صناعات ادبی

فن بدیع و اقسام شعر فارسی

تألیف

استاد جلال الدین همائی

ELMI

مؤسسه مطبوعاتی علمی

St/83

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ اَنْعَمْتَ فَزِدْ

ای دوجهان ازقلمت یك‌رقم | بی رقمت لوح دو عالم عدم
در کف من مشعل توفیق نه | ره بنهانخانهٔ تحقیق ده
شمع زبانم سخن افروز ساز | شام‌من ازصبح سخن روز ساز

پس ازستایش یزدان‌پاك ودرود برروان‌تابناك برگزیدگان ومقرّبان درگاه وی علی‌الخصوص مَهبِط وحی‌وتنزیل کتاب مبین‌وقدوهٔ ارباب‌یقین‌مهین‌رهبردین‌و پیشوای بزرگ آیین‌ما حضرت‌سیّد انبیامحمّد مصطفی واصحاب اطیاب وفرزندان‌و اهل‌بیت عصمت‌وطهارتش سلام‌الله علیهم اجمعین.

چنین گوید این بندهٔ ضعیف جلال‌الدّین همایی وَفَّقَهُ اللّٰهُ لِطَلَبِ مَرْضاتِهِ واَجْزَلَ لَهُ مِنْ کَرائِمِ هِباتِهِ:

کتاب حاضر که در تعریف و شروط فصاحت و بلاغت و آداب سخندانی و سخنوری وفنّ صنایع بدیع لفظی بقلم‌این‌حقیر تألیف‌شده یکی ازاجزاء و مجلّدات دورهٔ فنون و صناعات ادبی‌است که بمرورایّام همه‌را پرداخته ونمونه‌یی ازآنرا برای دانشجویان‌رشتهٔ‌ادبی دبیرستان ودانشکده‌تدریس کرده‌ام.

هرچند مقصد ومنظور اصلی‌من ازاین تألیف‌همان دانشجویان ادبی دانشکده

ودورهٔ دوم دبیرستان بوده است ولیکن مخصوصاً کتاب را چندان ساده وقابل فهم وخالی ازحشو وزواید نوشته‌ام که برای دانشجویان رشته‌های دیگر وهمچنین سایر طبقات واصناف اهل خطّ وسواد فارسی قابل استفاده باشد وعموم کسانی که برحسب ذوق واستعداد فطری طالب آموختن فنون ادبی باشند هر کدام بقدر استعداد وحدود معلومات خود بتوانند این کتاب را پیش خود بخوانند وازنوشته‌های آن بهره برگیرند.

در این تألیف برنامه‌های معمول دبیرستان ودانشکده هردورا منظور داشته‌ام؛ یعنی قدر مشترك همه مطالبی را که برای عموم دانشجویان ادبی اعمّ ازمتوسّطه وعالی لازم ودربایست است درفصول کتاب درج کرده، ودرعین حال مندرجات آنرا ازمتن وحواشی وتمرینات وتوضیحات وفصل بندی عناوین طوری ترتیب داده‌ام که معلّم کارکردهٔ کاردان می‌تواند بخشهای مخصوص وقسمتهای مشترك مابین هردو صنف از دانشجویان دبیرستان ودانشکده راازهم جداومجزّا سازد ودرتدریس ودادن سبق و تکلیف بشاگردان جانب قوّه ومیزان معلومات هرصنفی را کاملاً ملحوظ ومنظور داشته باشد.

توضیحاً علاوه می کنم که مابین کتب درسی که مخصوصاً ازچندی پیش تا کنون درمدارس ما معمول شده است، متأسّفانه پاره‌یی را این دو عیب بزرگ هست که اوّلاً صحّت املاء وانشاء کلمات وعبارات، وثانیاً میزان قوّه واستعداد وحوصلهٔ فهم وسطح معلومات شاگردان در آن بهیچ وجه مراعات نشده است، وشاگردان بیچاره مجبورند که عبارات مغلق وجمله‌های مغلوط نامفهوم ومطالب معضل کتاب را که هم سرمشق غلط گویی وغلط نویسی است وهم درحیّز فهم وادراك آنها نمی گنجد و مقدّمات فهم آنرا درهیچ کلاس وپیش هیچ معلّمی نیاموخته‌اند هرطور که هست همچنان طوطی‌وار بازحمت ومشقّت بسیار ازبر کنند واین بار گران را که بحکم الزام واجبار برحافظهٔ خود تحمیل نموده‌اند تاموقع امتحان برخود هموار سازند، وهمین که محفوظات

نامفهوم‌را دست و پاشکسته درحوزهٔ درس وامتحان تحویل معلّم وممتحن دادند واز اطاق درس وامتحان خارج شدند، عیناً چنانست که باری سنگین‌را ازدوش افکنده وخودرا آسوده وسبکبار ساخته باشند تازه نفسی براحت می کشند ودیگر اثری‌از آن محفوظات درلوح‌ذهن آنها‌باقی نخواهد ماند!

پیداست که دراین‌سودا بزرگترین سرمایهٔ گرانبهای‌عمر وحیات‌دانشجویان که طبقهٔ نسل جوان وچشم وچراغ امید وآرزوی آیندهٔ این کشورنـد بکلّی از دست رفته و در عوض چیزی غیر از زیان و خسران جبران ناپذیر عـاید ایشان نشده است!

برنامه های سنگین ناهموار ومواد متضاد غیر متناسب بااحتیاجات، هم در گناه اتلاف عمر و تباه ساختن قوّهٔ ذوق وفهم و حفظ دانشجویان و بربـاد رفتن سرمایهٔ مادّی ومعنوی فرهنگ، سهمی بزرگ دارد که شرحش ازموضوع گفتارما خارج است.

باری‌راقم سطور نقایص و معایبی را که در کتاب های معمول مدارس سراغ داشت کاملاً درنظر گرفت وبقدر طاقت جهد و کوشش نمود که تألیف‌وی از آن‌قبیل معایب مبرّا و پیراسته ازکار درآید؛ واگر دراین مقصود توفیقی نصیب وی شده و محصول زحمتش کتابی سودمند ومنقّح وآراسته ازکار درآمده باشد غیرازاثرلطف وعنایت خاصّ الهی نتوان بود :

گرازحقّ نه‌توفیق خیری رسد　　　　کی ازبنده خیری بغیری رسد

ومن خودپیش ازاین بقطعه‌یی گفته‌ام:

به جهد تکیه مکن از خـدا عنایت خواه
که حـاصلی ندهد هیچ جهد بی توفیق

بالجمله امید است که این کتاب برای عموم طلاّب ادب اعمّ از شاگردان

مدارس یاسایر طبقات اهل خطّ وسواد مفید وسودمند واقع گردد وازخداوند کریم منّان خواستارم که این بنده‌را بطبع ونشر باقی اجزاء ومجلّدات دورهٔ فنون و صناعات ادبی که مشتمل بربدیع معنوی‌ومعانی وبیان وعروض وقافیه وقواعد خط واملاء ودستور فارسی است موفّق وپیروز بدارد والله قدیمُ الاحسان ومنه‌التّوفیقُ وعلیه التّکلان .

اسفند ماه ۱۳۳۹ شمسی موافق ماه رمضان سنهٔ ۱۳۸۰ قمری هجری

(جلال‌الدّین‌همایی)

بسم الله الرحمن الرحیم

بنامِ خداوند جـان آفرین   حکیم سخن در زبان آفرین

کلام (سخن)

کلام : آهنگی است که بحرکت دهن وزبـان ازحروف وکلمات ترکیب یافته‌وبرای بیان مقصودی گفته شده‌باشد. مرادف آن‌را **سخن** یا **گفتار** ، و گوینده رامتکلّم‌یا **سخن‌گوی** می گوییم.

گاهی کلام‌را مرادف جمله‌یی می گویند کـه ازمسند ومسندالیه مرکّب شده باشد، واصطلاح اوّل عامّتر و کلّی‌تر است برای اینکه شامل معنی دوم نیز می‌شود[1].

سخن ادبی

مقصود اصلی ازسخن تفهیم‌معانی مختلف وتقریر حالات متفاوت‌است ـ ودر

۱ـ اصطلاح دوم درفنّ دستور وصرف‌ونحو معمولست‌که لفظرا بدوقسم کلمه وکلام تقسیم کنند ـ وگاهی میان کلام وجمله‌نیز فرق گذارند باینکه‌هرگاه جملۀمرکب اسنادی دارای‌معنی‌کامل باشدبطوریکه اگرگوینده خاموش‌شود مستمع درانتظار نباشد آنرا **کلام** ودرغیرآن‌صورت **جمله** گویند. پس کلام باین‌معنی‌مرادف جملۀتام‌است.

صورتی آنرا کلام و **سخن ادبی**، و گوینده را ادیب **سخن‌سنج** و **سخن پرداز** می گویند که مقصود خودرا ببهترین وجه بفهماند، ودر روح شنونده مؤثّر باشد، چندان که موجب انقباض یاانبساط او گردد، وخاطر اورا برانگیزد، تاحالتی‌را که منظور اوست ازغم‌وشادی ومهرو کین ورحم‌وعطوفت وانتقام‌و کینه‌جویی وخشم‌وعتاب‌وعفو واغماض وامثال آن‌معانی، دروی ایجاد کند.

واین خاصیّت‌را ازسخنی می‌توان چشم‌داشت که بزیور فصاحت وبلاغت‌وسایر محسّنات لفظی‌ومعنوی آراسته باشدو تشخیص آن جز بدانستن فنّ بدیع‌ودیگر فنون ادبی که‌مجموع آنرا **فنون‌بلاغت** یا **علوم‌بلاغت‌وصناعات‌ادبی** می گویدمیسّر نمی‌شود.

وبهمین‌دلیل تدریس آن فنون‌برای دانشجویان بخصوص دانشجویان دورهٔ ادبی که باادب وادبیّات سروکار دارندلازم ومتحتّم‌است. زیرافایدهٔ این‌علوم آنست که‌قوّهٔ تشخیص ونیروی‌سخن سنجی‌بایشان می‌دهدتا گفته‌هاونوشته‌های شایستهٔ درست‌ادبی‌را ازسخنان مغلوط عامیانه‌باز شناسند ونیزدراثر تمرین و ممارست این فنون ممکن است که قریحهٔ ذاتی دانشجویان بکارافتد تاخود برانشاء ونظم سخن فصیح بلیغ قادروتوانا شوند.

فضیلت سخن و سخندان

ونیز بایددانست که آنچه‌دربارهٔ فضیلت‌سخن وسخندانی گفته‌اند همانامربوط بهمان‌سخن ادبی‌است که مایهٔ‌امتیاز افراد انسان ازیکدیگر می‌شود، نه‌اصل قوّت نطق‌و گویایی که صفت‌عامّ مشترك‌ما بین همه‌افرادانسان‌وموجب امتیازوی ازدیگر حیواناتست وبقول‌معروف «این‌متاعی است که برهرسر بازاری هست».

امّا نمونهٔ آنچه در فضیلت سخن وسخن سنج گفته‌اند نظامی گنجوی

راست[۱]:

جنبش اوّل که قلم بر گرفت حرف نخستین ز سخن در گرفت[۲]
تا سخن آوازهٔ دل در نداد جان تن آزاده بگل در نداد[۳]
چون قلم آمد شدن آغاز کرد چشم جهان را بسخن باز کرد
بی سخن آوازهٔ عالم نبود این همه گفتند وسخن کم نبود
خطّ هر اندیشه که پیوسته‌اند بر پر مرغان سخن بسته‌اند
تاجوران تاجورش خوانده‌اند وآن دگران آن دگرش خوانده‌اند
گه بنوای عَلَمَش بر کشند[٤] گه بنگار قلمش در کشند

۱ـ حکیم نظام‌الدّین ابومحمّد الیاس بن یوسف بن زکی مؤیّد بزرگترین شعرای نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است صاحب خمسهٔ معروف.

۲ـ یعنی اوّلین جنبش خلقت عالم از سخن بود که قلم قدرت الهی بر لوح ایجاد نوشت، مقصود کلمهٔ (کُنْ) وجودی است از (کُن فیکُون) که در قرآن مجید آمده‌است: «اِنَّما اَمرُهُ اذا ارادَ شیئاً ان یَقولَ لَهُ کُن فیکُون» و «اذا قَضی اَمراً فَاِنَّما یَقولُ لَهُ کُن فیکُون»

۳ـ یعنی اگر قوّهٔ ناطقهٔ انسانی در کار نبود روح مجرّد بجسم عنصری تعلّق نمی گرفت وجان آزاده تن بگل در نمی‌داد و زیر بار تقیّد و آلایش جسم خاکی نمی‌رفت.

٤ـ در بعضی نسخ (بلوای علمش) نوشته‌اند. بنوای عَلَم بر کشیدن کنایت از بانگ بلند باشد ودر اینجا مقصود خطابه وسخنوری است چنانکه مصراع دوم بمعنی کتابت و نویسندگی است یعنی همان سخنی است که گاهی بصورت نطق وخطابه و گاهی بگونهٔ انشاء ومقاله درمی‌آید وازهر کدام هنرهای بزرگ ساخته می‌شود.

پرسش وپاسخ

سخن چیست؟ ـ کلام ادبی چیست؟ ـ سخن ادبی باعامیانه چه‌تفاوت دارد؟ـ فنون بلاغت چه‌فایده دارد؟ خاصیت سخن ادبی‌را شرح بدهید.

او ز عَلَم فتح نماینده تر — وز قلم اقلیم گشاینده تر
صدرنشین‌تر زسخن نیست کس — دولت این ملك سخن راست بس
هرچه نه‌دل بی‌خبراست ازسخن — شرح سخن بیشتر است ازسخن

✿✿✿

قافیه سنجان که سخن بر کشند — گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدی که در گنج راست — زیر زبان مرد سخن سنج راست[۱]
بلبل عرشند سخن پروران — باز چه مانند بآن دیگران
پردهٔ‌رازی که‌سخن پروری‌است — سایه‌یی ازپردهٔ پیغمبری‌است[۲]
پیش وپسی بست صف کبریا — پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر ترا صدر نشانی دهد[۳] — سلطنت ملك معانی دهد
شعر برآرد بامیریت نام — کَالشّعَراءُ اُمَراءُ الکَلام

باید دانست که این‌مقام برای هرشاعر موزون طبعی میسّر نیست بلکه شرط اوّل‌تهذیب اخلاق وآراستگی طبع وصفای باطن‌است ودراین‌معنی خودنظامی‌در جای دیگر می گوید:

چشمهٔ حکمت که سخندانی‌است — آب شده زین‌دوسه یك‌نانی‌است
آنکه دراین‌پرده‌نواییش هست — خوشتر ازاین‌حجره‌سراییش‌هست

۱ـ اشاره بعبارتی معروف که بعضی بعنوان حدیث نبوی نقل کرده‌اند: انَّ للهِ تحتَ الْعرشِ کُنُوزاً مَفاتیحُها اَلْسنَةُ الشُّعَراءِ

۲ـ ازاین جهت که روح شاعر آزاده گاهی ازغیب الهام‌می‌گیرد بمنزلتی که بعد ازمقام وحی‌نبوّت باشد وچون نسبت‌الهام بوحی همچون نسبت‌سایه‌است بشخص‌می‌گوید: «سایه‌یی ازپردهٔ پیغمبری است»

۳ـ سدره نشانی : دربعض نسخ .

باسر زانوی ولایت ستان — سر ننهد بر سر هر آستان
چون سر زانو قدم دل کند — در دو جهان دست حمایل کند
نسبت فرزندی ابیات چست — بر پدر طبع بدارد درست
خدمتش آرد فلک چنبری — باز رهد ز آفت خدمتگری
هم نفسش راحت جانها شود — هم سخنش مهر زبانها شود
هر که نگارندهٔ این پیکر است — بر سخنش زن که سخن پرور است
سیم کشانی که بزر مرده‌اند — سکّهٔ این سیم (کار: خ) بزر برده‌اند
تا نکند شرع ترا نامدار — نامزد شعر مشو زینهار
به که سخن دیر پسند آوری — تا سخن از دست بلند آوری
هرچه در این پرده نشانت دهند — گر نپسندی به از آنت دهند

جامی گوید[1] :

خرد را کار و باری چون سخن نیست — جهان را یادگاری چون سخن نیست
بعالم هرچه از نو وز کهن زاد — چنین گوید سخندان کز سخن زاد
کند ره بر در دروازهٔ گوش — فتد از مقدم او هوش مدهوش
کند خاطر باستقبالش آهنگ — در آرد دل ببر چون غنچه‌اش تنگ
گهی لب را نشاط خنده آرد — گه از دیده نم اندوه بارد
ازاو خندد لب اندوهمندان — وزاو گریان شود دلهای خندان[2]

۱ـ ملّا عبدالرّحمن جامی از علما وشعرای بسیار معروف قرن نهم هجری است که در سال ۸۹۸ در گذشت - از آثار منظومش هفت مثنوی است که بنام سبعهٔ جامی بتقلید خمسهٔ نظامی شهرت دارد .

۲ـ از این نوع اشعار در گفته‌های دیگر نظامی و جامی و همچنین سایر شعرا و گویندگان

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ ۱۲»

اکنون که از تعریف سخن و فضیلت سخندانی پرداختیم بذکر اقسام سخن نظم و نثر و تعریف فنّ بدیع و فصاحت و بلاغت که اساس و پایهٔ اصلی ادبیّات است می‌پردازیم .

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۱»

ازقبیل فردوسی وسنائی وامیرخسرو دهلوی وخواجو و امثال ایشان فراوانست - هرقدر بتوانند دانشجویان‌را بخواندن وفهمیدن وحفظ کردن آنهاتشویق وراهنمایی کنند .

نَظْم و نَثْر

سخن بردو قسم است: نظم و نثر

۱ـ **نظم** درلغت بمعنی بهم پیوستن ودر رشته کشیدن دانه‌های جواهر- ودر اصطلاح سخنی است که دارای وزن‌وقافیه‌باشد (=موزون مُقَفّی)- مرادف آن‌را **شعر** نیز گویند[۱]

قافیه یا **پساوند**[۲]: کلمات آخر اشعار است که حرف‌اصلی آخر آنهایکی باشد، وآن‌حرف‌را دراصطلاح **رَوِیّ** می گویند[۳].

مانندکلمات(دل، گِل، مایل، حاصل، مشکل) که آخرین حرف‌اصلی آنها لام‌است، والفاظ(در، بر، سر، تر، هنر) که آخرین‌حرف اصلی آنهاراء است‌وحرف لام‌وراء رادرقوافی **حرف‌رَوِیّ** می‌نامند.

۱ـ لفظ (شعر) درعربی بمعنی فهم وشعور ودانش است.

۲ـ قافیه: ازفعل قفایقفو «بوزن دعایدعو» بمعنی ازپی‌درآینده است ـ وکلمهٔ**پساوند** رادرفرهنگ اسدی‌وسایرفرهنگها بمعنی قافیهٔشعر ضبط‌کرده وشعرلبیبی راشاهد آورده‌اند:

همه‌یاوه همه‌خام وهمه‌سست　　　معانی از چکاته تاپساوند

۳ـ کلمهٔ«رَوِیّ» بوزن «نَبِیّ»دراصل بتشدیدیاء است که‌درلهجهٔ معمول‌فارسی بتخفیف گفته‌می‌شود- واصل آن مأخوذ است از(رِواء) بکسرراء و مدّ همزه بمعنی‌رسن پاره‌یی که بدان باربر شتر بندند.

درصورتی که یك کلمه عیناً در آخر همه اشعار تکرارشده باشد آنرا **رَدیف**[۱] وکلمهٔ پیش از آن را قافیه و آن نوع ازشعر وقافیه را **مُرَدَّف** می گویند، مثلاً در اشعار ذیل:

غمت درنهانخانهٔ دل نشیند — بنازی که لیلی بمحمل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی — زبامی که برخاست مشکل نشیند
خلدچون بپاخاری آسان برآرم — چه‌سازم بخاری که دردل نشیند
بدنبال محمل چنان زار گریم — که ازگریه‌ام ناقه در گل نشیند

(طبیب اصفهانی)

کلمهٔ (نشیند) را ردیف والفاظ (دل، محمل، مشکل، گل) را قافیه می گویند که‌حرف رَوِیّ آنها لام است.

باقی اقسام واحکام قافیه وهمچنین انواع نظم را ازقصیده وغزل وقطعه ورباعی، وامثال آن بعد بتفصیل می گوییم.

۲ــ **نثر**: درلغت بمعنی پراکندگی وپراکندن، ودراصطلاح سخنی است که مقیّد بوزن وقافیه نباشد.

نَثرِ مُسَجَّع ــ نَثرِ مُرسَل

نثر مُسَجَّع: آنست که جمله‌های قرینه، دارای سَجْع باشد (سَجْع در نثر بمنزلهٔ قافیه است درشعر)

ودرصورتیکه مقیّد بسجع نباشد آنرا **نثر مُرْسَل** یعنی آزاد وخالی ازقید

۱ــ ردیف: دراصل لغت بمعنی کسی است که ازپس دیگری بریك اسب سوار شده باشد وتناسبش بااصطلاح ردیف قوافی واضح است.

سجع می گویند.

بهترین نمونهٔ نثر مسجّع فارسی کتاب گلستان سعدی است که با این عبارت آغاز می‌شود:

«منّت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است، و بشکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیاتست، وچون برمی آید مُفرّحِ ذات».

ما بین کلمات (نعمت) و (قربت)، وهمچنین (ذات) و (حیات) صنعت سجع است.

امثلهٔ دیگر از گلستان:

«مشك آنست که ببوید نه آنکه عطّار بگوید»، «هر که با بدان نشیند نیکی نبیند»، «دوستی را که بعمری فرا چنگ آرند نشاید که بیك دم بیازارند»، «هر چه زود بر آید دیر نپاید»، «همه کس را عقل خود بکمال آید و فرزند خود بجمال» ، «روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر است و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانهٔ بی در».

یادآوری: باید دانست که آوردن سجع در نثر ابتدا مخصوص زبان عربی بوده، و در فارسی بتقلید عربی و مخصوصاً برای پیروی از قرآن مجید، راه یافته است؛ و نثر مسجّع در حقیقت فاصله یی است ما بین نثر مرسل و نظم؛ و با این جهت می‌توان آن را نوع سوم از سخن ادبی محسوب داشت.

فنون بلاغت

فنون بلاغت یا علوم بلاغت شامل سه فنّ است باسامی **معانی** و **بیان و بدیع**، که گاهی هر سه و گاهی دو فنّ آخر را بنام **فن بدیع** یا **علم بدیع** می نامند.

فنون بلاغت از جملهٔ علوم و صناعاتی است که بعد از اسلام تألیف و تدوین شد، و در ابتدا هر سه فنّ بهم آمیخته بود، امّا تدریجاً از هم جدا گشته هر کدام بعنوان فنّی مخصوص نامیده شد.

واین تجزیه و تفکیک بیشتر در تألیفات عربی معمول گردید، امّا مؤلّفان فارسی غالب همان وضع واصطلاح قدیم را حفظ کرده، مسائل عمدهٔ فن بیان وقسمتی ازمعانی را نیز تحت عنوان علم بدیع آورده اند[1].

فنّ بدیع (سخن آرایی)

کلمهٔ بدیع در لغت بمعنی چیز تازه و نوظهور و نو آیین، ودر اصطلاح عبارتست از آرایش سخن فصیح بلیغ، خواه نظم باشد وخواه نثر.

ومرادف آنرا **سخن آرایی** و **نادره گویی** و **نغز گفتاری** می توان گفت.

موضوع علم بدیع سخن ادبی فصیح وبلیغ است، واموری را که موجب زینت و آرایش کلام بلیغ می شود. **مُحَسّنات** و **صنایع بدیع** می نامند، مانند جناس وسَجْع و ترصیع وامثال آن که بعد از این بتفصیل بیاید.

تاریخ فنّ بدیع

ظهور اصطلاح فنّ بدیع مربوط بسدهٔ دوم اسلام است، ولیکن تدوین و تألیف مستقلّ آن را بعبدالله بن معتزّ عبّاسی (متوفّی ۲۹۶) نسبت می دهند که کتابی مخصوص بآن فنّ درسال ۲۷۴ هجری تألیف کرد، وهفده نوع صنایع بدیع را در آن آورد، و اگر پیش ازاوهم کتابی مستقلّ درآن موضوع تألیف شده باشد بدست ما نرسیده است[2].

۱- مثلا مباحث مربوط بفصاحت و بلاغت جزو فنّ معانی، وانواع استعاره وتشبیه و کنایه مربوط بفنّ بیان است که همه را در کتب بدیع فارسی نوشته اند.

۲- چنانکه ازروی خود کتاب بدیع ابن معتزّ وهمچنین «بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۷»

مقارن همان ایّام **قدامة بن جعفر** که ازمشاهیر ادبای قرن سوم است نیز کتابی در فنّ بدیع نوشت مشتمل بر بیست نوع ازصنایع که سیزده نوع علاوه داشت وهفت نوع با ابن معتزّ یکی بود؛ و باین حساب شمارهٔ صنایع بدیع در آن زمان سی نوع می شد.

پس از آنها **ابو هلال عسکری** که وفاتش در حدود ۳۹۵ هجری است[۱] هفت قسم دیگر علاوه کرد تا انواع صنایع بدیع سی وهفت قسم گردید.

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۶»

سایر مآخذ معتبر استنباط می‌شود، پیش ازوی نیز محسّنات کلام که آنرا صنایع بدیع اصطلاح کرده‌اند درمیان شعرا و ادبا ومؤلّفان معروف ومورد توجّه خاصّ بوده است. واز جمله دلایل صریح براین امر آنست که در کتب معتبر بدیع مانند ترجمان البلاغه وحدایق السحر وضع اصطلاح بعض صنایع را به خلیل بن احمد نسبت می دهند که درسنهٔ ۱۷۰ یعنی حدود یك قرن پیش ازتألیف بدیع ابن‌معتزّ فوت‌شده بود (رجوع شود بصنعت متضادّ درهردو کتاب) ونیز درفهرست مؤلّفات قدیم‌تر ازابن‌معتزّ باسامی کتابها برمی‌خوریم که مشتمل برمسائل فنّ بدیع بوده‌است.

۱- **ابو هلال حسن بن عبدالله عسکری** صاحب کتاب الاوائل وکتاب الصّناعتین ومؤلّفات دیگر ازمشاهیر ادبای قرن چهارم هجری است که تاسال ۳۹۵ زنده بود وجمعی ازتذکره نویسان همان سال‌را تاریخ وفات اونوشته‌اند ؛ وبعضی مانندمصحّح کشف الظّنون طبع جدید، اورا با **ابو احمد عسکری** (۲۹۴ - ۳۸۲) که استاد ابو هلال بوده‌واتّفاقاً دراسم هم بااو یکی‌است اشتباه کرده وفات ابوهلال‌را درسال ۳۸۲ نوشته‌اند وحال آنکه این تاریخ وفات مربوط به‌ابو احمد است نه ابوهلال ؛ ضمناً علاوه می‌کنم که ابو احمد عسکری نیز درفنون و صناعات ادبی صاحب تألیفات بوده که یکی از آنها بنام صناعة الشّعر است و بعضی همو را واضع اصطلاحات جدید در فنّ بدیع دانسته اند .

بعد از وی **ابن رشیق قیروانی**[۱] ۶۵ باب در ابواب شعر وشاعری نوشت که یك قسمت آن مربوط بصنایع جدید بدیع بود وچند صنعت تازه علاوه کرد و پس ازوی **شرف الدّین تیفاشی**[۲] انواع صنایع بدیع را به ۷۰ قسم رسانید و **ابن ابی الاصبع**[۳] بیست صنعت جدید اضافه کرد تا شمارهٔ صنایع به ۹۰ قسم رسید و**صفی الدّین حلّی** صاحب بدیعیّهٔ معروف (متوفّی ۷۵۰)[۴] و **عزّ الدّین موصلی** (متوفّی ۷۸۹)[۵] و**ابن حجّهٔ حموی** (۷۷۶ ـ ۸۳۷)[۶] که مؤلف کتاب **خزانة الادب** مشهور است، وهمچنان ادبا

۱ـ **ابوعلی حسن بن رشیق قیروانی** مؤلّف کتاب العُمده که از کتب عمدهٔ ادبی است درسال ۴۶۳ وبقولی در ۴۵۶ در گذشت.

۲ـ **ابوالعبّاس احمدبن یوسف تیفاشی** وفاتش سنهٔ ۶۵۱.

۳ـ **ابومحمّد زکی الدّین عبدالعظیم بن عبدالواحد** صاحب کتاب تحریر التّحبیر درفنّ بدیع است که ازکتب بسیار معتبر مهم این فنّ محسوب می‌شود وفاتش درسال ۶۵۴ واقع شد(انوارالرّبیع) ودر کشف الظنون «رکن الدین» بجای زکی الدین است

۴ـ **صفی الدّین عبدالعزیز بن سرایا حلّی** ازشاگردان علّامه حلّی معروفست «متوفّی ۷۲۶» وتولدّش در ۶۷۷ بوده وبنا برمعروف اوّل کسی است که بعربی قصیدهٔ بدیعیه ساخت. وبقول بعضی اوّلین سازندهٔ قصیدهٔ بدیعیّهٔ عربی **امین الدّین علیّ بن عثمان سلیمانی** است. «متوفّی ۶۷۰» که هفت سال قبل ازولادت شیخ صفی الدین حلّی فوت شده است. امّا همه اتّفاق دارند که بدیعیّهٔ سلیمانی نه جامعیّت قصیدهٔ حلّی را داشت ونه اشعارش بآن جزالت وشیوایی ساخته شده بود، وباین جهت شایسته است که حلّی را اوّلین گویندهٔ بدیعیّهٔ جامع عربی بشناسیم.

۵ـ نامش علیّ بن حسین است، وی اوّلین بدیعیه‌ساز عربی بود که نام صنایع بدیع را نیز دراشعار قصیده برسبیل توریه وایهام ذکر کرد وپیش از وی فقط صنایع را آورده بودند بدون اینکه اسم هر صنعتی را ذکر کرده باشند.

۶ـ نام او تقی الدّین ابوبکر بن علیّ بن عبدالله حموی است وتاریخ فراغت ازتألیف

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۹»

و مؤلّفان دیگر ازقبیل امین الدّین علی سلیمانی (متوفّی ۶۷۰) که بعقیدهٔ صاحب «انوارالرّبیع» اولین سازندهٔ بدیعیّهٔ عربی است که قبل ازصفی الدین حِلّی صاحب بدیعیّهٔ معروف بوده؛ وهمچنان سایر علمای بدیع یکی پس ازدیگری برشمارهٔ صنایع بدیع افزودند تا بحدود یکصد و پنجاه وچند صنعت بالغ گردید.

بدیعیّه

توضیحاً **بدیعیّه** در اصطلاح ادبا قصیده‌یی است که هر بیت آن دارای یکی یاچند صنعت ازصنایع بدیع باشدو همه صنایع را در آن آورده باشند بطوری که هر بیتش مثالی کامل برای یك یاچندصنعت بدیع محسوب شود.

قصیدهٔ صفیّ الدّین حِلّی درمدح پیغمبراکرم صلّی الله علیه و آله وسلّم بوزن بحر بسیط ساخته شده است دارای ۱۴۵ بیت که ۱۴۰ یا ۱۵۱ نوع صنعت بدیع در آن گنجیده است (تردید مابین ۱۴۰-۱۵۱ نوع ازاین جهت است که ۱۲ قسم جناس را که هفت بیت اول قصیده مشتمل بر آن اقسام است ۱۲ نوع مختلف بدانیم یاهمه را داخل یك نوع صنعت تجنیس محسوب بداریم)

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۸»

خزانة الادب سنهٔ ۸۲۶ بوده وشمارهٔ ابیات بدیعیّهٔ او از ۱۴۰ بیت متجاوز است.

وی نیز نام صنایع را بطور توریه وایهام آورده وروش عزّالدّین موصلی وصفی الدّین حلّی را تکمیل کرده است.

بعد ازوی بدیعیّهٔ معروف عربی ازمیر **سیّد علی خان شیرازی** است صاحب کتاب انوار الرّبیع که بدیعیّهٔ او ۱۴۷ بیت مشتمل بر ۱۵۳ صنعت بدیع است که دو نوع آن را خوداو علاوه کرده تاریخ نظم آن سنهٔ ۱۰۷۷ قمری است.

وی درهرجهت پیروی ازخزانة الادب ابن حجّه کرده است.

بدیعیّه‌های عربی بعد از صفیّ‌الدّین هم بسیار گفته‌اند که همه‌درمدح حضرت رسول اکرم‌صلّی‌الله علیه‌و آله‌وسلّم ساخته‌شده وسرمشق آنها‌همان بدیعیّهٔ اوّل است.

اینجا مناسب است یاد آور شوم که ساختن قصیدهٔ بدیعیّه‌در زبان فارسی خیلی پیشتراز عربی شروع‌شده‌و ظاهراً همان بدیعیّه‌های‌فارسی سرمشق تقلیدتازی گویان قرار گرفته است.

ازشعرای معروف قرن‌ششم هجری **قوامی مطرّزی گنجوی** است که‌قصیدهٔ رائیّهٔ بدیعیّهٔ فارسی‌موسوم به‌(بدایع الاسحارفی‌صنایع‌الاشعار) ۸۵بیت درمدح قزل ارسلان ساخته که هر بیت آن دارای‌یکی ازصنایع بدیع‌است.

و آن قصیده‌را یکی ازادبای قرن‌هشتم بنام**محمودبن‌عمر نجاتی نیشابوری** بفارسی شرح کرده و آنرا هدیهٔ‌پیشگاه خواجه‌غیاث‌الدّین محمّدابن خواجه‌رشید الدّین فضل‌الله (متوفّی ۷۳۶) ساخته‌است.

بعد ازوی درقرن هفتم**سیّد ذوالفقار شیروانی** و **شمس فخری اصفهانی** ودرسدهٔ هشتم **خواجه سلمان ساوجی** ودرقرن دهم **اهلی شیرازی**، یکی بعد ازدیگری برصنایع افزوده قصاید بدیعیّه وعروضیّه ساخته‌اند که پاره‌یی ازآنها در صنعتگری واقعاًشگفت انگیزاست!

آنچه‌پیش گفتیم‌راجع بمؤلّفان وشعرای عربی گوی‌عربی نویس‌بود؛ امّا خصوص فارسی آنچه مسلّم‌داریم آوردن صنایع بدیع بمعنی‌اعمّ که شامل‌انواع‌تشبیه واستعاره و کنایه ومجاز نیز می‌شود هیچوقت ازشعر فارسی جدا نبوده و پاره‌یی از صنایع لفظی ومعنوی دیگر نیز همچنان‌طبیعی وبدون‌تکلّف بزبان‌شعرا وادبا جاری می‌شده وعلم‌بدیع اصلاً ازروی همان لطایف وصنایع ذوقی‌بوجود آمده‌است.

امّا رواج فنّ بدیع بااصطلاحاتی که برای‌صنایع‌وضع‌شده مربوط‌است بقرن چهارم هجری؛ و شروع تألیف کتب بدیع‌بفارسی متعلّق‌باواخر آن قرن و اوایل سدهٔ پنجم‌است.

ازهمان تاریخ بود که گویندگان فارسی باعمال صنایع تازه ومؤلّفان بتألیف کتب بدیع فارسی توجّه کردند که متأسّفانه آن کتابها همه ازدست رفته وتنها نام پاره‌یی از آن تألیفات جسته گریخته درمؤلّفات بعدباقی مانده‌است. ضمناً یادآور می‌شویم که ادباوشعرای فارسی‌درفن‌ّ بدیع بتقلید نوشته‌های‌عربی قانع‌نشده‌ازخود صنایع واصطلاحات تازه‌وضع کردند، ودراصول وفروع این‌صناعت نیزمانند سایر صناعات‌وفنون‌ادبی پیشواومرجع تقلیدادبای عرب‌واقع‌شدند .

نمونهٔ اصطلاحات مخصوص وصنایع‌جدیدی که فارسیان درمقابل‌عربی‌وضع کرده‌اند احیاناً در کتب‌بدیع موجودهم‌تصریح شده‌است [۱] . ساختن‌قصاید بدیعیّه‌را

۱ــ ازآن جمله‌است صنعت **مطابقهٔ** بدیع‌عربی که فارسی‌گویان‌آن‌راصنعت**متضادّ** می‌گویند ولفظ‌مطابقه‌را برای‌صنعت ردّالصّدر علی‌العجز اصطلاح کرده‌اند چنانکه‌درترجمان البلاغه وحدایق‌السّحر هردوتصریح شده‌است.

ترجمان‌البلاغه درصنعت‌مطابقه‌گوید: «آن‌را پارسی‌گویان‌مطابق‌خوانند فامّادبیران آن‌را ردّالصّدرعلی‌الفخذ (العجز:؟) خوانندیعنی پس‌وپیش ومطابق‌آن‌را خوانندان گروه (یعنی دبیران) که پارسی‌گویان آن‌رامتضادّ خوانند: ص۲۷ طبع استانبول».

ودرصنعت متضادّ گوید: «این‌عمل‌را متضادّ خوانندپارسی گویان وامّادبیران وخلیل احمداین اصل‌را مطابق‌خوانند: ص۳۱»

وحدایق‌السّحر درصنعت ردّالعجز علی‌الصّدر می‌گوید: «واین‌راشعرای‌پارسی**مطابق** خوانند و**مُصَدَّر** نیزخوانند: ص۱۸ طبع‌طهران»ــ ودرصنعت متضادّ گوید: «واین‌را خلیل احمدمطابقه خوانده‌است: ص۲۶»

باری‌صنعت **مطابقه** و**متضادّ** ازاصطلاحات مخصوص گویندگان‌پارسی‌است، ونیزاز اصطلاحات مخصوص‌فارسی کلمهٔ **چیستان** و**کیستان** است‌بجای **لغز**عربی؛ وهمچنان

«بقیهٔ حاشیه‌درصفحهٔ۲۲»

که هر بیتی مشتمل بر یکی از صنایع بدیع باشد هم فارسی گویان ابتدا وسپس تازی گویان تقلید کرده اند[۱].

قدیمترین کتاب موجود فن بدیع بفارسی کتاب **ترجمان البلاغه** تألیف محمّد بن عمر رادویانی است که در سدهٔ پنجم هجری نوشته شده است[۲].

وبعد از آن کتاب **حدایق السّحر فی دقایق الشّعر** است تألیف رشید الدّین وطواط (متوفّی ۵۷۳) که در اواسط قرن ششم تألیف شده، پس از آن بهترین کتب این علم کتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** تألیف شمس الدّین محمّد بن قیس رازی است که از مؤلّفات گران ارز قرن هفتم هجری بشمار می رود.

بعد از وی نیز کتب بسیار در آن موضوع نوشته اند که پایه ومایهٔ عمدهٔ آنها همان حدایق السّحر والمعجم است[۳].

آنچه نوشتیم مربوط بکتب موجود بود، امّا اصل تألیف بدیع فارسی چنانکه

«بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۲۱»

درصنعت **تسمیط ومسمّط** انواع خاصّ وضع کرده اند که درحدایق السّحر گوید: «وپارسیان مسمط بنوعی دیگر نیز گویند: ص۶۳» ــ واصطلاح **اعنات القرینه** بجای **تضمین المزدوج** واصطلاح **مضارعه** بجای **جناس خط** و**مُصَحَّف** هم ظاهراً ازادبای فارسی است

۱ــ دربارهٔ اصطلاح **قصیدهٔ بدیعیّه** وسازندگان این نوع قصاید درفارسی وعربی پیش گفت وگو کردیم.

۲ــ کتاب ترجمان البلاغه را غالب بفرّخی شاعر معروف (متوفّی ۴۲۹) نسبت می دادند وخوشبختانه نسخهٔ خطّی قدیم آن مورّخ ۵۰۷ بدست آمد وازروی آن بطبع رسید وهمه را از اشتباه بیرون آورد.

۳ــ حدایق السّحر فراوان چاپ شده والمعجم دوبار بطبع رسیده که طبع دومش بهتر وکاملتر ازچاپ اوّل است.

گفتیم متعلّق باواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است ـ وازجمله مؤلّفان آن عهد **ابوسعد احمدبن محمد منشوری سمرقندی** است معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ـ۴۲۱) که مختصری در بعض صنایع بدیع ساخته و**خورشیدی** که از معاصران همان سلطان وپسرش **امیرمسعودغزنوی** (۴۲۱ـ۴۳۲) بود آن را شرح کرده و**کنز الغرائب** نامیده است.

رشیدی سمرقندی (ابومحمّد عبدالله بن محمّد) که ازشعرای نامدار قرن پنجم هجری است، نیزچند کتاب درفنون شعر وادب تألیف کرده بود که نام یکی از آنها **زینت نامه** است.

اوّلین شاعری که اعمال صنایع بدیع وساختن قصاید مصنوع را درشعر فارسی رواج داد استاد مسلّم قصیده سرایان عهد غزنوی **ملك الشعراء عنصری** است (ابوالقاسم حسن بن احمدبلخی متوفّی ۴۳۱) که بیشتر ازشعرای سلفش بآوردن و پروردن مصنوعات بدیع پرداخت وحتّی در گفته‌های خوداز اصطلاحات مخصوص صنایع بدیع استفادهٔ مضمون شاعرانه کرد:

نگارهای بهاری چوشعرهای بدیع　　یکی است پرزموشّح یکی پراز تشجیر

وهمان شیوه سرمشق گویندگان بعدواقع گردید، واز آن پس شعرا درساختن اشعارمصنوع تاسرحدّتصنّع وتکلّف مفرط پیش رفتند.

آوردن لطایف ادبی ازقبیل تشبیه و استعاره و کنایه هیچوقت ازشعر فارسی جداوجدا شدنی نبوده، وهمچنین بعض صنایع لفظی ازقبیل جناس وسجع ولفّ ونشرو تقسیم[۱] وامثال آن نیز دراشعار گویندگان متقدّم ومعاصرعنصری گاهی بتفنّن آمده است، امّا این هنر نمایی که مثلاً یك قصیده سرتاپادارای صنعت تقسیم ولفّ ونشر باشد ازعنصری آغازشد وقصیده‌سرایان بعدمانند **حکیم عثمان مختاری غزنوی** و **ادیب صابر ترمدی** و **عبدالواسع جبلی** دراین شیوه ازوی پیروی کردند.

۱ـ برای شرح این اصطلاحات رجوع شود بنوشته‌های بعد.

امّا قدیمترین نثر مصنوع مسجّع مناجات معروفست منسوب بخواجه **عبدالله انصاری** (۳۹۶-۴۸۱) که از رجال معروف علم و عرفان قرن پنجم هجری بود و نثر مسجّع او بسیار شیرین و بی تکلّف است.

و بعد از وی نثر پر تصنّع مسجّع: کتاب **مقامات حمیدی** است که آنرا قاضی **حمید الدّین بلخی** در سنهٔ ۵۵۱ تألیف کرد و نمونهٔ کاملی از نثر مغلق پر تکلّف آن عهد است.

امّا بعد از وی نثر مسجّع گلستان سعدی که در ۶۵۶ هجری نوشته شد آیت فصاحت و بلاغت و حدّ کامل پختگی و عذوبت فارسی است. و همین شیوه را منشیان و مترسّلان بعد تقلید کردند، امّا هیچکدام از عهدهٔ برابری با آن بر نیامدند.

یادآوری: باز یادآوری می کنیم که بکار بردن صنایع بدیع، خواه در نظم باشد و خواه در نثر، آنگاه مستحسن است که بتکلّف و برودت نینجامد، و از سر حدّ بلاغت بیرون نرفته و معنی فدای لفظ نشده باشد، و گرنه هیچ ارزش ادبی نخواهد داشت و مثلش چنانست که اندام ناهموار و رخسار زشت را آرایشگری کرده باشند.

زشت باشد دبیقی و دیبا   که بود بر عروس نازیبا

و بالجمله نظم و نثر سادهٔ بلیغ بی پیرایه، هزار بار بهتر وزیباتر از زیورهای ساختگی و پیرایه بندیهای با تکلّف باشد، چه مثلش همانست که گفته اند: «معشوق خوب روی چه محتاج زیور است»

فصاحت و بلاغت

چنانکه در ضمن تعریف فنّ بدیع اشاره شد شرط اصلی سخن آرایی آنست که کلام دارای فصاحت و بلاغت باشد. یعنی تا استخوان بندی سخن، درست و استوار

نباشد ، آوردن صنایع بدیع بیهوده و بی‌اثر است، ومثلش چنانست که دیوارسست بنیادرا که مشرف برانهدام است، نقش‌ونگار کنند

خانه ازپای بست ویرانست　　　خواجه دربند نقش ایوانست

پس بایدپیش ازصنایع بدیع بشرط اصلی‌واساسی آن که فصاحت و بلاغت‌است توجّه‌داشته ومعنی ومقصودآن‌را خوب بخاطر سپرده‌باشیم .

فصاحت وبلاغت : که‌آن‌را بفارسی **گشاده زبانی** و **سخندانی** [1] نیز

۱ـ فردوسی گوید :

جوانی بیامد گشاده زبان　　　سخن گفتن‌خوب وطبع‌روان

***

گشاده زبان‌وجوانیت هست　　　سخن‌گفتن پهلـوانیت هست

وکلمهٔ (سخندان) و(سخندانی)را دراشعار نظامی‌وجامی دیدیم.

هم سعدی گوید :

سعدیا گرچه‌سخندان‌ومصالح گویی　　　بعمل کاربرآید بسخندانی نیست

***

دین‌ورزومعرفت که‌سخندان‌سجع گوی　　　بردرسلاح دارد وکس درحصارنیست

***

سخندان پرورده پیر کهن　　　بیندیشد آنگـه بگوید سخن

***

برحدیث من وحسن تونیفزایدکس　　　حد همین‌است سخندانی وزیبایی‌را

در استعمالات فصحای فارسی مرادفات دیگر نیز برای فصاحت وبلاغت داریم از قبیل :

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۲۶»

می گوییم آنست که‌سخن‌درست وشیواومناسب‌حال‌ومقام باشد که گفته‌اند:«هرسخن جایی وهرنکته مکانی‌دارد»

درستی سخن آنست که اجزاء کلام وترکیب بندی‌آن موافق قواعد دستور ولغت‌باشد پس‌اگر کلمهٔ غلط‌یاجملهٔ مغلوط‌بکاربرند، ازدرجهٔ‌اعتبار ادبی‌ساقط‌است وچنین سخن‌شایستهٔ اهل‌ادب‌ودانش نباشد.

آوردن‌کلمهٔ نادرست‌را دراصطلاح فنون‌ادب**مخالفت‌قیاس** (ناهنجاری لفظ) وجملهٔ‌غلط رادارای **ضعف‌تألیف** (سست‌پیوند) می گویند.

«بقیهٔ حاشیه‌از صفحهٔ۲۵»

سخن پروری، سخن پردازی، چرب‌سخنی، چیره زبانی، زباناوری، چرب‌زبانی، وامثال آن‌که برای رعایت اختصار ازشواهد صرف‌نظر کردیم.

امّاآنچه لغت نویسان درتفسیر فصاحت وبلاغت نوشته‌اند، نمونه‌اش بدین‌قرار است:ــ صراح‌اللّغه درترجمهٔ فصاحت‌گوید «گشاده سخن‌شدن»ــ ودرکتاب السامی‌فی‌الاسامی می‌نویسد **رَجُلٌ‌فَصِیْحٌ:** هویداسخن ــ و**بَلِیغٌ:** که سخن‌آنجا رساندکه خود خواهد» ــ صاحب‌منتهی الارب‌گوید «**مردبلیغ:** رسانندهٔ سخن‌آنجاکه خواهد ــ و**کلام بلیغ:** سخن تمام‌بامراد ــ فصیح: زباناور ورساننده سخن‌را آنجاکه‌خواهد ــ فصح‌فصاحةً: گشاده سخن ودرست مخارج گردید وزباناور شد». نگارنده مخصوصاً دراین‌باره تفصیل داد تانپندارندکه فصاحت وبلاغت مخصوص عربی‌است ومرادف‌آن‌را درفارسی نداریم! اماخاطر خوانندگان‌را باین‌نکته توجّه‌می‌دهیم‌که بیشترترجمه‌های لغت‌نویسان، وهمچنین‌الفاظی‌که خود درمتن وحاشیه ذکرکردیم، بامفهوم فصاحت وبلاغت، ازنظر انتساب آن‌بمتکلّم‌تناسب دارد ــ امّافصاحت کلمه وکلام‌را بایدبالفاظ دیگر ازقبیل (درست‌گفتاری)و(شیوایی) ــ و همچنان بلاغت‌کلام را به(رسایی)، یابنوشتهٔ منتهی‌الارب(سخن تمام‌بامراد) تفسیرکرد. تقسیم فوق‌را بعدبتفصیل خواهیم‌گفت.

مخالفت قیاس (ناهنجاری)

پس مخالفت قیاس که آن را **مخالفت قیاس صرفی و لغوی** نیز می‌نامند آنست که کلمه موافق قواعد لغت و دستور ساخته نشده باشد.

مانند **(خُویشْ)** و **(خُویا)** بصیغهٔ اسم مصدر شینی و صفت فاعلی از (خوی) بمعنی خصلت که استعمال آن بر خلاف قواعد فارسی است.

و همچنین جمع بستن کلمات فارسی با یاء و نون جمع عربی از قبیل **(بازرسین)** و **(داوطلبین)** بجای **(بازرسان)** و **(داوطلبان)**- و نیز داخل کردن تنوین و الف و لام در کلمات فارسی مثل **(جاناً و زباناً)** و **(حسب‌الخواهش)** و **(حسب الفرمایش)** و **(حسب الفرموده)** و امثال آن که استعمال آنها در فارسی غلط است.

و همچنان در کلمات عربی چنانکه **(اَجْلَلْ)** بی ادغام بجای **(اَجَلّ)** با ادغام و تشدید لام استعمال کرده باشند.

تمرین

کدامیك از کلمات ذیل برخلاف قاعدهٔ لغت ودستور ساخته‌شده و کدام مطابق قاعده‌است[1]:

۱ـ ساختن صیغهٔ مصدر با علامت (یّت):

انسانیّت، آدمیّت، حیوانیّت، جدّیّت، زناشوئیّت، مردیّت.

۲ـ مصادر جعلی باالحاق علامت (یدن):

فهمیدن، بلعیدن، غارتیدن، خوابیدن، خفتیدن، شنویدن، گوییدن، رفتیدن، زنیدن، مکّیدن، مَدَنیدن، یعنی بمکّه و مدینه رفتن چنانکه دراین مصراع است:

«مَدَنیدیم پس ازمکّیدن» ـ ودراین شعر آمده است[2]:

شکرلله که مامکّیدیم　　　　تربت پـاك پیمبر دیدیم

۳ـ مصادرعربی که درفارسی معمولست:

۱ـ درهرقسمتی ابتداکلمات بقاعده وبعد ازآن الفاظ بی‌قاعده‌را ذکر کرده‌ایم ، و مخصوصاً این‌روش‌را اختیار کردیم تادانشجویان خود، بفکر وتتبّع واعمال نظر ورویّت ، وادارشوند و نیزعلاوه می کنم که درقسمت سوم کلماتی که‌غلط مسلّم‌قطعی باشدمنظور نیست‌بلکه مقصود این است‌که مصادر سماعی عربی‌راکه ازکلماتی‌که درفارسی بقیاس‌عربی ساخته‌شده است تمیز بدهند.

۲ـ گویندهٔ این‌بیت طرزی‌افشار است‌که درساختن این‌قسم مصادرجعلی‌افراط کرده وآن‌را طرزوشیوهٔ مخصوص‌خود ساخته‌است.

درایت، هدایت، فراست، کیاست، ریاست، خِلافت، نَظافت، شباهت، نزاکت، فلاکت، هلاکت، صدارت، ضمانت، دخالت، فراغت، خجالت، قضاوت.

٤ـ صفت مشبهه یا پسوند الف که معنی وصف فاعلی می بخشد:

دانا، بینا، توانا، گویا، رسا، زیبا، شکیبا، فریبا، خوانا، نویسا، نشینا، خوابا، رفتا، خورا، بُردا، گسترا، پرورا .

٥ـ کلمات متفرّقه :

شَفَقَّتْ بمعنی مهربانی باتشدید قاف غلط وصحیح آن **با** تخفیف قافست.

عَلیٰ حِدّه بمعنی بتنهایی وجداگانه بکسر حاء وتخفیف دال صحیح و بفتح و تشدید دال غلط است؛ و **علی حَدّه** بفتح حاء وتشدید دال معنی دیگر می‌دهد که در مبحث التقاء ساکنین معروفست.

تَوَفُّقْ بجای تَفَوّق صحیح نیست.

اِسْتِقْرٰاعْ بمعنی قرعه‌زدن نیامده وصحیح آن **اِقْتِرٰاعْ** است.

توضیح : ممکن است کلمهٔ عربی برخلاف قواعد سماعی آن زبان، درفارسی معمول ومتداول گشته ودر نظم و نثر فصیح اساتید ادب استعمال شده باشد، دراینصورت می‌توان آن کلمه‌را جزو الفاظ صحیح فارسی محسوب داشت، واستعمال آن‌را مخالف اصول فصاحت وبلاغت نبایدشمرد.

مثالش کلمات **خجالت** (شرمناکی) و **فراغت** (آسایش وپرداختن از کاری) که درعربی اصلاً نیامده وبجای آن (خَجَل) و (فَراغ) است، امّا درفارسی ازقدیم معمول‌شده ودر نظم و نثر استادان وپیشوایان ادب فارسی نیز بکار رفته است:

«دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد ودیدهٔ یأس ازپشت پای خجالت بر ندارد» (گلستان سعدی)

گر سست بود ملالت آرد ورسخت بود خجالت آرد [1]

✿✿✿

تا چونکه بداوری نشینم از کرده خجالتی نبینم

(نظامی)

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسّر نمی‌شود مارا

✿✿✿

در بزرگی و دارو گیر عمل ز آشنایان فراغتی دارند

(سعدی)

۱ـ دو بیت پیش از آن را می‌نویسیم تا معنی شعر معلوم شود:

گستاخ سخن مباش باکس تا عذر خطا نخواهی از پس

گر سخت بود کمان و گر سست گستاخ کشیدن آفت تست

ضعف تألیف (سست پیوندی)

ضعف تألیف که آنرا **مخالفت قیاس نحوی**، و بفارسی سخنِ سُست و سُست پیوند[1] می گوییم آنست که ترکیب جمله برخلاف قواعدزبان باشد مانند مواردذیل:

۱- آوردن ضمیرجمع ذی‌روح درجمله‌های: (قلمهاشکستند و کاغذهاپاره‌شدند ومرکّبها ریختند) که بایدهمه‌را ضمیرمفرد بیاورند: (قلمهاشکست‌وکاغذها پاره‌شد ومرکّبها ریخت).

۱- باید دانست که صیغه‌های مصادرعربی ازقبیل تألیف، تصنیف، مخالفت، تعقید، غرابت وامثال‌آن درمعنی معلوم (مبنی‌للفاعل) ومجهول (مبنی للمفعول) هردو استعمال می‌شوند. مثلاً کلمهٔ (تألیف) را بمعنی بهم‌پیوستن وچیزی که بهم‌پیوسته‌باشد هردومی‌توان‌استعمال کرد - بدین سبب اصطلاح ضعف‌تألیف ومخالفت قیاس‌را هم بمعنی‌معلوم یعنی‌عمل متکلّم که مخالفت قیاس‌کردن باشد می‌توان گفت-وهم بمعنی مجهول‌یعنی‌عبارت‌سست مغلوط که نتیجهٔ فعل‌وعمل متکلّم‌است، وهمچنین‌کلمهٔ (تعقید)را بدومعنی می گویندیکی (پیچیده آوردن کلام) که عمل‌متکلم ومفهوم مصدر معلومست، دیگر (سخن پیچیدهٔ مغلق) که نتیجهٔ عمل ومفهوم مصدر مجهولست.

نکتهٔ فوق‌راکه مخصوصاً برای‌یادآوری بدبیران‌محترم نوشته‌ایم درتمام اصطلاحات فنّی‌که بصیغهٔ مصدرعربی معمولست ازقبیل (ترصیع، تجنیس، تسجیع، غرابت، تنافر) وامثال آن درنظر بایدداشت.

۲ـ حذف کردن فعل بدون قرینه[۱] درجایی که چند جمله‌را بهم‌عطف کرده باشند[۲]، چنانکه مثلاً بگویند (امروز هواسرد [بود] وشاگردان سرما خوردند) یا (معلّم وارد کلاس [شد] وازشاگردان درس پرسید)ـ که اگر فعل [بود] و [شد] را حذف کنیم جمله غلط است.

امّا درصورتی که قرینه درکار بود چنانکه جمله‌های معطوف بیك فعل تمام‌شده باشند می‌توان آنرا ازجملهٔ اوّل حذف وتنها درجملهٔ آخر ذکر کرد مانند (معلّم وارد کلاس ومشغول تدریس شد)؛ که فعل [شد] را ازجملهٔ اوّل بقرینهٔ جملهٔ دوم حذف کرده‌ایم[۳].

۱ـ **قرینه** چیزی‌است که چسبیده ومقرون بکلام باشد چنانکه برمحذوف دلالت کند، وآن‌را بدوقسم لفظی ومعنوی یاحالی ومقالی تقسیم می کنند.

قرینهٔ لفظی یامقالی آنست که کلمهٔ محذوف‌را بقرینهٔ لفظ مذکور کشف کنیم چنانکه در مثال متن (معلّم وارد کلاس [شد] ومشغول تدریس شد) فعل [شد] راازجملهٔ اوّل بقرینهٔ همان لفظ که درجملهٔ دوم ذکرشده‌است حذف می‌کنیم وهمچنین درعبارت (شبی در کنج خلوت نشسته [بودم] ودربراغیار بسته‌بودم) چون فعل [بودم] راازجملهٔ اول حذف کنیم همان لفظ که درجملهٔ بعد ذکرشده قرینه‌یی برفعل محذوفست.

امّاقرینهٔ معنوی یاحالی آنست که حالت ومقام سخن ووضع وحال گوینده یاشهرت مطلب وسابقهٔ ذهنی شنونده برشئی محذوف دلالت کند واحتیاج بقرینهٔ لفظی نداشته باشد چنانکه درتنگنای فرصت می‌خواهید رهروغافلی‌را ازخطر افتادن درچاه آگاه کنید، فقط کلمهٔ (چاه) رامی گویید وباقی جمله‌را چون بقرینهٔ وضع وحال معلوم می‌شود حذف می کنید.

۲ـ قاعده‌یی راکه درمتن ذکرکرده‌ایم فقط برای مثال حذف باقرینه وبدون قرینه‌است وگرنه بطورکلّی هیچکدام ازاجزاء جمله‌را بدون قرینه نباید حذف کرد خواه مسندٌالیه باشد یااجزاء دیگر کلام.

۳ـ توضیحاً هرگاه چند جملهٔ متوالی بیك فعل تمام‌شده باشد، درقدیم همه‌را تکرار می کردندو

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۳۳»

۳ـ مثال عربی: جملهٔ (اَکْرَمَ غُلامُهُ زَیداً) برفع (غُلامُهُ) و نصب (زَیداً)

برای اینکه عود ضمیر برمتأخّر می‌شود در موردی که جایز نیست[۱]

«بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۳۲»

از تکرار فعل در این مورد احتراز نداشتند مثلاً می‌نوشتند: «شیخ بایزید بسطامی اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود و حجّت خدای بود و خلیفهٔ بحق بود و قطب عالم بود: تذکرة الاولیاء شیخ عطّار»

امّا آن سبک بتدریج متروک شد، و مدتی مابین گروهی از نویسندگان اینطور معمول بود که فعل را در جملهٔ اول ذکر و از جملهٔ بعد حذف می‌کردند: «شبی در کنج خلوت نشسته بودم و در بر اغیار بسته» ـ و بعد این روش را اختیار کردند که فعل را در جملهٔ آخر ذکر و از جمله‌های پیش حذف کنند، مطابق مثالی که در متن ذکر کرده‌ایم.

۱ـ بحسب ترکیب نحوی (غلامُهُ) فاعل فعل ماضی (اَکْرَمَ). و (زیداً) مفعول همان فعل است.

وچون رتبهٔ فاعل بر مفعول مقدّم است می‌گویند عود ضمیر بر متأخر می‌شود لفظاً و رتبةً و آن را جایز نمی‌دانند.

امّا در صورتیکه همین مثال را بنصب (غلامَهُ) و رفع (زیدٌ) بخوانیم صحیح است، برای آنکه مرجع ضمیر فقط در لفظ، مؤخّر اما در رتبه، مقدّم است.

تمرین

ازجمله‌های ذیل کدامیك صحیح و کدام دارای ضعف تألیف است؟

شبها سردند وروزها گرمند ـ ورزشکاران اعصاب قوی دارند مگر شما ورزش نمی کنید که اعصاب شما سست شده‌اند ؟

ستارگان می‌درخشند ودر آسمان‌ها گردش می کنند ـ دوستان یك دل در هیچ حال یك دیگر را فراموش نمی کنند ، تمام موجودات عالم مطیع فرمان خالقند .

جوانان عاقل عمر خودرا بیهوده تلف نمی کنند.

کوه‌ودریا ودرختان‌همه درتسبیحند نه‌همه مستمعان فهم کنند این‌اسرار

☆☆☆

کسی که بسفر مکّه رفته بودامروزوارد ومشغول دیدوبازدیدشد.

هوشنگ درس‌خودرا خوب‌جواب واستاداورا آفرین گفت .

منوچهر درس‌خودرا خوب‌حاضر ونمرهٔ عالی گرفت .

علی درس‌خودرا خوب‌حاضر کرده آمادهٔ‌امتحان دادن‌بود .

احمد کتاب خودرا درراه گم کرده ودرمدرسه جست‌وجو می کرد.

نامه‌یی که فرستاده‌بودید دیروزواصل وامروز جواب‌نوشتم .

موقع امتحان نزدیك‌وایّام تعطیل‌فرامی‌رسد.

یادآوری :

برای تشخیص کلمات وجمله‌های صحیح و غلط بتمرین‌های کتاب قناعت نکنند وتاممکن است خود دانشجویان را بممارست و تمرین در کتب وجراید و اشعار قدیم وجدید تشویق نمایند تاقوهٔ انتقاد ادبی وعادت بدرست نویسی درایشان ایجاد شود

سخن شیوا

آنچه گفتیم راجع بدرستی کلام بود، امّا **شیوایی سخن** آنست که جمله روان ونزدیك بفهم، و در گوش شنونده خوش آیند و بمقصود گوینده وافی و رسا باشد.

و برای هر کدام ازشرایط فوق اصطلاحی وضع کرده‌اند که دانستن آنها برای اهل ادب لازم است.

سلاست وجزالت (روانی واستحکام)

سخن ادبی که روان‌ومطبوع وازپیچیدگی واغلاق خالی باشد آنرا **سَلِس**[1] ومُنْسَجِم‌وآن‌حالت‌را **سلاست وانسجام** گویند[2].

وجَزالت آنست که سخن فشرده و پرمغز و جمله دارای الفاظ قوی و محکم باشد.

درمیان اهل ادب معروفست که می گویند: «آفت سلاست رکاکت است، وآفت جزالت تَعَسُّف»[3] یعنی درسلاست وجزالت نیز بایدمقتضی حال ومقام‌سخن‌راملاحظه

۱ـ مرادف آن کلمهٔ سلیس بوزن رئیس درعربی نیامده امّا درفارسی معمولست.

۲ـ **سلاست**: دراصل لغت بمعنی نرمی وآسانی است ـ **وانسجام** بمعنی‌روانی.

۳ـ **تعسُّف** : تکلّف وبی‌راهه رفتن ـ رَکاکت: سستی وپستی.

کرد وحدّواندازه رانگاه‌داشت، تابسُستی وتکلّف بی‌قاعده نپیوندد.

غرابت (ناآشنایی)

کلمه‌یی که ناماُنوس ودورازذهن یادر گوش مستمع‌سنگین وناخوش آهنگ باشد، آنرا **وحشی** و **غریب** یعنی بیگانه وناآشنا، یاثقیل وبدآهنگ[1] وآن‌حالت‌را **غرابت** می‌گویند ـ مانندکلمات ثقیل‌عربی والفاظ نـاماُنوس فرنگی ونوادر لغات مهجورفارسی که معانی آنها جزبوسیلهٔ فرهنگها معلوم‌نشود.

مثالش ازکلمات عربی: جَیْدر (مردم کوتاه‌قد) ـ جِبْس(جبان بددل‌وگول) اِطْرِغْشاش (بهبودیافتن ونیکوشدن بیمار) ـ اِقْرِنْباع (درترنجیدن ازسرما). وازکلمات فارسی غیر معمول: **لاد** (دیوار وچینه وعمارت) و**بُنْلاد**(بنیاد وپی عمارت ودیوار) که در اشعار قدیم معمول بوده وامروز نـاماُنوس است، مثالش از شعر قدیم:

لادرابربنای محکم‌نه که‌نگهدار لادبُنلاد است

(فرالاوی)

بپای پست کند بر کشیده گردن شیر بدست رخنـه کند لاد آهنین دیوار

(عنصری)

۱ـ اشاره است باینکه **غرابت** بدومعنی مصطلح است‌یکی‌آنکه‌لفظ، وحشی‌وناماُنوس باشد،که‌ضدّ آن‌را **ماُنوس ومعمول ومتداول** گویند، دیگرآنکه برگوش سنگین و ناخوش باشد، که ضدّآن‌را **عذوبت وعَذْب‌وخوش‌آهنگ** می‌گویند.

پس اینکه بعضی علمای ادب درمبحث فصاحت کلمه، شرط دیگری بعنوان **کراهت درسمع** علاوه‌کرده‌اند مورد احتیاج نباشد برای آنکه‌داخل مفهوم غـرابت است، ونیز ممکن است‌که آن‌را مشمول تنافر حروف قرار بدهیم چنانکه بعد ازاین بیاید.

وهمچنان **چشماغیل** (بگوشهٔچشم نگریستن و **آزفنداك** (قوس‌قزح‌یا کمان رستم) که درفرهنگهاضبط شده‌ودرپاره‌یی ازاشعار قدیم آمده امّااستعمال آن‌امروز خلاف‌فصاحت است، مثالش ازاشعارقدیم:

نرمك او را یكی سلام زدم — كرد زی من نگه بچشماغیل

(فرهنگ اسدی)

✩✩✩

كمان آزفنداك شد ژاله تیر — گل غنچه پیكان زره آبگیر

(اسدی)

وازآن قبیل‌است لغات‌بیگانهٔ فرنگی که بدون ضرورت والزوم درنوشته‌ها و مکالمات فارسی‌بیاورند مخصوصاً درموردی که شنونده‌با آن‌لغت آشنایی‌نداشته‌باشد. کسانی که‌برای‌فضل فروشی کلمات ثقیل عربی والفاظ نامأنوس بیگانه‌را زیاداستعمال می کنند، غالب آنست که فارسی‌درست نمی‌دانند ودرهرحال گفته‌هاو نوشته‌های آن‌جماعت درترازوی ادب‌سبك سنگ‌است .

تمرین

الفاظ غریب را در اشعار ذیل معلوم کنید :

نوشتم ابجد تجرید پس چون نشرهٔ طفلان
نگاریدم بسرخ وزرد زاشك و چهره هزمانش[1]

بچرخ گندنا گون بردونان بینی زیك خوشه
که یك دیگ ترا کشکینه[2] ناید زان دوتا نانش

بدین نان‌ریزه‌ها منگر که‌دارد شب براین سفره
که ازدریوزهٔ عیسی است خشکاری در انبانش

(خاقانی)

☆☆☆

کنم دفتر عمر وقف قناعت
نویسم بهر صفحه‌یی لایُباعی[3]

علی‌القطع نپذیرم اِقطاع‌شاهان
من وترك اِقطاع پس انقطاعی

چومارونعایم[4] خورم‌خاك‌وآتش
بمَیْر[5] ونعیمش ندارم‌طماعی

۱ــ **هَزْمان** : هرزمان. ۲ــ **کشکینه:** نان جو.

۳ــ اشاره است بجملهٔ **«لایُباعُ وَلایُوهَبُ وَلایُرْهَنُ»** که نوشتن آن در وقف‌نامه‌ها معمولست .

۴ــ **نَعایم** بفتح نون جمع **نَعامه:** شترمرغ.

۵ــ در بعض نسخ (بمیره) ــ **مِیْره** بکسر میم: خوار بار ــ **مَیْر** بفتح میم: خوار بار آوردن، ومجازاً طعام وخوار بار .

نه نانست پس چیست نار الجحیمی — نه آبست پس چیست سوز الضّباعی [۱]
بصف النّعال فقیهان نشینم — که در صدر شاهان نماند انتفاعی
(خاقانی)

☆☆☆

مقام غوانی گرفته نوایح — بساط عنادل سپرده عناکب [۲]
سمنزار گشته دیار سلاحف [۳] — چمنزار گشته وجار ثعالب [۴]
چو آواز رعد از سحاب بهاری — فتاده بره بر غطیط نجایب [۵]
(منوچهری)

☆☆☆

خون جهان در جگر گل گرفت — نبض خرد در مَجَس [۶] دل گرفت
(نظامی)

☆☆☆

مرا نشانهٔ تیر فراق کردو هگرز [۷] — کسی شنید که باشد کمان نشانهٔ تیر

۱ــ **ضِباع** بکسر ضاد جمع ضَبْع : کفتار ــ **سوزالضِباع** : نیم‌خوردهٔ کفتاران.

۲ــ **عَنادل**: جمع عندلیب ــ **عَناکِبْ** جمع عنکبوت.

۳ــ **سَلاحف** بفتح سین و کسر حاء جمع سلحفاة بضم سین و فتح لام: سنگ‌پشت.

۴ــ **وِجار** بفتح و کسر واو: لانهٔ روباه و کفتار وامثال آن. **ثَعالِبْ** جمع ثَعْلَب: روباه

۵ــ **غَطیط**: غرّیدن شتر ــ **نجایب** جمع **نَجیب**: شتر برگزیده.

۶ــ **مَجَسّ** دراصل بتشدید سین است بمعنی جای انگشت نهادن طبیب از نبض بیمار مأخوذ از **جَسّ** بمعنی بسودن و بررسیدن

۷ــ صورتی از کلمهٔ (هرگز)

تنافر (رمندگی و ناسازگاری)

آنست که ما بین حروف و کلمات یا جمله‌های متوالی، تناسب وساز گاری و هم‌آهنگی وجود نداشته باشد، و آن‌طور کلمات وعبارات‌را مُتَنافِر[۱]، وضدّ آن‌را مُلایِم ومُتَلایِم یعنی‌ساز گار ومتناسب خوانند[۱].

تنافر بدوقسم **لفظی** و **معنوی** تقسیم‌می‌شود. تنافر لفظی نیز بردوقسم است: یکی **تنافر حروف** دیگر **تنافر کلمات** - وهرسه قسم‌را درذیل‌شرح می‌دهیم:

۱- **تنافر حـروف**: آنست که آهنگ تلفّظ کلمه برزبان‌سنگین ودشوار باشد[۲] وآن‌طور حروف‌را درفارسی **گران آهنگ** می گوییم.

مثال معروفش کلمهٔ **عُهْخُع** است‌بمعنی اشترخار[۳] که چون‌ازحروف حلقی

۱- مصدر آنها **ملایمت** وتلاؤم‌راهم درمقابل تنافرمی گویند.

۲- ممکن‌است ناخوش‌آهنگی ونامطبوع بودن درگوش‌راهم ضمیمهٔ تعریف کنیم، ودر این‌صورت‌شامل نوعی‌ازغرابت که آن‌را (کراهت درسمع) می‌گویند نیزمی‌شود.

۳- دربارهٔ این‌کلمه که صحیح‌آن (خعخع) و(عهخع) یا(هعخع) وتلفّظش بضمّ‌حرف اوّل‌وسوم هموزن (بُرْثُن) یابکسراول وفتح‌سوم هموزن(دِرْهَم) باشد نوشته‌های ادباولغت نویسان‌عربی سخت‌مضطرب ومشوّش واحیاناً‌مشتمل برتناقض گویی است.

امّا صورتی‌که در متن نوشته‌ایم بوزن (بُرْثُن)، موافق ضبط غالب لغت نویسان معتبر است.

ترکیب‌شده تلفّظ آن‌دشوار است .واز آن قبیل است توالی چهار ساکن در کلمهٔ (پنهانست) که بضرورت‌شعراً تفاق‌افتاده است[۱]

دو دهان داریم گویا همچونی یك دهان پنهانسْت درلبهای‌وی

الفاظ بیگانه را که گفتن آن‌بلهجهٔ فارسی دشوار باشد هم از آن قبیل بایدشمرد.

۲ـ **تنافر کلمات:** آنست که الفاظ‌جمله هر کدام بتنهایی‌تنافر داشته‌باشند امّا گفتن آنها بتوالی وپشت سریکدیگر برزبان‌سنگین ودشوار باشد. مانند جملهٔ «خواجه‌توچه تجارت کنی» که گفتن آن‌چندبار پشت سریکدیگر دشواراست، وکم کسی‌باشد که آن‌راچند مرتبه‌بیك نفس‌تواند گفت که زبانش‌درنیاویزد.

وضدّ آن‌را که‌بگفتن آسان بود وخوش وروان باشد مُتَلایِم خوانند[۲]

۳ـ **تنافر معنوی** یاتنافر جُمَل‌وعبارات: آنست که‌جمله‌های‌نثریامصرعهای نظم‌هر کدام بتنهایی معنی داشته باشند، امّامیان آنها درمعنی سازگاری ومناسبت نباشد .

مثالش ازنظم :

خانهٔ ملك ودین شود آباد باده پیش‌آر هرچه بادا باد

✲✲✲

خانهٔ زرّین پادشاه جهانست درسخن‌یك‌خدای‌راچه گمانست

۱ـ کلمهٔ پنهانست (= پنهان است) درواقع دو کلمه است اما بسبب شدّت اتّصال می‌توان‌آنرا درحکم یك‌کلمه محسوب داشت، وبهمین مناسبت‌آنرا درتنافر حروف مثال آورده‌ایم.

۲ـ مأخوذ ازحدایق السحر.

قارون گویند گنج داشت نهانی　　　شاه بلند اختر است و سخت کمانست[۱]

مثال نثر:

«شب است، آفتاب با اشعهٔ طلایی از پس ابر خودنمایی می کند، شاگردان دبستان سرود دلنواز می‌خوانند، در خانهٔ همسایهٔ ما ولیمهٔ عروسی می‌دهند .... الخ».

تعقید (پیچیدگی و دشواری)

جمله‌یی که معنی آن پیچیده و فهم آن دشوار باشد گویند دارای تعقید است و آن را بدو قسم لفظی و معنوی تقسیم کنند:

۱- **تعقید لفظی**: آنست که دشواری و پیچیدگی معنی جمله از جهت تقدیم و تأخیر یا حذف کلمات و امثال آن باشد مانند:

من آن سپهر که دایم چنانکه مهر بماه　　　بمهر نور دهد نیّر منوّر من[۲]

یعنی من آن سپهرم که کوکب نورانی من بآفتاب نور می‌دهد همان طور که آفتاب بماه نور می بخشد.

مثال دیگر:

بهرشه براز بخت چیر آن بود　　　که او در جهان شاه ایران بود

(اسدی)

۱- این دو بیت را صاحب ترجمان البلاغه از شاعری نقل کرده است در وصف خانهٔ زرین سلطان محمود غزنوی؛ و در بارهٔ تنافر معنوی شرحی شیرین نوشته است که مخصوصاً دانشجویان را بخواندن آن سفارش می‌کنم.

۲- منسوب بغالب دهلوی

یعنی کسی که پادشاه ایران باشد از هر پادشاهی خوشبخت‌تر و بلنداقبال‌تر است.
بطوری که می‌بینیم اصل مقصود گوینده بسیار ساده و آسان است، و اگر دشواری در آن احساس شود، علّتش تقدیم و تأخیر الفاظ است.

۲- **تعقید معنوی:** آنست که فهم اصل مقصود و مضمون جمله، از جهت استعمال کنایات و مجازات و تخیّلات دور از ذهن، دشوار باشد مانند:

نامه بر گم شد، در آتش نامه را باز افکنم
گر کبوتر نیست طاووسی بپرواز افکنم

طاووس: کنایه از آتش است و آن را در مقابل کبوتر نامه‌بر برعایت تناسب و مراعات نظیر آورده است[1].

مثال دیگر:

دل آسوده‌یی داری مپرس از صبر و آرامم
نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم
(صائب)

☆☆☆

سرد است سخت سنبلهٔ زر بخرمن آر — تا سستیی بعقرب سرما برافکند
بی‌صَرْفه در تنور کن آن زرِ صِرْف را — کاو شعله‌ها بصَرْفه و عَوّا برافکند[2]
مرّیخ بین که در زحل افتد پس از دخان — پروین صفت کواکب رخشا برافکند[3]

۱- تناسب و مراعات نظیر یکی از صنایع بدیع است که شرحش بعد از این بیاید.

۲- **صَرْفَه و عَوّا** نام دو منزل (۱۲ و ۱۳) از منازل بیست و هشت گانهٔ قمر است که در فنّ نجوم بتفصیل گفته‌اند: (رجوع شود بکتاب التفهیم ابوریحان بیرونی)- **و زرِ صِرْف** کنایه از آتش است.

۳- **مرّیخ** که در فارسی بهرام گویند سیّاره‌یی است قرمز رنگ، و در اینجا کنایه از آتش است - و زُحَل (= کیوان) کنایه از هیزم و زغال - **و کواکب رخشنده** مقصود جرقّه‌های آتش است.

طاووس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو گاوَرْس ریزه‌های منقّا برافکند[۱]

(خاقانی: در وصف سرما و آتش)

مثال دیگر:

چون بدون قرینه بگوییم: «برف برپر زاغ نشست» ومقصود مـا سپیدشدن موی سیاه باشد، دارای تعقید معنوی است برای اینکه ذهن شنونده بدون قرینه منتقل بمعنی مجازی نمی‌شود، امّا اگر قرینه آوردیم ومثلاً گفتیم: «مرا برف بنشست برپرّ زاغ» کلمهٔ (مرا) دلیل برمقصود می‌شود وتعقید ازمیان می‌رود. چنانکه فردوسی می گوید: «پراز برف شد کوهسار سیاه» واشعارقبل وبعدش که دروصف پیری گفته قرینه است براینکه مقصودسپید شدن موی سر است.

۱ــ مضمون این بیت باشعرقبل یکی است باتفاوت کنایات و استعارات ــ **طاووس:** آتش ــ **زاغ:** زغال ــ**گاورس ریزه‌ها:** جرقّه‌های آتش است.

گاوَرْس بفتح واووسکون راء : بمعنی ارزن است یادانه‌یی ازآن نوع یاازنوع ذرّت وسنگک ومعرّبش جاوَرْس است.

تمرین

معلوم کنید کدامیك از اشعار ذیل دارای تعقید لفظی یا تعقید معنوی، و کدام خالی از تعقید است:

آهوی آتشین روی در برّهٔ شباهنگ
کافور و مشك تر را یکسان کند بمقدار[1]

✩✩✩

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
(سعدی)

✩✩✩

پسنده است بازهد عمّار و بوذر
کند مدح محمود مر عنصری را
(ناصرخسرو)

✩✩✩

چنان نازك بدن باشد که گر آرم بگلزارش
بپا از سایهٔ مژگان بلبل می‌رود خارش

۱- یعنی چون آفتاب ببرج حمل (= فروردین ماه) آید شب و روز مساوی گردد - مأخوذ است از شعر خاقانی:

آهوی آتشین را چون برّه در برافتد
کافور خشك گردد با مشك تر برابر

نمی‌دانم لطافت تا چه حدّ است این قدر دانم
که شد جای نگه تبخال بر لعل شکر بارش
(آتش اصفهانی)

☆☆☆

روی بپوش از این و آن کز نظر مشاهدان
جای نظاره خون شود بلکه لطیف منظری
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

چنان بعشق تو از حال خویش بی‌خبرم
که رو نتابم اگر تیغ می‌زنی بسرم
فراق سخت و قدم سست و راه بادیه دور
دلیل راه شوای خضر ره که نوسفرم
(همای شیرازی)

☆☆☆

ز بس زهر شکایت خوردم و بر لب نیاوردم
بسبزی می‌زند تیغ زبان چون پسته در کامم
بزلف او من از هر بند پیوند دگر دارم
نه چون مرغ دل اهل هوس نو کیسهٔ دامم
(صائب)

☆☆☆

کلفت زچرخ دیدهٔ بیدار می کشد
روزن زدود بیشتر آزار می کشد
این بوستان کیست که مژگان آفتاب
چون خار گردن از سر دیوار می کشد
ایمن ز کجروان نتوان شد بهیچ حال
خط برزمین زرفتن خود مار می کشد
(صائب)

☆☆☆

در آب تلخ صدف تلخ کام از آن نشود
که رخنهٔ لبش از خامشی رفو دارد
بصدق هر که کند سر بپای خُم صائب
همیشه در ته سر دست چون سبو دارد

در عجم از داد تست بیشه ریاض النّعیم
در عرب از یاد تست شوره حیاض النّعم

تاج تو تدویر چرخ تخت تو تربیع عرش
در تو بتثلیث ذات صولت و عدل و حکم

جذر اصمّ هشت خلد سخت بود جذر هشت
تیغ تو و هشت خلد هندو و جذر اصمّ

☆☆☆

کرتهٔ فستقی فلك چاك زند چو فندقش
هر سرده قواره را زهر کند بساحری

چشم سهیل و ناخنه[1] ناخن آفتاب و نی
کآتش و قند اودهد بانی و باد یاوری

گاو سفالی[2] اندر آر آتش موسی اندراو
تا چه کنند خاکیان گاو زرین سامری

(خاقانی)

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد

بر آستان جانان گر سر توان نهادن
گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد

قدّ خمیدهٔ ما سهلت نماید امّا
بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

حافظ بحق قرآن کز شید و زرق باز آی
باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

۱ـ **ناخنه**: از امراض چشم است که گوشت زیادی در گوشهٔ چشم بهم می رسد.
۲ـ **گاو سفالی** (= سفالین): صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال بهیأت گاو ساخته باشند (برهان قاطع)

تتابع اضافات و کثرت تکرار

بعضی علمای ادب این دو چیز را هم از عیوب فصاحت شمرده‌اند.

۱ـ **تتابع اضافات**: آوردن کسره‌های متوالی است خواه در اضافه باشد و خواه در وصف مانند این مصراع:

«قابلِ عرضِ جنابِ مستطابِ کامیاب»؛ و همچنین بیت ذیل:

اثرِ وصفِ غمِ عشقِ خطت　　ندهد حظّ کسی جز بضلال[۱]

(لطف‌الله نیشابوری)

۲ـ **کثرت تکرار**: آنست که در یک جمله یا چند جملهٔ نزدیک بیکدیگر، یک کلمه‌را چند بار تکرار کنند:

یار یار است اگر یار وفادار بود　　یار چون نیست وفادار کجا یار بود

کار کار است اگر کار بهنجار بود　　کار چون نیست بهنجار کجا کار بود

پیداست که تتابع اضافات و تکرار بی‌مورد، و همچنان دیگر احوال کلمه و کلام از قبیل عطف و استثناء و حذف و ذکر و تقدیم و تأخیر و امثال آن چون در غیر موارد مقتضی اتّفاق افتاده باشد مُخِلّ فصاحت است؛ ولیکن آنرا از عیوب مسلّم نمی‌توان شمرد،

۱ـ سازندهٔ این بیت چون مقیّد بوده است که همه حروف تهجّی را در یک بیت جمع کند در لفظ و معنی بتکلّف افتاده است؛ بعضی همین بیت‌را برای آن صنعت شاهد آورده‌اند.

چه‌ممکن‌است در بعضی موارد، لازم‌بلکه مستحسن باشد، مانند نوعی‌از تکرار که جزو صنایع‌لفظی بدیع‌شمرده‌اند وشرح آن‌را بعد خواهیم گفت؛ امّا مثال آنچه گفتیم :

خوابِ نوشین بامدادِ رحیل   باز دارد پیاده را ز سبیل

(گلستان‌سعدی)

✡✡✡

قومی غم‌دین دارد وقومی غم‌دنیا   بعد ازغم‌رویت‌غم‌بیهوده‌خورانند

(سعدی)

باغ بوقلمون‌لباس‌وراغ بوقلمون‌نمای   آب‌مروارید گون‌وابرمروارید بار

(فرّخی)

باران‌قطره قطره‌همی بارم ابروار   هرروزخیره خیره‌ازاین چشم‌سیل‌بار
زآن‌قطره‌قطرهٔ باران‌شده‌خجل   زآن‌خیره‌خیره‌دل‌من‌زهجریار[1]

(عسجدی)

۱ــ جزو قصیده‌یی است حدود سی‌وچهار بیت‌که همه بااین‌طرز مصنوع‌است ودو بیت اول آن‌را دربعض‌کتب بدیع‌برای نوعی ازصنعت (تکریر) مثال‌آورده‌اند.

تمرین

برای‌تکرارمخصوصاً ازروی‌جراید ومجلات‌وسایر مقالات‌حتی‌انشاء خود دانشجویان چندان مثال‌بیاورندوتمرین‌کنند تاتکرار بی‌جارا ازتکرار لازم‌تمیز بدهند وازکثرت‌تکرار بی‌مورد اجتناب‌کنند.

فصاحت کلمه و کلام و متکلّم

بایددانست که فصاحت، صفت کلمه و کلام ومتکلّم هرسه واقع می‌شود؛ یک قسمت ازشروطی که برای فصاحت گفتیم، مربوط بفصاحت کلمه، وقسمتی متعلّق بفصاحت کلام است. اکنون برای مزید توضیح می گوییم فصاحت برسه قسم است:

۱- **فصاحت کلمه** یا **فصاحت مفرد:** آنست که کلمه ازسه عیب خالی باشد: ۱- **مخالفت قیاس** (ناهنجاری) ۲- **تنافر حروف** (گران آهنگی) ۳- **غرابت** شامل دومعنی: **وحشی** (نامأنوس) و **کراهت درسمع** (ناخوش آهنگی)[1] که بتفصیل گذشت.

لفظی را که ازآن عیوب پیراسته، یعنی درست وخوش آهنگ ودلنشین باشد، **کلمۀ فصیح** می گوییم.

۲- **فصاحت کلام** یا **فصاحت جمله ومرکّب:** آنست که جمله ازکلمات صیح تر کیب‌شده، وبعلاوه‌خود ازشش‌عیب خالی‌باشد: ۱- **ضعف تألیف** ۲- **تعقید** مشافل دوقسم‌لفظی ومعنوی[2] ۳- **تنافر کلمات**[3] ٤- **تنافر معنوی** ٥- **تتابع اضافات**

۱- بعضی علمای‌ادب کراهت درسمع‌را امرجداگانه شمرده‌وبرای فصاحت‌کلمه‌چهار شرط گفته‌اند.

۲- بااینکه اهمیّت‌تنافر معنوی‌کمتر ازسایرشروط نیست، مؤلّفان ادب آن‌را بحساب نیاورده ودرجزوعیوب‌فصاحت ذکرنکرده‌اند، ومااین اصطلاح‌را مقابل تنافرلفظی یعنی تنافر حروف وکلمات وضع کرده‌ایم.

۳- بعضی تعقیدلفظی ومعنوی‌را دوشرط جداگانه شمرده، وبعضی تتابع اضافات و کثرت‌تکرار‌را اصلاً داخل نکرده‌فقط سه‌شرط اوّل‌را نوشته‌اند.

بدون‌ضرورت ٦ـ **کثرت تکرار بی‌مورد.**

وچنان جمله‌یی‌را **کلام فصیح** یا **سخن شیوا** و **گفتار نغز** می گوییم.

۳ـ **فصاحت‌متکلّم**: قدرت‌بیان و نیروی‌انشاء سخن‌فصیح‌است ـ ومرادف آن را **گشاده زبانی** و **زباناوری** می گوییم‌متکلّم یاسخن گوی فصیح (**گشاده‌زبان، زباناور**)، کسی است که نیروی‌زباناوری وملکهٔ[۱] انشاء سخن‌فصیح داشته‌باشد.

بلاغت کلام ومتکلّم

بلاغت دراصل‌لغت بمعنی‌رسایی است ودراصطلاح صفت کلام ومتکلّم واقع می‌شود ؛ امّا کلمه را بلیغ نمی گویند مگر آنکـه در حکم کلام و مفید معنی جمله باشد .

۱ـ **بلاغت‌کلام**: آنست که جمله‌فصیح، وبرای‌بیان مقصود گوینده وافی و رسا،ومطابق ومقتضی‌حال ومقام‌باشد ، مثلاً درجایی که مقام‌مقتضی ایجاز واختصار است، سخن‌راموجزو مختصر‌بگویند ودرموردی که مقتضی‌تفصیل واطناب‌ست، کلام رامفصّل‌بیاورند؛ وهمچنان درمقام‌تأکید وحذف‌وذکر، وتعریف وتنکیر،وتقدیم و تأخیر ، وامثال آن، هر کجا خصوصیّات احوال‌را ملاحظه ، وبمقتضـای آن عمل کنند .

مثلاً هر گاه‌مخاطب، منکر گفتار شماباشد، حالت‌انکار مقتضی‌است که‌سخن رابا‌تأکید بیاورید؛ وبرعکس چون‌ازتردید وانکارخالی‌باشد، آوردن‌تأکیددر کلام لازم‌نیست.

۱ـ **مَلَکه** بفتح‌میم ولام: دراصطلاح عبارتست ازصفت‌راسخ نفسانی که قابل زوال و تغییر نباشد ـ ومقابل آن‌را **حال** می‌گویند که ثابت وهمیشگی‌نیست وتغییر پذیر است.

وهمچنین درجایی که طرف مکالمهٔ شما شخص دانای سخندان تیزهوش باشد، باید عالمانه سخن بگوید، وجمله‌های کوتاه فشرده وپرمغز ادا کنید؛ واگر عامّی کندخاطر باشد، باید چندان ساده وواضح سخن بگویید که درحوصلهٔ فهم او بگنجد و درخور دریافت او باشد.

ودرهرحال ازاصل فصاحت غافل نباید بود که رکن اصلی وشرط عمدهٔ بلاغت است، وبدون آنکه الفاظ وترکیب آنها بزیور فصاحت آراسته باشد، کلام را بصفت بلاغت نمی‌توان وصف کرد، وآن را **کلام بلیغ** نمی‌توان نامید، وتا بلاغت نباشد صنعت بدیع مورد نخواهد داشت.

۲- **بلاغت متکلّم:** قدرت انشاء سخن بلیغ است، ومرادف آن را **سخندانی و چیره زبانی** و**سخن پردازی** می گوییم.

متکلّم بلیغ یاسخندان چیره‌زبان کسی است که ملکهٔ سخندانی وقوّهٔ بیان شیوا وبلیغ داشته باشد، وآن مخصوص بسه طایفه ازارباب ادب است:

۱- گویندگان یعنی شعرا ۲- نویسندگان یا مُنشیان ۳- سخنوران یعنی خطبا ووُعّاظ وامثال ایشان.

امّا ظهور قدرت وملکهٔ ایجاد کلام فصیح بلیغ دردرجهٔ اوّل منوط بذوق فطری واستعداد خداداد ودردرجهٔ دوم مربوط بتمرین وممارست درعمل، ومطالعه وتتبّع آثار بلغا، ومأنوس شدن بااشعار ومقالات ومنشآت استادان ادب است.

وچنانکه درسابق اشاره شد مهمترین فایدهٔ خواندن فنّ بدیع وسایر فنون بلاغت همین است که خواننده را بارموز واسرار فصاحت وبلاغت و گفته‌ها و نوشته‌های فصحا آشنا، واستعداد خفتهٔ نهفته را کم کم بیدار وپدیدار می‌سازد وقوّهٔ انشاء وطبع شعر و قوّهٔ انشاء وخطابه را بکار می‌اندازد، تا ایجاد سخن بلیغ بتدریج ملکه وعادت همیشگی وی می گردد؛ ودراین حالت اورا شاعر ونویسنده یاسخنور بلیغ می توان نامید.

صنایع بدیع

ازمطالب گذشته تعریف وموضوع وفایدهٔ فنّ بدیع وشروط لازم فصاحت و بلاغت معلوم شد، اکنون بذکر صنایع لفظی ومعنوی بدیع می پردازیم.

اموری را که موجب زیبایی و آرایش سخن ادبی می شود **مُحَسِّنات وصَنایع**[۱] یاصنعتهای بدیع می گویند و آن را بدوقسم لفظی ومعنوی تقسیم می کنند[۲].

۱ــ **صنعت لفظی یا بدیع لفظی:** آنست که زینت وزیبایی کلام وابسته بالفاظ باشد، چنانکه اگر الفاظ را باحفظ معنی تغییر بدهیم آن حسن زایل گردد.

مانند صنعت سجع[۳] درجمله های: «هنر چشمهٔ زاینده است ودولت پاینده» و«رای بی قوّت مکر وفسون است وقوّت بی رای جهل وجنون».

اگر کلمهٔ (پاینده) را به (جاویدان)، و(جنون) را به (دیوانگی) تبدیل کنیم همان معنی را می بخشد، امّا حسن نثر مسجّع، زایل می شود.

۱ــ باید دانست که لفظ صنایع جمع صناعت بمعنی پیشه وفنّ علمی یاعملی، و صنیعه بمعنی هنر است، واصطلاح (صنایع بدیع) ازمتأخّرانست که مفرد آن را (صنعت) برخلاف قیاس می گویند.

۲ــ بعضی سه قسم کرده (بدیع خطّی) یا (صنایع خطّی) را نیز افزوده اند.

۳ــ پیش گفته ایم که سجع درنثر بمنزلهٔ قافیه است درشعر وهمان حرف راکه درقافیه (رَوِیّ) می گویند درسجع نیز (حرف رَوِیّ) می نامند، باقی تفصیل آن را بعد خواهیم گفت.

وهمچنان صنعت جناس تام[۱] درشعر سعدی:

ندانم از سروپایت کدام خوبتراست　　چه جای فرق که زیبازفرق تاقدمی

که اگر بجای مصراع دوم بگوییم (چه‌جای فرق که سرتا بپای زیبایی) دروزن ومعنی جمله هیچ تغییری حاصل نمی‌شود امّاحسن جناس ازمیان می‌رود[۲].

۲ـ **صنعت معنوی** یا بدیع معنوی : آنست که حسن و تزیین کلام مربوط بمعنی باشد نه بلفظ ، چنانکه اگر الفاظ را باحفظ معنی تغییر بدهیم بازآن حُسن باقی بماند

مانندصنعت **حُسْن تعلیل**[۳] دراین شعر:

آن زلف تابدار برآن روی چون بهـار　　گر کوته است کوتهی ازوی عجب مدار

شب در بهار روی نهد سوی کوتهـی　　وآن زلف چون شب آمدو آن روی چون بهار

(امیر معزّی)

اگرالفاظ راهم تغییر بدهیم ومثلاً بگوییم :

بـررخت زلف کـوته است بلی　　هست کوتـاه شب بفصل بـهار

۱ـ جناس تـامّ آنست که دوکلمه در حروف و حرکات یکی ودر معنی مختلف باشند مانند (فَرْق) بمعنی جدایی و امتیاز، با(فَرْق) بمعنی تارك سر ؛ باقی اقسام جناس را بعد می‌گوییم .

۲ـ مثالش ازعربی:

اِذا مَلِكٌ لَمْ یَکُنْ ذاهِبَة　　فَدَعْهُ فَدَوْلَتُهُ ذاهِبَة

ذاهِبَة درمصراع اول بمعنی بخشنده ودرمصراع دوم بمعنی رونده وگذرنده است، واگر بجای اوّل کلمهٔ دیگرمثل (جوَاد) و(کریم) بگوییم صنعت جناس نخواهدداشت.

۳ ـ حُسن تعلیل آنست که برای امری علّت ادبی ذکر کنند که سبب وعلّت واقعی نباشد.

بازصنعت حسن تعلیل بحال خود باقی است.

چون صنایع لفظی ازمعنوی جداوممتاز است، ما نیز دوفصل یادو گفتار جداگانه تشکیل داده درفصل اوّل صنایع لفظی ودرفصل دوم صنایع معنوی را نوشته و بقدر امکان سعی کرده‌ایم که صنعتهای مهمّ عمدهٔ بدیع را که واقعاً بدیع وموجب آرایش کلام است[1] باعبارات ومثالهای سادهٔ فارسی بنویسم که دانشجویان درفهم مطالب درمانده و دچار اشکال نشوند.

۱- یعنی نه هرچه درکتب بدیع نوشته شده است، چه پاره‌یی ازامور را بنام صنعت بدیع درکتب نوشته‌اند که نه موجب آرایش لفظ است ونه در آرایش معنوی تأثیر دارد، وعنوانی جز بازیگری الفاظ بآنها نمی‌توان داد نظیر صنعت موصّل ومقطّع و رقطاء وخیفاء وتدویر و امثال آن.

گفتار نخستین

صنایع لفظی بدیع

دراین گفتار ازصنایع مشهورمهمّ لفظی‌ازقبیل سجع وجناس وترصیع وامثال آن گفت‌وگو می کنیم.

۱- تسجیع

تسجیع: آنست که سخن‌را باسَجْع بیاورند[۱] وآن‌سخن‌را **مُسَجَّع** وجمله‌های مشابه‌را **قرینه** می گویند.

سَجْع آنست که کلمات آخر قرینه‌ها دروزن یاحرف رَوی[۲،۳] یاهردو موافق

۱- سَجْع دراصل لغت بمعنی آواز کبوتر وفاخته‌است، وکلمات یك آهنگ آخر قرینه‌های سخن‌را ببانگ یك‌نواخت کبوتر وقمری تشبیه کرده‌اند.

۲- مقصود ازوزن دراینجا وهمچنین درموازنه وترصیع که بعد خواهیم گفت، سکون وحرکت حروفست اماخصوصیّت حرکات‌شرط نیست وبعبارت دیگرمقصود وزن‌عروضی‌است نه‌صرفی؛ و حـرف رَوی‌را پیش تعریف کرده‌ایم اینجاهم تکرار می کنیم که آخرین حرف اصلی‌قوافی واَسجاع‌را حرف‌روی می گویند.

باشند، وجمع آن **اَسْجاع** است ، بجای سجع در قرآن مجید بخصوص **فاصله** وجمع آن را **فَواصل** باید گفت .

سجع برسه قسم است: **مُتَوازِی، مُطَرَّف، مُتَوازِن** .

۱- **سَجْعِ مُتَوازِی:** آنست که کلمات دروزن وحرف رَوِیّ هردومطابق باشند، مانند (کار، بار) و(دست، شست) و(خامه، نامه) .

مثالش ازفواصل قرآن مجید: **فِیها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَاَکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ.**

وازنثر مسجّع فارسی: «قدمی بهر خدا ننهند ودرمی بی مَنّ واَذی ندهند، مالی بمشقّت فراهم آرند وبخسّت نگه‌دارند: گلستان».

مثال دیگر :

« توانگری بهنر است نه بمال وبزرگی بخرد است نه بسال : گلستان» .

۲- **سَجْعِ مُطَرَّف:** آنست که الفاظ درحرف رَوِیّ یکی ودروزن مختلف باشند، مانند (کار، شکار) و(دست، شکست) و(شانه، نشانه).

مثالش ازفواصل قرآن عظیم: **مالَکُمْ لاتَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً وَقَدْ خَلَقَکُمْ اَطْواراً.**

وازنثر فارسی: «ابرآذارند ونمی بارند چشمهٔ آفتابند وبرکس نمی تابند برمرکب استطاعت سوارانند ونمی رانند : گلستان»

۳- **سَجْعِ مُتَوازِن:** آنست که کلمات قرینه دروزن متّفق ودر حرف رَوِیّ مختلف باشند، مانند (کام، کار) و(نهال، بهار) و(نامه، ناله).

مثال ازقرآن کریم: **وَآتَیْناهُمَا الْکِتابَ الْمُسْتَبِینَ وَهَدَیْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ.**

مثال ازنثر فارسی: «فلان را اصلی است پاک وطینتی است صاف، دارای گوهری

است شریف و صاحب طبعی است کریم».

شعر مسجع

اصطلاح سَجع و مُسَجّع بیشتر در نثر گفته می‌شود و گاهی شعر را نیز مسجّع می گویند، و آن در صورتی است که مصراعهای ابیات از قرینه‌های مسجّع تشکیل شده باشد مانند قصیدهٔ معروف امیر معزّی که آن را مسجّع می گویند[۱]:

رَبع ازدلم پرخون کنم اَطلال را جیحون کنم
خاك دمن گلگون کنم ازآب چشم خویشتن
ازروی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قدّ آن سرو سهی خالی همی یابم چمن
برجای رطل وجام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست وزغن
آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن

۲- موازنه = مماثله

نوعی از سجع مُتوازن است که مخصوص بنثر و اواخر قرینه‌ها نباشد[۲] و آن چنان

۱- بعضی شعر مسجّع را داخل نوع مسمّط شمرده‌اند و تفصیل آن‌را در انواع شعر خواهیم گفت.

۲- بعضی اصلاً موازنه را صنعت مستقلّ نشمرده آن را داخل صنعت سجع یا ترصیع کرده‌اند.

است که درقرینه‌های نظم یا نثر ازاوّل تا آخر، کلماتی بیاورند که هرکدام باقرینهٔ خود دروزن یکی ودرحرف روی مختلف باشند.

مثالش از نثر بُلَغا: قَدِاتَّسَعَ الْمَجالُ بَعْدَ التَّضایُقِ وَ اتَّجَهَ الْمُرادُ بَعْدَ التَّمانُعِ.

وازنثر فارسی: «فلان را کرم بی‌شمار است وهنر بی‌حساب دارای عزمی است متین وطبعی کریم».

وازشعر فارسی:

مشك وشنگرف است گویی ریخته بر کوهسار
نیل وزنگار است گویی بیخته درمرغزار
از زمین گویی بر آوردند گنج شایگان
در چمن گویی پراکندند درّ شاهوار
(امیرمعزّی)

☆☆☆

شاهی که رَخش اورادولت بود دلیل
شاهی که تیغ اورا نصرت بود فَسان
اَندر پی گمانش زه بگسلد یقین
واندر پی یقینش ره گم کند گمان
(مسعود سعد سلمان)

ممکن است دوبیت مُتوالی را قرینهٔ یکدیگر قرارداده و صنعت موازنه آورده باشند، مانند:

آنکه مال خزاین گیتی
نیست باجود دست او بسیار
وآنکه کشف سرایر گردون
نیست درپیش طبع اودشوار
(رشیدوطواط)

۳ـ ترصیع

درلغت بمعنی جواهر درنشاندن است چنانکه مثلاً تاج جواهرنشان‌را **تاج مُرَصَّع** گویند، وهمچنان خاتم کاری وقلمدان وعصای مُرَصَّع وامثال آن؛ واین هنر درفارسی معمول هم باسم مُرَصَّع‌سازی و مُرَصَّع کاری معروفست.

امّا ترصیع دراصطلاح بدیع آنست که درقرینه‌های نظم یا نثر، هرلفظی باقرینهٔ خود دروزن وحروف رَوی مطابق باشند[1].

واین صنعت درحقیقت نوعی ازسجع متوازی‌است که آن‌را بنثر واواخرقرینه‌ها اختصاص نداده باشیم[2].

مثالش ازقرآن مجید:

اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ وَاِنَّ الفُجّارَلَفی جَحیمٍ ـــ اِنَّ اِلَینا اِیابَهُم ثُمَّ اِنَّ عَلَینا حِسابَهُم

۱ـ درحدایق السّحر می‌نویسد: «ترصیع پارسی درزرنشاندن‌جواهر وجزجواهر باشد ودرابواب بلاغت‌این صنعت چنان‌بود که دبیریاشاعر بخشهای سخن‌را خانه‌خانه کند وهر لفظی‌را دربرابر لفظی‌آورد که بوزن وحروف رَوی‌متّفق باشند ودرنثر که حروف‌رَوی گفته می‌شود ازراه توسّع‌است .... مثالش ازنثرفارسی: مادر مُرده وچادر بُرده». امّا در کتاب ترجمان البلاغه آن‌راطوری‌تعریف کرده‌وشواهد آورده‌است که‌شامل‌موازنه نیزمی‌شود.

۲ـ بااین‌جهت ممکن است که‌صنعت ترصیع‌را نیزداخل تسجیع کنند همان‌طور که در موازنه گفتیم؛ وبعضی برعکس، موازنه وسجع‌را مشمول ترصیع کرده‌اند؛ واین‌امور بستگی بطرزتعریف صنایع‌دارد، وآنچه‌ما درمتن نوشته‌ایم صحیح‌ترین وساده‌ترین تعریفاتست.

وازکلمات فُصحای عربی:

مَنْ اَطاعَ غَضَبَهُ اَضاعَ اَدَبَهُ - اَلْعاقِلُ یَفْتَخِرُ بِالْهِمَمِ الْعالِیَةِ لا بِالرِّمَمِ الْبالِیَةِ.

مثال ازنثر فارسی:

شام‌رفته وبام‌خفته، سال ازعدّ بیرون ومال ازحدّ افزون، همه‌را تلف کرده و اسف برده.

وازنظم فارسی:

شکّرشکن‌است یاسخن گوی من‌است — عنبر ذقن‌است یاسمن بوی من است[۱]

(ابوالطّیّب‌مصعبی)

ای منوّر بتو نجوم جلال — وی مقرّر بتو رسوم کمال

بوستانی‌است صدر تو زنعیم — آسمانی است قدر تو زجلال

درکرامت ترا نبوده نظیر — درشهامت ترا نبوده همال

تیره پیش فضایل تونجوم — خیره پیش شمایل توشمال

شرک‌را ازتو منهدم ارکان — ملک‌را ازتو منتظم احوال

بخشش توبرون شد، زبیان — کوشش‌تو فزون شد، زمثال

(رشید وطواط)

۱- دومصراع قرینه‌را مرصّع آورده‌است: (شکّر، عنبر) و (شکن، ذقن) و(سخن، سمن) و(گوی، بوی)؛ اشعار بعد نیز برآن قیاس‌است.

ممکن است دوبیت متوالی‌را قرینهٔ یکدیگر قرار بدهند، ودراین صورت‌حکم‌دوقرینهٔ نثرودو مصراع بیت‌را خواهدداشت‌همان‌طورکه درصنعت موازنه گفتیم.

تمرین

اقسام سجع و موازنه و ترصیح را در اشعار و نوشته‌های ذیل معلوم کنند:

«بخشایش الٰهی گمشده‌یی را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق در آمد، بیمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم اخلاقش بحماید مبدّل گشت، دست از هوی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق ّاو همچنان دراز که بر قاعدهٔ اوّل است و زهد و صلاحش نامُعَوّل: گلستان».

همه اطراف صحرا هست پر یاقوت و پر بُسّد
همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا

هوا شد تیره و گریان بسان دیدهٔ وامق
زمین شد تازه و خندان بسان چهرهٔ عذرا

کنار سبزه از لاله شده پر زهرهٔ اَزْهَر
دهان لاله از ژاله شده پر لؤ لؤ لالا

☆☆☆

خدمت تو مُعوَّل دولت — حضرت تو مُقَبَّل اقبال
همچو اسکندری بیمن لقا — همچو پیغمبری بحسن خصال

بزمگاه تو منبع لذّات رزمگاه تومجمع اهـوال

نه‌ملک‌را زطاعت تو ملام نه‌فلک‌را زخدمت توملال

(رشیدالدّین وطواط)

✩✩✩

برسخاوت او نیل را بخیل شمار برشجاعت اوپیل راذلیل انگار

(منطقی)

✩✩✩

کس فرستاد بسرّ اندر عیّار مرا که‌مکن‌یاد بشعر اندر بسیار مرا

(رود کی)

روز بزمت نامدارا فاخته انباز باز روز رزمت کامکارا شیرشا گردشبان

(عبدالجبّار زینبی)

گره گذاشته ازقیر برصحیفهٔ سیم زره نگاشته‌ازمشك بر گل‌بادام

✩✩✩

بدیدار مـاهی بکـردار شاهی بفرهنگ پیری بدولت جوانی

بفرمان قضـایی بمیدان بلایی بنعمت زمینی بقـدر آسمـانی

✩✩✩

بایسته‌یمین‌دُوَل آن‌قاعدهٔ ملك شایسته امین‌ملل‌آن خسرودنیا

(عنصری)

✩✩✩

نگذاشتت چوتو هیچ رزم رستم نـاراست چو تو هیچ بزم دارا

(منجیك)

الحمدُلِلّه الدّائِم بقاؤُه اللّازِم قضاؤُه الثّاقِب برهانُه الغالِب سلطانُه

(ازرسایل ابوالحسن اهوازی)

یادآوری:

تعدّدمثال درذیل صنایع بدیع هم برای تمرین است، امّا دانشجویان راکافی است که برای هرصنعت بدیع یك مثال خوب از برداشته باشند، ودرعوض باید ایشان راتشویق کرد تاخودشان باشوق ورغبت دراشعار بزرگان ادب جست وجو کنند و برای انواع صنایع بدیع مثال بیاورند واللهُ الموفّق.

٤- تَضْمینُ المُزْدَوَج = اِزْدِواج = اِعْنات القرینه

آنست که در اثناء جملهٔ نثر یا نظم کلماتی را پیوسته یا نزدیك بیکدیگر بیاورند که در حرف روی موافق باشند، مانند: فلان رفیق شفیق است و ادیب واریب، (اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش).

چو چین قرطه بهم برشکسته جعد کشن | چو حلقه‌های زره پر گره دو زلف دوتاه
(فرّخی)

بجفایی و قفایی نرود عاشق صادق | مژه برهم نزند گر بزنی تیر و سنانش[1]
(سعدی)

مَنْ جَدَّ وَجَدَ . مَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ . جِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ یَقینٍ[2]

تبصره: چون علاوه بر رعایت حدود سجع و قافیه، در اثناء جمله، کلمات مسجّع، قرینه بندی شده باشد، آن را نیز تضمین المزدوج می گویند، مانند عبارت ذیل:

«فلان بسیرت گزیده و عادت پسندیده معروفست و بخدمتکاری دولت وطاعت

۱ـ در جملهٔ اوّل کلمات (رفیق،شفیق) و (ادیب،اریب) ، و درمصراع بعدهم (رفیق،شفیق) ، و در بیت اوّل (زره،گره) ؛ و در بیت دوم (جفا،قفا) شاهدمثال است .

۲ـ درهر سه جمله علاوه بر صنعت ازدواج نوعی ازجناس نیزدارد که بعدخواهیم گفت

داری حضرت موصوف».

سجع اصلی که قرینه‌ها بر آن مبتنی شده دو کلمهٔ (معروف، موصوف) است، امّا سجع سایر کلمات را که محض مزید آرایش کلام آمده است تضمین المزدوج گویند:

(سیرت، عادت) و (گزیده، پسندیده) و (خدمتکاری، طاعت‌داری) و (دولت، حضرت).

در آن زمین که خلافش بود نیارد رُست زهیچ باغ درخت و زهیچ راغ گیاه

(عنصری)

صنعت فوق در واقع یکی از فروع و توابع سجع متوازی و ترصیع است که برای آن اصطلاحی خاص وضع کرده‌اند[1].

۱ـ بعض علمای بدیع تضمین المزدوج را با ازدواج دو صنعت شمرده قسم اوّل را که کلمات مسجّع وسط جمله پهلوی هم واقع شده باشد بنام ازدواج، و قسم دوم را که سجعهای وسط جمله قرینه بندی شده باشد تضمین المزدوج نامیده‌اند؛ و اصطلاح اعنات القرینه از از ادبای فارسی است.

۵- تجنیس = جناس

آنست که گوینده یانویسنده درسخن خود کلمات هم جنس بیاورد که درظاهر بیکدیگر شبیه، ودرمعنی مختلف باشند. دو کلمهٔ متجانس رادورکن جناس می گوییم[۱] وآن بر نه قسم است :

۱- **جناس تام**: آنست که الفاظ متجانس در گفتن و نوشتن یعنی حروف و حرکات یکی وفقط درمعنی مختلف باشند، مانند کلمهٔ (تیر) درفارسی ، و(عین) در عربی که بمعنای مختلف استعمال می‌شود.

مثال ازنثر فارسی:

(برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است)[۲] ؛(چندان خور کت زیان داردچندان مخور کت زیان دارد[۳].)

۱- ممکن است الفاظ متجانس بیش از دو کلمه باشد، امّا در کمتر از دو کلمه متصوّر نیست و حدّاقلّ جناس دورکن است.

۲- خویش اوّل بمعنی (خود) و دوم بمعنی خویشاوند است.

۲- زیان اوّل از فعل زیستن است و دوم بمعنی ضرر مقابل سود. وکلمهٔ (زیان) اوّل اگر درواقع مرکّب است (زی+ان) امّا چون درحکم بسیط است آنرا برای جناس تامّ مثال آورده‌اند (حدایق السّحر).

وازنظم فارسی :

ایاغزال‌سرای وغزل سرای بدیع　　بگیر چنگ بچنگ‌اندروغزل بسرای

(رشید وطواط)

زپیوند ماهی چه گیری کنار　　که‌سروت بودپیش ومه در کنار

☆☆☆

پدر باپسر یکدگر را کنار　　گرفتند و کرده غم ازدل کنار

(اسدی طوسی)

تارزلفت‌راجدامشّاطه، گرازشانه کرد　　دست آن‌مشّاطه‌را بایدجداازشانه کرد

(امیر خسرو)

۲ـ**جناس ناقص** که آن‌را **جناس مُحَرَّف** نیز گویند: آنست که ارکان‌جناس درحروف یکی ودرحرکت مختلف باشند، چنانکه درحدیث نبوی‌است: **اَللّٰهُمَّ حَسَّنْتَ خَلْقِی فَحَسِّنْ خُلْقِی** [۱] ـ ودرفارسی گوییم: فلان‌بغفلت‌کار ناستوده گُزیده وبحسرت پشت‌دست گَزیده است.

پیاده شود دشمن از اسب دولت　　چوباشی براسب سعادت سوارا

براسب سعادت سواری وداری　　بساعد درون ازسعادت سِوارا [۲]

(قطران)

صبحدم ناله‌ٔ قُمری‌شنو ازطرف چمن　　تافراموش کنی فتنهٔ دور قَمَری

(ظهیر فاریابی)

۱ـودر بعضی ادعیه اَللّٰهُمَّ حَسِّنْ خُلْقِی کَمٰاحَسَّنْتَ خَلْقِی یعنی یارب خلقت مرا نیکو کردی خوی و خصلت مرا نیز نیکو ساز.

۲ـ **سِوار** بکسر سین: یاره و بازو بند.

فغان از آن دو سیه زلف و غمزگان که همی
بدین زِره ببُری و بدان زرَه ببَری
(عنصری)

۳ــ **جناس زاید:** آنست که یکی از کلمات متجانس را حرفی بر دیگری زیادت باشد، و آن حرف زاید گاه در اوّل کلمه است، مانند (طاعت، اطاعت) و (صاف، مصاف) و (تاب، عتاب)[1].

آنچه نهد دره عقل تودام | گفتهٔ جاهل شمرش نی مُدام[2]
خامه بحرف هوس خام نه | جامهٔ تقوی گرو جام نه
(سنا)

تا چند ز من رمیده باشی | با غیر من آرمیده باشی
(ولی دشت بیاضی)

و گاه آن زیادت در آخر کلمه است مانند: (خام، خامه) (جام، جامه) (نام، نامه) واین قسم را **جناس مُذَیَّل**[3] نیز می‌خوانند.

شبی چون شَبَه روی شسته بقیر | نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
(فردوسی)

۱ــ بعض علمای بدیع این نوع را **جناس مطرّف** می گویند. ودر این باره بعدهم گفت و گو می کنیم.

۲ــ مُدام و مُدامه : شراب.

۳ــ **مُذَیَّل** درلغت بمعنی دامن‌دار ودرازدامن است، مأخوذ از **ذیل** بمعنی دامن. ذیلاً یادآور می‌شوم که بعض علمای بدیع اصطلاح جناس مذیّل را بموردی اختصاص داده‌اند که درآخر کلمهٔ متجانس بیش از یك حرف زیاد شده باشد، مانند (شر، شراب) و (سر، سراب) و (گل، گلاب) و امثال آن.

و بعضی آنرا اصلاً بآخر کلمه تخصیص نداده بلکه همه اقسام جناس زایدرا باسم **مُذَیَّل** نیز نامیده‌اند خواه حرف زاید در اوّل کلمه باشد یا وسط و آخر آن.

✩✩✩

ازحسرت رخسار توای زیبا روی　　ازناله چونال گشتم ازمویه چوموی

(رشید وطواط)

✩✩✩

کفر است درطریقت ما کینه داشتن　　آیین ماست سینه چو آیینه داشتن

(طالب آملی)

✩✩✩

شده است کام توبر کامهٔ عطاصورت　　شده است نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان

(عنصری)

و گاه زیادت دروسط کلمه باشد، مانند (کف، کنف) و(نرد، نبرد) و(قامت، قیامت):

این که توداری قیامت است نه قامت　　واین نه تبسّم که معجز است و کرامت

(سعدی)

جوی ازکار ناستوده کنار　　کنف عقل را ز کف مگذار

✩✩✩

یادآوری: چون دراوّل یا آخر یکی ازمتجانسین بیش ازیك حرف زیادت باشد آن‌را نیزملحق بجناس زاید ومُذَیَّل باید شمرد، مانند (پیکار، کار ــ منقار، قار) و(نار، ناردان ــ ناز، نازنین).

٤ــ **جناس مرکّب**: آنست که یکی ازدو رکن جناس بسیط یا درحکم بسیط ودیگری مرکّب باشد.

هرخم اززلف پریشان توزندان دلی است　　تا نگویی که اسیران کمند تو کم‌اند

(سعدی)

☆☆☆

اِذا مَلِكٌ لَمْ یَکُنْ ذاهِبَه   فَدَعْهُ فَدَولَتُهُ ذاهِبَه [۱]

(ابوالفتح بُستی)

جناس مفروق ومقرون: از اقسام جناس مرکّب است باین قرار:

چون در جناس مرکّب هر دو رکن در نوشتن شبیه یکدیگر باشند آن را **جناس مرکّب مقرون** و **متشابه** گویند، و هرگاه در کتابت مختلف باشند آنرا **جناس مرکّب مفروق** نامند، که بیشتر برای اختصار کلمهٔ (مرکّب) حذف، و بلفظ مفروق ومقرون اکتفاشود.

مثال مقرون [۲]

شهی کش نَبُد کس بصدشهریار   بُد اوخسروی نامورشهریار

(اسدی)

یا مَنْ تُضَیِّعُ عُمْرَهُ بِالَّلهوِ اَمْسِك
وَاعْلَمْ بِاَنَّكَ ذاهِبٌ کَذَهابِ اَمْسِك [۳]

(ابوالفضل میکالی)

مثال مفروق:

یکی دختری بود کز دلبری   پری‌را برخ کردی ازدل بری

(اسدی طوسی)

۱ـ یعنی چون پادشاه بخشنده نباشد ازوی بگذر که دولتش گذرنده و سپری شونده است.

۲ـ مقصود مثال تازه است وگرنه دربالا نیز مثال آن گذشت.

۳ـ یعنی‌ای که عمرخودرا بلهو و لعب تباه می‌کنی دست بازدار و بدان که خود دررفتنی‌چنانکه دیروزت رفت وسپری گردید، عمر گذشته دیگر باز نخواهدگشت و این سرمایه چون ازدست‌رفت دیگربدست نخواهدآمد.

سرو بالایی که دارد بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست واندر دیدگان زان آفت آب
(قطران)

کُلُّکُمْ قَدْ اَخَذَ الْجامَ ولاجام لَنا
ماالذی ضَرَّ مُدیرَ الْجامِ لَوْجامَلَنا[1]
(ابوالفتح بُستی)

یادآوری :

چون ارکان جناس همه مرکّب باشند آنرا **جناس مُلَفَّقْ**[2] می گویند مانند :

که تازنده ام هیچ نازارمت
برم رنج و همواره نازآرمت
(اسدی)

☆☆☆

زلفین تو سی سرند و هرسی مستان
آن سی مستان فتاده در سیمستان
عاج است بنا گوش تو یا سیم است آن
یك بوسه اگر دهی کم از سی مستان

☆☆☆

گردامن همّت ز جهان برچینی
از نخل امید خویشتن بر چینی

۱- یعنی حریفان همه جام گرفتند و مارا جام نیست، ساقی و گرداننده جام را چه زیان داشت اگر درحقّ ما نیز این نیکویی کرده بود.

۲- کلمهٔ مُلَفَّق از تلفیق بمعنی بهم پیوستن دو کلام و بهم آوردن دو سخن است و اصطلاح جناس ملفّق در کتب معتبر بدیع مانند خزانةالادب وانوارالرّبیع بتفسیری که در متن نوشته‌ایم ذکر شده است، امّا بعقیدهٔ ما آن‌راهمه جا نوعی جداگانه نباید شمرد بلکه هرگاه دو کلمهٔ مرکّب درتمام حروف وحرکات یکی وفقط در معنی مختلف باشند داخل جناس تامّ می‌شود، واگر درحرکات تفاوت داشته باشند داخل جناس محرّف است.
برای توضیح علاوه می کنیم که چون دو کلمه ازهرجهت شبیه بیکدیگر نوشته شوند، اختلاف آهنگ تلفّظ از قبیل طرز تلفّظ یاءنکره و یاء مصدری، درنوع جناس تأثیر ندارد،

بر روم اگر امیر و گر برچینی   هرتخم که کشته‌یی همان برچینی

۵- **جناس مُطَرَّفْ** : آنست که دو رکن جناس فقط در حرف آخر مختلف باشند، مانند (آزاد، آزار) و (یاد، یار) و (مقام، مقال)[۱] مانند :

(دل کریم از آزار آزاد باشد)؛(هر مقامی را مقالی‌است و هر مقالی‌را مقامی)؛ (یاد یاران یار را میمون بود).

۱- آنچه در تعریف جناس مطرّف نوشته‌ایم مطابق کتب معتبر بدیع فارسی مانند حدایق السّحر و المعجم‌است. درحدایق السّحر می‌نویسد « تجنیس مطرّف چنان‌بود که‌دو لفظ متجانس را همه حروف متّفق بود مگر حرف آخر ». صاحب‌معجم نیز همانطور نوشته است «تجنیس‌مطرّف آنست که متجانسان درجملهٔ حروف متّفق‌باشندالّادرحرف آخرین کلمه».

امّا درکتب معتبر بدیع عربی از قبیل مطوّل تفتازانی و خزانة الادب ابن‌حُجّهٔ‌حموی و غیره دربارهٔ جناس مطرّف تاکنون نگارنده بچهار تفسیر مختلف برخورده‌ام که یکی ازآنها موافق حدایق السّحرو المعجم است.

دیگر آن که جناس مطرّف، را ازنوع جناس زاید شمرده‌اند که‌حرف‌زایددراوّل یکی از متجانسین باشدمثل(سان، مساق) و(صاف، مصاف) و مثال‌آن که درجناس‌زاید گفته‌ایم (خزانةالادب وانوارالرّبیع).

تفسیر سوم‌آنکه باز از نوع جناس‌زاید باشد، امّا خصوص‌آن صورت که‌زیادت در آخر یکی از متجانسین باشد مانند (حام، حامل) و (کاف. کافل) ونظایرآن (مطوّل تفتازانی).

چهارم‌آنکه جناس مطرّف. را باجناس مضارع یکی دانسته‌وآنرا باختلاف متجانسین درحرف قریب المخرج تفسیر کرده‌اند خواه‌دراوّل کلمه باشد و خواه دروسط یاآخر، مانند (دامس، طامس) و (حصب، حسب) و (کتب، کتم) و این تفسیر از **سکّاکی** صاحب **مفتاح** است.

امّا سبب این اختلاف ودلیل و ردّ هرکدام از اقوال‌را در کتاب مفصّل‌تر خواهیم نوشت انشاء الله تعالی.

از شرار تیغ بودی بادسارانرا شراب
وز طعان رمح[1] بودی خاکسارانرا طعام
(معزّی)

اَلحَمدُ لله تعالی که علی رغم حسود خیل باز آمد وخیرش بنواصی مقصود
(سعدی)

اشاره بسخن نبوی که آن نیز مثال سجع مطرّف است :
اَلْخَیْلُ معْقُودٌ بِنَواصِیهَا الْخَیْرُ[2]

۶ــ **جناس مُضارِع ولاحِق** : آنست که دو رکن جناس در حرف اوّل یا وسط مختلف باشند.

پس اگر مخرج دو حرف یعنی آهنگ تلفّظ آنها بیکدیگر نزدیك باشد (= قریب المخرج) از قبیل حروف (ر ، ل) و (هـ ، ء) و (ب، پ) آن‌را **جناس مضارع** یعنی **مشابه** گویند مانند :

وَهُمْ یَنْهَونَ عَنْهُ وَیَنْأَوْنَ عَنْهُ[3]

علمی که ز ذوق‌شرع خالی‌است حالی سبب سیاه حالی است
(سنائی)

و در صورتی که مخرج حروف از هم دور باشد (= بعیدالمخرج) از قبیل حروف (ر ، ز) و (د ، هـ) و (ج ، ن) آنرا جناس لاحِق نامند مانند :

اِنَّهُ عَلی ذلِكَ لَشَهِیدٌ وَاِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیرِ لَشَدِیدٌ

۱ــ زدن نیزه.

۲ــ و در بعض روایات (اَلْخیر معقود بنواصی الْخیل) ــ خیل : اسبان وسواران، نواصی: جمع ناصیه: پیشانی.

۳ ــ یعنی ایشان (مردم را) از آن بازمی‌دارند و(خود)ازآن‌دوری می‌جویند.

نقطه گه خامهٔ رحمت تویی خامه بر نقطهٔ زحمت تویی
(نظامی)

تبصره : ممکن‌است اختلاف متجانسین‌را در حرف آخر که جناس مطرّف نامیده می‌شود، باسم جناس مضارع ولاحق نیز بنامیم[1]

۷ـ **جناس‌خطّ** یا **جناس‌مصحّف** : آنست که ارکان‌جناس در کتابت‌یکی ودر تلفّظ ونقطه گذاری مختلف باشند، مانند کلمات (بیمار، تیمار) و (پیر، تیر) و (شور، سوز) ونظایر آن:

بساط سبزه لگدکوب شد بپای‌نشاط زبس که‌عارف‌وعامی برقص برخاستند
(سعدی)

✩✩✩

درشت است پاسخ و لیکن دُرست درستی درشتی نماید نخست
(ابوشکور بلخی)

✩✩✩

اگر بتگر چو تو پیگر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر
اگر آزر چو تو دانست کردن درود از جان ما برجان آزر
(دقیقی)

✩✩✩

نیل دمنده تویی بگاه عطیّت پیل دمنده بگاه کینه گزاری
(رودکی)

۱ـ یعنی اگر دوحرف قریب‌المخرج باشند داخل جناس مضارع، و اگر بعیدالمخرج باشند مشمول جناس لاحق است. درحواشی پیش‌هم یادآور شدیم که بعض علمای بدیع نوع جناس مطرّف را بامضارع یکی‌شمرده وآنرا باختلاف حرف اولّ یاوسط و آخر کلمه نیز تخصیص نداده‌اند.

☆☆☆

در خدمت تواسب معالی بتاختم وزنعمت تو نرد امانی بباختم

(رشید وطواط)

☆☆☆

کی بتابد تا نیاید مشتری ازتوجواز کی بر آیدتا نخواهدتوأمان ازتو امان

(زینبی)

☆☆☆

ازدوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچهٔ چیده خنده‌ام رفته‌زیاد

ازمثالهای معروف عربی عبارت ذیل است که بعضی آنرا بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام نسبت داده‌اند[۱]:

غَرَّكَ عِزُّكَ فَصارَ قُصارُ ذلِكَ ذُلَّكَ فَاخْشَ فاحِشَ فِعْلِكَ فَعَلَّكَ تَهْدَأُ بِهذا.

یادآوری :

جناس خطرا بنام صنعت **مُضارَعَه** و **مُشاکَله** نیزمی‌خوانند.

۸ـ **جناس لَفْظ** یا **لَفظی** در مقابل‌جناس‌خط : آنست که کلمات‌متجانس‌در تلفّظ یکی ، ودر کتابت مختلف باشند نظیر : (خوار، خار) و (خواست ،خاست). و از این قبیل است امثال (فطرت ، فترت) و (ناضر ، ناظر) و(محظور، محذور) ، که بلهجهٔ فارسی در تلفّظ یکسان ودراملاء مختلف‌است:

وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلی ربِّها ناظِرَةٌ .

ز هرجای خواهشگران خاستند ز زابل مراورا همی خواستند

۲ـ رجوع شود بحدایق السّحر و انوارالرّبیع

☆☆☆

که کمتر کس از جنگ را خاستی　　در آورد گه لشکری خواستی

(اسدی)

☆☆☆

تا تو آن خیش ببستی بسر اندر پسرا　　بر دلم گشت فزون از عدد ریشه ش ریش

ماه رویا بسر خویش تو آن خیش مبند　　نشنیدی که کند ماه تبه جامهٔ خیش[1]

(کسائی)

☆☆☆

بنشست بجای و فتنه‌ها را بنشاند　　چون خواست قیامت شود از جا برخاست

(سنا)

☆☆☆

پست پیش قد تو سرو چو خاك　　خوار پیش رخ تو گل چون خار

(سنا)

۹ـ **جناس مکرّر** که آنرا **جناس مُزْدَوَج** و **مُرَدَّدْ** نیز گویند : آنست که دو رکن جناس را در آخر سجعهای نثر یا در آخر ابیات، پهلوی هم آورده باشند :

در مجلس بزم شما رود و سرود است و ما زار و نزار،

مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ ؛ وَمَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَ وَلَجَ

هست شکّر بار یاقوت تو ای عیّار یار

نیست کس را نزد آن یاقوت شکّر بار بار

۱ـ خیش : پارچهٔ کتّان است که گویند از اثر ماهتاب پوسیده و فرسوده گردد (کس ببر ماهتاب صنعت کتّان برد).

سال‌سر تاسر چو گلزاراست خرّم عارضت
چون دل‌من‌صددل اندرعشق آن گلزار زار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنگ تو
در دل تنگم فکند آن نیمهٔ دینار نار
ای بت‌شیرین‌لبان‌تاچند ازاین گفتار تلخ
روزمن چون شب مدار ازتلخی گفتار تار
دوستی و مهربانی کار تو پنداشتم
کی گمان بردم که داری کینه‌وپیکار کار
عاشقی جستم نگارا تا دلم غمخوار گشت
گشتم اندرعهدهٔ عشق ازدل‌غمخوار خوار
(معزّی)[1]

چون بطرف باغ بنماید گل‌خودروی روی
دست، دلبر گیروجای‌اندر کنارجوی‌جوی
برده از رجان بگونه لالهٔ نعمان سبق
برده‌ازمطرب بدستان بلبل‌خوشگوی گوی
بستد ازیاقوت وبُسّد لاله‌و گلنار رنگ
یافت ازکافور وعنبر خیری وشبّوی بوی
ازنسم سنبل‌و گلگشت چون خرخیز باغ
وزدم‌زلف‌بت‌من گشت‌چون‌مشکوی کوی
چشم‌من‌چون‌چشمهٔ‌آموی، گشت‌ازهجر تو
تن‌بخون درچون‌میان چشمهٔ‌آموی‌موی

۱ــ تمام‌قصیدهٔ معزّی دارای همین‌صنعت‌است(رجوع شود بدیوان‌طبع‌تهران: ص ۳۶۰)

بر سر گل مشك تر از زلف عنبر بیز بیز

خون عاشق خیز و از آن غمزهٔ خونریز ریز

(قطران)[1]

یادآوری :

اینجا مناسب است که سه مطلب مهمّ را گوشزد کنیم :

۱ـ جناس مکرّر نوعی مستقل درمقابل دیگر اقسام جناس نیست بلکه بیشتر از قبیل جناس تامّ یا زاید است که دو رکن متجانس پهلوی هم واقع شده باشند ، و این حالت دراثناء جمله‌های نظم ونثر نیز اتّفاق می‌افتد ولیکن ارباب بدیع اصطلاح جناس مکرّر ومزدوج را باواخر اَسْجاع وقوافی تخصیص داده‌اند.

۲ـ در کتب بدیع انواع دیگر نیز برای جناس گفته‌اند که‌داخل صنایع دیگر می‌شود، وبدین‌سبب ازذکر آنها خودداری کرده‌ایم[2].

۳ـ ممکن است برای سهولت ضبط اقسام جناس آنرا بطور کلی بردو قسم تقسیم کنیم یکی **جناس تامّ** که متجانسین در حروف و حرکات و تلفّظ و کتابت وبساطت وترکیب متّفق و فقط در معنی مختلف باشند ، دیگر **جناس ناقص** که

۱ـ آنچه ازقطران نقل کردم یك بند ازترکیب بندی‌است که‌سرتاپادارای‌همین صنعت است(رجوع شود بدیوان‌شاعر چاپ‌تبریز :ص۴۳۷)

۲ـ ازآن جمله است صنعت **قلب واشتقاق** و **شبه‌اشتقاق**، که‌آنرا بعنوان (جناس قلب) و (جناس اشتقاق)از انواع تجنیس شمرده‌اند.

وهمچنان **جناس اضمار** و **جناس اشاره** که بعقیدهٔما اصلاً ازحدود تجنیس‌خارج است و تحقیق اینگونه مسائل موکول بتألیف مفصل‌تری است که بتوفیق الهی انجام خواهد گرفت.

علاوه بر اختلاف معنی در یکی از جهات دیگر نیز تفاوت داشته باشد.

و باین ترتیب هفت قسم جناس (۱ـ محرّف ، ۲ـ زاید ، ۳ـ مرکّب ، ٤ـ مُطرّف ، ٥ـ مضارع ولاحِق ، ٦ـ خطّی، ۷ـ لفظی) همه داخل در نوع کلّی جناس ناقص می‌شوند.

تمرین انواع جناس

اقسام جناس را که در اشعار ذیل آمده است معیّن کنید:

(شب تاریك وراه باریك) - (اومشکین خال وتومسکین حال) - (تیر وتَبَر بِبَر ببر تیر گر) .

ندانم ازسروپایت کدام خوبتر است | چه جای فرق که زیبا زپای تاقدمی

☆☆☆

گرم تو در نگشایی توانم رفت | بِراستان که بمیرم بر آستان ای دوست

(سعدی)

☆☆☆

شده است کام تو بر کامهٔ عطا صورت | شده است نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان

(عنصری)

☆☆☆

سهی سروم از ناله چون نال گشته | سها مانده از غم سهیل یمانی

(محمّد عبده)

☆☆☆

که براحوال زارما نِگَریست | که براحوال زار ما نَگِریست

چون ازاو گشتی همه‌چیزازتو گشت
چون ازو گشتی همه‌چیزازتو گشت

✩✩✩

قاضی بدوشاهد بدهد فتوی شرع
درمذهب عشق شاهدی بس باشد
(سعدی)

✩✩✩

زمانه پرالماس مرجان نشان
بمرجان در ازبردن جان نشان
شد از تف" تیغ آب دریا بُخار
رخ خود بخارید نیزه بِخار
هوا تیره چون پود بر تار شد
بر آن دیو چهران جهان تارشد

✩✩✩

از آن گوهران درهم افتاده‌تاب
جهان کرده روشنتر از آفتاب

✩✩✩

مگر آب‌خوش کان زباران بدی
بدلشان در اندوه و بار آن‌بدی

✩✩✩

سرش سایه گسترده برکاخ بر
بر از هفت گونه بهر شاخ بر
نه باری بدینسان ببار آمدی
که هرسال بارش دوبار آمدی

(اسدی)

✩✩✩

ساقی از آن شیشهٔ منصور دم
در رگ و در ریشهٔ من صور دم
(اهلی)

ای بت بسر مسیح اگرترسایی
باید که بپیش‌دوست‌بی‌ترس آیی
یا چشم ترم بآستین خشك كنی
یا بر لب خشك من‌لب‌تر سایی

✩✩✩

☆☆☆

همان خوشتر که نوشی اندراین مدّت می‌صافی
همان بهتر که پوشی اندر این موسم خز ادکن
(رشید وطواط)

☆☆☆

از تو بیمار ظلم را دارو ازتو رنجور فقررا تیمار

☆☆☆

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست
یکی بدست همی کند خنجر از حنجر
(عنصری)

☆☆☆

چشمم بود ار بادیه قلزم گردد جسمم بود ارخیال مردم گردد
(عنصری)

چون کمانم چفته دارد عشق‌بالایی‌چوتیر
مهررخساری زمهرم سوخته دارد چو تیر
لاله از رنگ رخ او بشکفد درماه دی
باده از باد دل من بفسرد در ماه تیر
گونه گیرد برگ گل‌ازروی اووقت بهار
رنگ خواهدبادرنگ‌ازروی‌من‌هنگام‌تیر
مردمان سازندد‌ل‌زی‌نرگسان او ازآنك
نرگسانش زی روان مردم اندازند تیر
(قطران)

تا داد باغ‌را سمن‌و گل بنو نوا بلبل همی سراید بر گل بنو نوا
رودوسرود ساخته برسرو فاخته چون‌عاشقی که‌باشدمعشوق‌او نوا[۱]

(قطران)

ای گوی‌زنخ‌سخن‌ز گویت گویم وی موی‌میان زعشق‌مویت‌مویم
گر آب شوم گذر بجویت جویم ور سرو شوم بپیش رویت رویم

(معزّی)

یار یادم کردومن‌چون بخت‌خود بودم‌بخواب
رفت‌ودیگر بار‌تا کی بینمش مَن‌ْغابَ خاب[۲]

✡✡✡

فرودین‌آمد خبر از اردی و خرداد داد
باغ را کرد از دم عنبرفشان‌آباد باد
بلبلان را داد عشق روی گل فریاد یاد
فاخته برداشت‌بانگ ازشاخهٔ‌شمشاد شاد
برسپهر افکند غلغل ازسر کهسار سار
لاله شدخورشیدعکس نسترن‌مهتاب تاب
سنبل از بلبل ربود از طرّهٔ پرتاب تاب
در دواج‌سبزه کرده ساری‌وسرخاب‌خواب
خورده ز آب زندگانی لالهٔ سیراب‌آب
برفتاد ازسرخ گل بر گلبن‌و گلنار نار

۱ـ نوا درمصراع اول بمعنی برگ و ساز و سرو سامانست، ودرمصراع دوم بمعنی نغمه وسرود وآواز، ودرمصراع چهارم ظاهراً بمعنی نیکو حال‌وتوانگراست.

۲ـ مَنْ‌غابَ خابَ : یعنی هرکه غایب‌است نومید وبی‌بهره‌است.

اندر این فصل گل افشان جا بطرف جوی جوی

بر کش آواز و ببر از بلبل خوشگوی گوی

نه بسوی باغ با یار کمـان ابروی روی

تا بشب زلفش بسان سنبل خوشبوی بوی

تاسحر دیده چو نرگس بر رخش بیدار دار

(دهقان سامانی)

✩✩✩

پستهٔ سر بسته با لعل لبت پیوسته است

اندر این پیوستگی صد نکتهٔ سر بسته است

مثال عربی:

اَلْبِدْعَةُ شَرَكُ الشِّرْكِ [۱] ـ جُبَّةُ الْبُرْدِ جُنَّةُ البَرْدِ [۲] ـ هُوَ حامٍ حامِلٌ لِأَعْباءِ الأُمُورِ وَ كافٍ كافِلٌ لِمصالِحِ الجُمْهُورِ ـ اَنْتَ تَفرَحُ فِی الأَرضِ وَ تَمْرَحُ [۳] ـ اَلْجاهِلُ اِمّا مُفْرِطٌ اَوْ مُفَرِّطٌ [۴]

۱ـ یعنی بدعت دام شرک است.

۲ـ جُنّه بضمّ جیم و تشدید نون: سپر

۳ـ **تَمرَح** مأخوذ است از **مَرَح** بمعنی نیک شاد شدن.

۴ـ **اِفراط**: ازحدّ در گذشتن در کاری بطرف زیاده‌روی ـ و **تَفْریط**: از حدّ در گذشتن بطرف نقص و تقصیر است.

یا خَلِیَّ البالِ قَدْ بَلْبَلْتَ بِالبَلْبالِ بال
فِی النَّوی زَلْزَلْتَنی وَالعَقْلُ فِی الزِّلْزالِ زال[۱]
(رشید وطواط)

☆☆☆

فَدارِهِمْ مادُمْتَ فی دارِهِمْ وَأَرْضِهِمْ ماکُنْتَ فی أَرْضِهِمْ[۲]

۱ـ یعنی ای که ازغم آسوده بالی خاطرمرا باندوه سخت افکنده وبدوری هجرانم ناآسوده ساخته‌یی وعقل دراضطراب ونا آرامی زایل شده‌است.

خَلیّ البال : ازغم آسوده وفارغبال ـ **بَلبال** : اندوه سخت ـ **نَوی** : دوری و هجران ـ **زلزال** : اضطراب وبیم ونا آرامی.

۲ـ یعنی تادرخانهٔ ایشان هستی باآنها مداراکن وتا درسرزمین ایشان باشی آنهارا راضی وخشنود بدار.

٦- اشتقاق یا اقتضاب

از فروع جناس است، وبعضی آنرا بنام **جناس اشتقاق** داخل انواع تجنیس شمرده اند.

صنعت اشتقاق آنست که در نظم یا نثر الفاظی را بیاورند که حروف آنها متجانس وبیکدیگر شبیه باشند، خواه ازیك ریشه مشتقّ شده باشند مانند کلمات (رسول، رسیل، رسایل) و (خواهان، خواهش، خواهنده)؛ یا از یك مادّه مشتقّ نباشند امّا حروف آنها چندان شبیه و نزدیك بیکدیگر باشد که در ظاهر توهّم اشتقاق شود ازقبیل الفاظ (آستان، آستین) و (زمان، زمین) و (کمان، کمین) وامثال آن. قسم دوم را **شِبه اشتقاق** نیزمی گویند.[1]

مثال قسم اول: فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّینِ القَیِّم، (درمیان مالکان مملکت ووالیان ولایت رسل ورسایل متبادل گردید).

بردیدهٔ من خندی کاینجا زچه می گرید
خندند برآن دیده کاینجا نشود گریان
(خاقانی)

۱- بعض ارباب بدیع همین قسم شبه اشتقاق را در تعریف صنعت اشتقاق ذکر کرده اند

برمملکت سوار نگشتی‌تواز گزاف وآزاد گانت بنده نگشتند خیرخیر

(طاهرفضل)

خدایگانا فرخنده‌مهرگان آمد زباغ گشت بتحویل آفتاب احوال

(مُنْجیك)

رندان تشنه‌لب را آبی نمی‌دهد کس گویاولی‌شناسان رفتند ازاین ولایت

(حافظ)

مثال قسم‌دوم (شبه‌اشتقاق)

یا اَسَفَی عَلی یُوسُفَ ـ قالَ اِنّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ القالین

تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی

چون کمین‌دارد کمانت بر گمان بد گُمان

زَهْره‌درتن زَهْر گرددبی گره گردد زره

زُهْره گویدزِه اْمیراچون بزه کردی کمان

(زینبی)

اگرت بدره رساند همی ببدر منیر مبادرت کن و خامش مباش چندینا

(رودکی)

هر آنکه کجا آورد پارسیها نماند همی با کسی پارسایی

نوای تو [1] ای خوب ترك نو آیین در آورد در صبرمن بی‌نوایی

رهی گوی‌خوش‌یابزن‌خوب‌راهی [2] که هرگزمبادم زعشقت‌رهایی

زوصفت‌رسیده‌است‌شاعر بِشعْرَی زنعتت گرفته است راوی روایی

(زینبی)

۱ـ مطابق نسخهٔ حدایق‌السّحر، امّا درترجمان‌البلاغه که‌مأخذ حدایق‌السحر بوده (بنارحمت) نوشته‌شده‌است. بیت قبل‌را هم‌حدایق‌السّحر ندارد.

۲ـ رهی گوی خوش ورنه بس‌راهوی زن : حدایق‌السّحر.

همی توختند و همی تاختند　　همی سوختند وهمی ساختند[1]

(عنصری)

گردست دهد که آستینش گیرم　　ورنه بروم بر آستانم میرم

(سعدی)

مرا بکشتی ومردم بداستان گویند　　که پارسی صنمی کشت پارسایی را

(همای شیرازی)

تو کمان کشیده ودر کمین که زنی بتیرم و من غمین

همهٔ غمم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی

✡✡✡

۱ــ صاحب ترجمان البلاغه یك بیت ماقبل آنرا نیز آورده وتصریح کرده‌است که این‌دو بیت‌ازمنظومهٔ داستان (خنگ‌بت‌وسرخ‌بت) عنصری‌است وازاینجا معلوم می‌شود که خنگ‌بت وسرخ بت یك‌داستان آنهم ببحرمتقارب هموزن شاهنامهٔ فردوسی بوده‌است.

چون منظومه‌های داستانی‌عنصری متأسّفانه ازبین‌رفته‌است این‌مایهٔ اطلاع که‌ترجمان البلاغه بما می‌دهد برای تاریخ ادبیات فارسی بی‌اندازه مغتنم وگران ارزاست ــ و بدین سبب نگارنده نتوانستم ازنقل‌آن برای دانشجویان ارجمند خودداری کنم.

اما بیت ماقبل‌آن چنین‌است :

همه نام‌کینشان بپرخاش‌مرد　　دل جنگجوی و بسیج نبرد

احتمال می‌رود دوبیت‌دیگر که ترجمان البلاغه ازعنصری بهمین‌وزن درصنعت مقلوب آورده‌است هم ازآن داستان باشداگرچه‌داستان منظوم دیگر عنصری بنام (وامق وعذرا) که آن نیزمتأسفانه ازبین رفته مطابق قراین موجود برهمین وزن شاهنامه بوده‌است وآن دو بیت‌که درصنعت مقلوب آورده چنین است :

یکی پادشا بود درنیم روز　　که ازداد دیدی بزرگی وروز

بگنج‌اندرش‌ساخته‌خواسته　　بجنگ اندرش لشکر آراسته

اگر بچشم حقیقت نظر کنـد مجنون

همان جمال که در لیلی است در حمل است[1]

(سها)

۱ـ بازیاد آورمی‌شویم که آوردن مثالهای متعدّد برای تمرین صنایع است نه حفظ کردن دانشجویان، و برای ایشان حفظ کردن یك مثال کافی است آن‌راهم باید بذوق وانتخاب خودشان واگذار کرد.

۷ـ قَلْب یا مقلوب

این صنعت هم از فروع و توابع جناس است ، و بعضی آنرا بعنوان **جناس قلب** از اقسام تجنیس شمرده‌اند.

قلب در لغت بمعنی واژگونه کردن است و **مقلوب** بمعنی واژگونه - ودرفنّ بدیع آوردن الفاظی است که حروف آنها مقلوب یکدیگر باشد - واین امرچون در بعض حروف اتّفاق افتاد آنرا **قلب بعض** می گویند مانند کلمات (شاعر ، شارع) و (رقیب ، قریب) و (رحیم ، حریم):

توان در بلاغت بسحبان رسید ... نه در کنه بیچون سبحان رسید
(سعدی)

از آن جاودانه دوچشم سیاه ... دلم جاودانه عدیل عناست
(رشید وطواط)

جنّت رقمی ز رتبت اوست ... تبّت اثری ز تربت اوست
(خاقانی)

وچون قلب در تمام حروف دو کلمه واقع شده باشد آنرا **قلب کُلّ** می نامند، از قبیل الفاظ (زار، راز) ، (گنج . جنگ) و (تاریخ ، خیرات) :

همدمی نیست تا بگویم راز ... خلوتی نیست تا بگریم زار
(اوحدی)

میرکْ سیناست نیک چابک و برنا هرچه بگوید ظریف گوید وزیبا
هست انیس کریم ور نشناسی زود بخوان باشگونه میرک سینا
(امیرعلی پور تکین)[۱]

بگنج اندرش ساخته خواسته بجنگ اندرش لشکر آراسته[۲]
(عنصری)

رای تویار صواب، دادتو محض وداد فتح توحتف[۳] حسود ضیف توفیض مراد
(سلمان ساوجی)

ونوعی از صنعت مقلوب آنست که تمام جملهٔ نثر یا نظم طوری ترکیب شده باشد که چون ازحرف اوّل بآخر، یا از آخر باوّل بخوانیم هردویکی باشد ــ واین قسم را **قلب کامل** و **قلب مُسْتَوی** می گویند مانند:

شکّر بتر ازوی وزارت بر کش[٤]

۱ــ درحدایق السّحر (یوزی تکین) نوشته که شاید تصحیف کاتب است برای اینکه در ترجمان البلاغه نسخهٔ مورّخ ۵۰۷ که ازروی آن طبع کرده اند چهارموضع ازاین شاعر نام برده وشعر آورده وهمه جا (پورتکین) نوشته است.

امّا روایت دو بیت درترجمان البلاغه چنین است که درظاهر خالی ازتحریف نمی نماید:

میرک سینا لطیف چابک برنا هرچ بگویم ازوخوش آید وزیبا
آن کس باشد کریم وگر نشناسی زود بخوان باشگونه میرک سینا

۲ــ این بیت مثال هردوقسم قلب است هم قلب کل در (گنج ، جنگ) وهم قلب بعض در (ساخته ، خواسته) ، راجع باین شعردرحواشی پیش توضیحی نوشته ام که خالی ازفایده نیست (رجوع شود بصنعت اشتقاق).

۳ــ مرگ وهلاك.

٤ــ یك مصراع دیگرهم برای آن ساخته اند که دارای قلب مستوی است:
(شوهمره بلبل بلب هرمهوش)

رَبَّكَ فَكَبِّر؛ كُلٌّ فی فَلَكٍ؛ دارم همه‌مراد[۱]؛

مَوَدَّتُهُ تَدومُ لِكُلِّ هَوْلٍ وَهَلْ كُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدومُ

(قاضی ارّجانی)

اَراهُنَّ نادَمْنَهُ لَیْلَ لَهْوٍ وَهَلْ لَیْلُهُنَّ مُدانٍ نَهارا

یادآوری:

صنعت قلب را در کتب بدیع بسیار اهمیّت داده و آنرا برقوّت طبع وخاطر شاعرودبیردلیل گرفته‌اندولیکن‌چنانکه درپیش‌یادآورشده‌ایم شرط اصلی‌درمحاسن بدیع آنست که جانب فصاحت وبلاغت‌را فرونگذاشته معنی‌را فدای الفاظ نکرده باشند.

درصنعت مقلوب نیزمانند سایرصنایع بدیع باید شرط اساسی‌رارعایت کنند وگرنه چندان حسنی نخواهد داشت.

۱ــ مثالهای فارسی دیگرنیزازهمین‌قبیل درترجمان البلاغه وحدایق‌السّحر آورده‌اند ازآن جمله جمله‌های‌موزون ذیل:
(مرادرای یکی‌یاردارم) ــ (زیرکاکبکاگریز ✽ زیت را نان‌آر تیز)

۸- رَدُّ ٱلعجزِ علی ٱلصَّدْر[1]

این صنعت بنام **تصدیر** نیز معروفست و ادبای فارسی آنرا صنعت **مطابقه** اصطلاح کرده‌اند[2].

باید دانست که در اصطلاح شعرا رکن اوّل یا کلمهٔ اوّل از مصراع اول هر بیتی را **صَدر** یعنی اوّل وابتدا ، و رکن آخر یا کلمهٔ آخر مصراع اوّل را **عَروُض** بمعنی کرانه و کنار، ورکن اوّل یا کلمهٔ اول از مصراع دوم را **ابتدا** ، ورکن آخر یا کلمهٔ آخر مصراع دوم را **ضَرْب** و **عَجُز** بمعنی دنباله و آنچه ما بین آنها واقع شده باشد **حَشْو** بمعنی آگنه و آگین[3] می گویند؛ و بدان مناسبت در جمله‌های نثر نیز کلمهٔ اوّل را **صَدْر** و کلمهٔ آخر را **عَجُز** و ما بین آنها را **حَشْو** می توان نامید.

پس ردّ العجز علی الصّدر حقیقی آنست که لفظی که در اول بیت و جملهٔ نثر آمده است همان را بعینه یا کلمهٔ شبیه متجانس آنرا در آخر بیت و جملهٔ نثر باز آرند.

۱- در کتب بدیع فارسی و عربی بهمین صورت (ردّ العجز علی الصّدر) و فقط در نسخهٔ چاپی المعجم (ردّ العجز الی الصّدر) بلفظ (الی) نوشته وتعدیهٔ فعل (ردّ) به (الی) و (علی) هردو بیك معنی آمده است.

۲- وصنعت مطابقهٔ بدیع عربی را شعرای فارسی(متضادّ) می گویند (ترجمان البلاغه)

۳- آگنهٔ ترجمهٔ صراح اللّغه است و آگین ترجمهٔ المعجم.

مثال برای آنکه کلمهٔ اوّل عیناً در آخر تکرار شده باشد:

بیگانه که دوست باشد خویش است و خویش که دشمن باشد بیگانه

عصا برگرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

(غضایری)[1]

سوگند خورم کز تو برد حور اخوبی خوبیت عیانست چرا باید سوگند

(عمارهٔ مروزی)

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لالهٔ رویش گرفته زردی عبهر

(مسعود سعد سلمان)

قرار از دل من ربود آن نگار بدان عنبرین طرّهٔ بی قرار

شمار غم او ندانم از آنك برون شد غم او ز حدّ شمار

(رشید وطواط)

۱ـ صاحب حدایق السّحر والمعجم هر دو این بیت را بغضایری نسبت داده‌اند امّا در ترجمان البلاغه، عنصری نوشته، و در مواضع دیگرش بیت برهمین وزن و قافیت از غضایری آورده که دو بیت آن در لباب الالباب عوفی نیز آمده و یك بیت دیگر هم در کتاب المعجم است که جمعاً هشت بیت متفرّق از قصیدهٔ غضایری می‌شود باین قرار:

ز دینار گون بیدو ابر سپید زمین گشته زرین ز سیمین سما

چرا ناید آهوی سیمین من که بر چشم کردمش جای چرا

نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا

چه گویمش گویمش چون بگذرد الا یا نسیم الصّبا مرحبا

کنم خدمت پادشا تا کند مرا برتو بر پادشا پادشا

بدست اندرش برق و زیرش براق که یاردش پیش آمدن وز کجا

که نه طعن زو بینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم خطّی خطا

عصا برگرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

دو بیت سوم و چهارم در لباب الالباب عوفی نیز باندك اختلاف آمده، و بیت پنجم در کتاب المعجم شمس قیس رازی است.

گواه می طلبی گر زمن بمذهب عشق مراست آه جهانسوز واشك دیده گواه

(سنا)

تَمَنَّتْ سُلَیْمَی اَنْ اَمُوتَ صَبابَةً

وَ اَهْوَنُ شَیْءٍ عِنْدَنا ما تَمَنَّتْ [1]

(ادیب تُرك)

سُكْرانِ سُكْرُ هَوىً وَ سُكْرُ مُدامَةٍ

اَنّی یُفیقُ فَتیً بِهِ سُكْرانِ [2]

مثال آنكه لفظ شبیه ومتجانس باكلمهٔ اوّل شعروجملهٔ نثررا درآخر آورده باشند :

پروانه را درحضور شمع چه حاجت پروانه [3]

بُرْدی كه اورا بود دزد ببُرد [4]

چرا ناید آهوی سیمین من كه برچشم كردمش جای چرا [5]

(غضایری)

---

۱ – یعنی سُلَیْمی(كنایت از محبوبه) آرزومند است كه من از سوز عشق بمیرم وآرزوی او (یعنی مرگ) پیش مااز هرچیزی آسانتر است.

۲– یعنی (مرا) دو سرمستی است یكی از عشق و یكی از شراب، كجاو چه وقت بهوش آید جوانی كه اورا سرمستی است.

۳ – پروانهٔ دوم بمعنی رخصت و اجازت است چنانكه سعدی فرماید:
«پروانه را چه حاجت پروانهٔ دخول »

٤ – برد در اوّل جمله بضمّ باء : جامه و پارچهٔ معروفست كه بُرد یمانی گویند.

۵– كلمهٔ(چرا) دراول بیت ادات استفهام تعلیلی است و درآخر بیت ازفعل(چریدن)

هوای ترا زآن گزیدم ز عالم   که پاکیزه تر از سرشك هوایی
گر آیی واین حال عاشق ببینی   کنی رحم ودروقت زی وی گرایی
چراگاه من بود شیرین لبانت   چرایی تو از من رمیده چرایی
(زینبی)

نگاراست رخسارهٔ من زخون   ز هجران رخسارهٔ آن نگار
(رشیدوطواط)

یَسارٌ مِنْ سَجِیَّتِها اْلمَنایا   ویُمنی مِنْ عَطِیَّتِها الیَسارُ
(سریّ رفّاء موصلی)[1]

انواع ردّالعجزعلی الصّدر

گاهی برسبیل مجاز وتسامح ادبی تمام مصراع اوّل را **صَدر** و همهٔ مصراع دوم را **عَجُز** می گویند، وردّ العجزعلی الصّدررا چنین تعریف می کنند که آنچه در مصراع اوّل ذکرشده است عین آن یا شبیه همجنس آن در مصراع دوم تکرار شده باشد. باین اصطلاح دایرهٔ آن صنعت وسیع تر واقسام آن بیشترخواهد شد.

زیرا ممکن است کلمه یی را که دراوّل یا وسط یا آخرمصراع اوّل ذکرشده

---

۱ ـ ابوالحسن سریّ بن احمد موصلی معروف بسَریّ رَفّاء (یعنی رفوگر) ازشعرای بزرگ عربی درقرن چهارم مدّاح سیف الدّولة بن حمدان بود و تاسنهٔ ۳۶۰ هجری حیات داشت ، شعراو را درحدایق السّحر و خزانة الادب شاهد صنعت تصدیریا تجنیس آورده اند بمناسبت کلمهٔ یسارکه بدومعنی آسانی وتوانگری است استعمال شده است.

است ، عین آن یا لفظ شبیه همجنس آنرا دراوّل یا وسط یا آخر مصراع دوم تکرار کرده باشند[۱] که بعض اقسام آنرا در بالا امثال آوردیم واینجا بامثلهٔ دیگر می‌پردازیم:

۱- باین ترتیب اقسام عقلی ردّ العجز علی الصّدر هجده قسم می‌شود . برای اینکه هر کدام از سه قسمت مصراع اوّل یعنی(صدر، حشو، عروض)، باهریك از سه‌قسمت مصراع دوم یعنی (ابتدا، حشو، عجز) جمعاً ۹ حالت پیدا می کند ؛ وهر کدام ازاین ۹ قسم بدو قسم (عین یاشبیه) تقسیم می‌شود(۱۸ = ۲ × ۹). و هر گاه صنعت اشتقاق‌را هم‌داخل کنیم اقسام بیشتر خواهد شد ، امّا در کتب بدیع فقط شش قسم آنرا نوشته‌اندباین قرار:

نوع اوّل : آنکه لفظ اوّل بیت عیناً درآخر بیت تکرار شده‌باشد.

« دوم : آنکه شبیه و مجانس لفظ اوّل بیت‌را درآخر تکرار کرده باشند.

« سوم: لفظی که درحشو مصراع اوّل است درآخر مصراع‌دوم عیناً آمده باشد.

« چهارم: مثل صورت سوم بتفاوت اینکه عین‌لفظرا تکرار نکرده بلکه شبیه هم‌جنس آنرا آورده باشند.

« پنجم : آنکه لفظ اوّل وآخر بیت ازیك‌ریشه‌مشتّق ودر معنی متّفق باشندمانند:

بیازردی مرا بـی هیچ حجّت ‌‌‌‌ ‌ زمن هرگز ترا نابوده آزار

(رشید و طواط)

نوع ششم : مانند نوع پنجم بااین تفاوت که مـابین دوکلمه شبه اشتقاق باشد نـه اشتقاق حقیقی مانند :

نالم از عشق آن صنم‌شب و روز ‌ و اینك از ناله گشته‌ام چون نال

(رشید و طواط)

اقسام ششگانه‌را مخصوصاً درحاشیه توضیح دادیم تاکسانی کـه بکتب بدیع دیگر مراجعه می‌کنند اطّلاع از اصل مقصود داشته باشند و بدانند که نوشته‌های آن کتب‌نیز از نظرما فوت نشده است.

من جاه دوست دارم کآزاده‌زاده‌ام — آزادگان بجـان نفروشند جاه را

(دقیقی)

همه عشق‌وی‌انجمن گِرْد من — همه نیکویی گِرْد وی انجمن

(شاکر)[1]

من و آشنا اندر آن جام باده — ازآن پس که افتادم این‌آشنایی[2]

(زینبی)

اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند

فدای دست قلم باد دست، چنگ نواز

(رودکی)

گویم زدل خویش دهانت کنم ای دوست

گویی نتوان کرد ز یك نقطه دهـانی

گویم ز تن خویش میانت کنم ای ماه

گویی نتوان ساخت ز یك موی میانی

(عنصری)

گرت‌زمانه‌نیارد نظیرشاید ازآنك — تو ازخدای برحمت زمانه را نظری

(عنصری)

کریما بده داد من از فلك — چوایزد ترا هرچه‌بایست‌داد

(رشید وطواط)

۱ـ از شعرای قدیم است که در ترجمان البلاغه سه موضع از وی نام برده ودوسه شعر از وی‌ذکر کرده است.

۲ـ ظاهراً این بیت باسه‌بیت پیش‌که از زینبی نوشتیم‌همه‌مربوط بیك قصیده باشد. کلمهٔ (آشنا) درمصراع اوّل بمعنی شناکردن، و درآخر بیت ضدّبیگانه است.

تاجهان بوده‌است کس‌برباد نفشانده‌است مشك

زلف او را هرشبی بر باد مشك افشان بود

(عنصری)

تا برگرفتی از سر عشّاق دست مهر

هرجا که درهوای‌تودستی‌است برسراست

این دل که سخرهٔ فلك چنبری نشد

در چنبر دو زلف تو اکنون مسخّر است

(ظهیرفاریابی)

آن‌مشتری خصال گراز ما حکایتی پرسد بگو که ازدل وجانندمشتری

(سعدی)

مارا چو روزگار فراموش کرده‌یی جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

(عمعق)

بیمین تو ملك داده یسار بیسار تو عدو خورده یمین

(ابوالفرج رونی)

رد الصدر علی العجز[1]

چون کلمه‌یی که در آخر بیت آمده‌است دراوّل بیت بعد تکرارشده‌باشدآنرا صنعت ردّ الصّدر علی العجزمی گویند ؛ معنی صدروعجزرا در مقدّمهٔ صنعت پیش گفتیم :

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام
نظام ملّت و ملکی عجب نباشد اگر
برونق‌است دراین روزگار کلک وحُسام
حُسام و کلک تو کردند کام اعدا کم
رُوا[2] و رای تو بردند از زمانه ظلام
ظلام باد شب و روز دشمن جاهت
بکام باد همه کار دوستانت مدام
مدام تا که بود گردش فلک بر جای
مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

۱ـ اینجا نیز درکتاب المعجم (الی‌العجز) نوشته است.

۲ـ اصل کلمه ممدود است (رُواء: بضمّ‌راء): تازه رویی و نیکو دیداری.

چون کلمهٔ آخر مصراع اوّل ، در اوّل مصراع دوم بیت تکرارشده باشد ، آنرا نیزشعرای فارسی ردّ الصّدر علی‌العجزمی گویند ـ واین نوع درحقیقت‌یکی ازاقسام ردّ العجزعلی‌الصّدراست چنانکه همانجا اشاره کرده‌ایم.

مثال‌ذیل متضمّن هردونوع ردّ الصّدرعلی‌العجزاست باصنعت تجنیس :

مجنون بهوای کوی لیلی دردشت دردشت بجست‌وجوی‌لیلی‌می گشت
می گشت همیشه بر زبانش لیلی لیلی می گفت تا زبانش می گشت

(مشتاق اصفهانی)

۱۰- ردُّ الْمطْلَع

بیت اوّل غزل وقصیده را **مَطْلَعْ** وبیت آخر را **مَقْطَعْ** گویند.

گاه باشد که مصراع اوّل یا دوم مطلع چندان زیبا ومناسب اتّفاق افتاده باشد که اگر آنرا درمقطع تکرار کنند برحسن کلام بیفزاید وسخن دارای حسن ختام گردد .

این‌عمل‌را دراصطلاح بدیع **ردّ المطلع** گویند ، چنانکه حافظ در مطلع غزلی گفته‌است:

ای‌صبا نکهتی‌از کوی فلانی بمن آر زار وبیمار غم‌راحت جانی بمن آر

ومصراع اوّل‌را درمقطع تکرار کرده‌است :

دلم‌ازپرده بشددوش که‌حافظ می گفت ای‌صبا نکهتی از کوی‌فلانی به‌ن آر

۱۱- ردّ القافیه

آنست که قافیهٔ مصراع اول مطلع قصیده یاغزل‌را در آخر بیت دوم تکرار کنند، بطوریکه موجب حسن کلام باشد:

عاشق بی دل کجا با خلق عالم کار دارد
بگذرد ازهردوعالم هر که عشق یار دارد
کارماعشق‌است ومستی نیستی‌درعین‌هستی
بگذرد ازخودپرستی‌هر که باماکاردارد[۱]

(همای شیرازی)

تکرار کردن قافیه‌دردوبیت مترادف، جز بآن‌صورت که گفتیم جایز نیست.

۱- این‌بیت دارای صنعت ردّالعجزعلی‌الصّدر نیزهست.

۱۲- اِعْنات

که آنرا **لزوم مالایلزم** و **اِلْتِزام** نیزمی گویند[۱].

آنست که شاعریا نویسنده بقصدآرایش کلام یا هنرنمایی، آوردن حرفی یا کلمه‌یی‌را ملتزم شود که دراصل لازم نباشد، چنانکه مثلاً کلمهٔ(گلشن) را بالتزام حرف شین با (روشن ، جوشن) قافیه کند ، و حال آنکه آنرا باکلمات (گلخن ، مسکن، تن) وامثال آن نیزمی‌توان قافیه کرد.

۱- کلمهٔ **اِعْنات** دراصل بمعنی درکاری سخت ودشوار افکندن است ؛ پیداست که‌چون متکلّم در اعمال این صنعت خودرا بتکلّف می‌اندازد آنرا اعنات نامیده‌اند وبهمین مناسبت‌اسم دیگراین صنعت را **تضییق وتَشْدید** نیز می گویند(خزانةالادب‌ابن‌حجّه مطوّل تفتازانی).امّا اصطلاح **لزوم مالایلزم** ازشعرای فارسی است که آنرا در مقابل کلمهٔ اعنات وضع کردند(وشعرای عجم آنرا لزوم مالایلزم خوانند: المعجم)

اصطلاح التزام راهم درکتب معتبر بدیع از قبیل خزانة الادب ابن‌حجّة، و مطوّل تفتازانی و انوارالرّبیع ذکرکرده‌اند؛ صاحب مطوّل اصطلاح **تضمین** رانیز علاوه‌کرده است .

وهمچنان خودرا مقیّد کند که لفظ (مایل) را باالتزام دوحرف الف و یاء[۱] باامثال (شمایل، حمایل، متمایل) قافیه سازد وحال آنکه رعایت این حروف واجب نیست، واگر آن‌را باالفاظ (دل، گِل، حاصل) هم قافیه سازند صحیح است.

مثالش از گفتارسعدی باالتزام:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل	ماه من و شمع جمع و میر قبایل
جلوه کنان می روی و باز نیایی	سرو ندیدم بدین صفت متمایل
هرصفتی را دلیل معرفتی هست	روی تو بر قدرت خداست دلایل
پرده چه‌باشد میان عاشق ومعشوق	سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل
دور بآخر رسید و عمر بپایان	شوق تو ساکن نگشت ومهرتوزایل
گر تو برانی کسم شفیع نباشد	ره بتو دانم دگر بهیچ وسایل
سعدی‌ازین‌پس نه‌عاقل‌است‌و نه‌هشیار	عشق بچربید بر فنون فضایل

وهم از گفتارسعدی بدون التزام:

جهانیان بمُهمّات خویش مشغولند	مرا بروی‌توشغلی‌است‌ازجهان‌شاغل
که من‌بحسن‌توماهی‌ندیده‌ام طالع	که من‌بقد تو سروی ندیده‌ام مایل
بخون‌سعدی اگرتشنه‌یی‌حلالت باد	که درشریعت ماحکم نیست‌بر قاتل
توگوش هوش نکردی که دوش می‌گفتم	ز روزگار مخالف شکایتی با دل
که‌آب حیرتم ازسر گذشت وپای خلاص	باستعانت دستی توان کشید از گل

---

۱ ـ چون همزهٔ عربی در کلمات (مائل، دلائل، زائل) و امثال آن درفارسی مبدّل بیاء می‌شود آنرا یاء گفته‌ایم و اگرهمزه هم بگویند صحیح است.

ضمناً یادآور می‌شوم که الف‌را در اینگونه کلمات باصطلاح فنّ‌قافیه (حرف‌تأسیس) و یاء را «حرف‌دخیل» می‌گویند. رعایت حرف‌تأسیس در فارسی‌لازم‌نیست، ودراشعارعربی لازم است؛ امّا تکرارحرف دخیل در هیچ کجالازم نیست.

تفصیل این مطالب رادر فنّ قافیه خواهیم گفت.

وگاهی فقط حرف الف را درقافیه ملتزم شوند، چنانکه امیرمعزّی درقصیدهٔ ۴۸ بیتی گفته‌است:

زلف وچشم دلبرمن لاعبست وساحر است
لعب زلف وسحرچشم او بدیع ونادراست
تاکه پنهانست ماه اندر شب تاریك او
رازمن درعشق او چون روز روشن ظاهراست

...الخ.

مثال التزام حرف قافیه درعربی:

یَقُولُونَ فِی الْبُسْتانِ لِلْعَیْنِ لَذَّةٌ
وَفِی الرّاحِ وَالْماءِ الّذی غَیرِ آسِنٍ
اِذا شِئْتَ اَنْ تَلْقَی الْمَحاسِنَ کُلَّها
فَفی وَجْهِ مَنْ تَهْوی جَمیعُ الْمَحاسِنِ[۱]

وازآن قبیل است دیوان **لزومیّات** ابوالعلاء معرّی شاعر معروف عرب[۲] که

۱ـ یعنی می‌گویند دربستان و شراب وآب صافی چشم را لذّتی است، اگر همه این خوبیها را می‌جویی در چهرهٔ محبوب دلخواه توجمع است؛ یعنی نزهت بوستان و گلگونی شراب وصفای آب همه در رخسار دلدار تومجتمع است.

درقافیهٔ دو بیت حرف (سین) التزام شده وحال آنکه درعربی کلمهٔ (محاسن) و(مساکن) و (ثامن) و امثال آن‌را نیزقافیه کردن صحیح‌است، امّا الف تأسیس‌را درقوافی عربی رعایت باید کرد و جزو التزام محسوب نمی‌شود.

توضیحاً این دوبیت‌را بعضی مثل خزانة‌الادب با بوالعلاء معرّی نسبت داده‌اند و حال آنکه دربدیع ابن‌معتزّ که حدود دو قرن قبل از وی تألیف شده در جزو امثلهٔ اعنات مذکور است.

۲ـ ابوالعلاء احمدبن‌عبدالله معرّی(۳۶۳ـ۴۴۹)صاحب چند دیوان است که هر کدام باسمی معروفست یکی‌از آنها دیوان **لزومیّات** یا **کتاب‌لزوم‌مالایلزم** است که مکرّر آنرا طبع کرده‌اند ، دوبیت فوق از همان‌دیوانست.

درتمام قوافی اشعارش صنعت لزوم مالایلزم بکاررفته‌است.

اما التزام کلمه : چنانکه شاعر اوردن کلمه‌یی را ازقبیل **آفتاب**، **سرو**، **ماه**، **سیم** ، **زر** ، وامثال آن درهرمصراع یا هربیت ملتزم شده‌باشد، چنانکه ادیب صابر قصیده‌یی بالتزام دوکلمهٔ (سرو) و (ماه) ساخته که بعضی ابیاتش چنین است:

لعبت لاغر میانی دلبر فربه سرین
قامتت‌را سرو جفت وصورتت‌را مه قرین

سرو بالایی‌و مه‌سیما وجزمن کس نخواند
ماه را لاغر میان و سرو را فربه سرین

سرو کی‌دارد زبان واندرزبان‌شیرین‌سخن
ماه کی دارد دهان واندردهان دُرّ ثمین

قامت‌تست‌ای‌پسر گرسرومی‌خواهی‌چنان
صورت‌تست ای‌صنم گرماه می‌جویی‌چنین

تا ندیدم قدّ تو سروی ندیدم در چمن
تا ندیدم روی تو ماهی ندیدم بر زمین

سرو وماهی لاجرم خورشیدرویان‌درلقب
سرو سیمینت همی خوانند و ماه راستین

تا بمیدان آمدی دیدم ز قدّ و روی تو
ماه‌را باگوی‌وچوگان‌سرورا بااسب‌وزین

و هم ادیب صابر قصیده یی بالتزام دو کلمهٔ (سرو) و (یاقوت) ساخته که نمونه‌اش اینست :

سرو سیمینی و سیمین سرو را یاقوت بار

جزع[۱] من بی‌سیم و بی‌یاقوت‌تو یاقوت‌بار

گرنه قوت ازدیدهٔ یاقوت بار من گرفت

پس چرا آورد سیمین سرو تو یاقوت بار

سرو ویاقوتت چو قوت ازدیدهٔ من یافتند

چون‌مراندهی‌بدان سروو‌بدان یاقوت‌بار

چون‌چنین‌داری‌مرا کزعشق‌سیمین‌سرو‌تو

کرده‌ام بازرّ چهره اشک‌چون‌یاقوت‌بار[۲]

و سیفی نیشابوری قصیده یی با التزام (سنگ) و (سیم) درهر مصراع گفته است:

ای نگار سنگ‌دل ای لعبت سیمین‌عذار

در دل من مهرتوچون‌سیم درسنگ‌استوار

گاه‌برسنگم‌زنی‌چون زرّ وجویی‌نقش‌سیم

گه‌زنی‌سنگ‌مراچون‌سیم‌وزرّ گیری‌عیار[۳]

و فخرالدّین‌مبارکشاه غوری باالتزام (آفتاب) و (ذرّه) درهربیت گوید:

۱ـ **جَزْع**: شبه‌پیسهٔ‌یمانی که‌چشم‌را بسیاهی‌وسپیدی بوی تشبیه‌کنند (صراح‌اللّغه)

۲ـ دراین اشعار صنعت جناس تامّ نیز هست ، کلمهٔ (بار) درآخر بیت اوّل بمعنی بارنده و ریزنده، ودرآخر بیت دوم و مصراع اوّل بیت‌اوّل بمعنی میوه، و در بیت سوم: رخصت و باریافتن، ودربیت چهارم: آنچه بازرو نقره در گداز نهند ؛ و دربعض نسخه‌ها اینجا (یار) نوشته است

۳ ـ صاحب المعجم چهاربیت دیگر از این قصیده را نقل کرده است (ص ۲۸٤ طبع تهران)

بر آفتاب زلف توتاسایه گستر است

این دل که هست ذرّه زعشقت بر آذراست

ذرّه است این دل و رخ رخشانت آفتاب

عشق چنان رخی بچنین دل چه درخوراست

ماندم عجب ز صورت چون آفتاب تو

کاندر دلی چو ذرّه چگونه مصوّر است

در پیش آفتاب جمال تو بی شمار

مانند ذرّه از دل سر گشته لشکر است[۱]

خاقانی درقصیدهٔ یکصد بیتی که باچهاربار تجدیدمطلع ساخته کلمهٔ (عید) را درهر بیتی ملتزم شده‌است :

رخسار صبح را نگر از برقع زرش

کز دست شاه جامهٔ عیدی است در برش

گردون بشکل مجمر عیدی ببزم شاه

صبح آتش ملمّع و شب مشك اذفرش

کاتبی ترشیزی ازشعرای قرن نهم هجری است[۲] قصیده‌یی با التزام دو کلمهٔ غیرمتجانس(شتر- حُجْره) ساخته که درمیان گویند گان بدیعه‌ساز بقدرت‌هنر نمایی معروفست:

مرا غمی است شتر بارها بحُجْرهٔ تن

شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من

۱- صاحب المعجم ازاین قصیده دو بیت دیگر آورده است(ص۲۸۵)

۲- تذکرهٔ دولتشاه اسم اورامحمّد و وفات اورا ۸۳۹- ومجمع الفصحاء محمّد بن عبدالله و وفاتش را۸۳۸ نوشته‌اند.

التزام حروف در غیر سجع وقافیه

باید دانست که آنچه در بارهٔ التزام حروف قافیه ذکر شد برای مثال بود ، وگرنه صنعت التزام بعقیدهٔ ما مخصوص بحروف‌سجع وقافیه نیست، بلکه التزام بآوردن هرحرفی در هر کجای جملهٔ نظم و نثر باشد مشمول آن صنعت می‌شود و احتیاج بوضع اصطلاح دیگر ندارد.

چنانکه مثلاً ملتزم شوند، که‌هر کلمه‌یی ازجمله یا بیت‌دارای‌حرف (ر) یا(م و(س) وامثال آن باشد یاهمهٔ‌کلمات ازحروف نقطه‌دار یا بی‌نقطه وهمچنان ازحروف پیوستنی(موصوله) یاحروف گسستنی پیوند ناپذیر (مفصوله) تشکیل‌شده باشند[۱]

بلکه ممکن‌است التزام به نیاوردن یکی‌ازحروف‌مانندساختن قصیده بدون حرف الف و نوشتن مقاله بدون حرف (ب) و (س) و نظایر آنرا هم داخل تعریف التزام کنیم تا بذکرصنعت جداگانه که آنرا **حذف** نامیده‌اند نیازمندنباشیم[۲]

---

۱ ـ حروف موصوله‌را (پیوند پـذیر) نیز میتوان گفت ؛ و مقصود حروفی است که در کتابت اتصال آنها بحرف بعد ممکن باشد، مانند (ب،ت،ت)ودر مقابل آن‌حروف مفصوله است که پیوستن آنها بحرف بعد ممکن نباشد، امّا از پیش ممکن است بحرف دیگر پیوسته شوند از قبیل(د،ذ،ر،ز) .

۲ ـ اعتقاد نگارنده این است که‌لفظ التزام‌بلکه لزوم مالایلزم که‌هردوازاصطلاحات مخصوص شعرای فارسی است‌دارای مفهومی وسیع است‌که شامل انواع التزام حروف و کلمات می‌شود و اختصاص بحروف سجع و قافیه‌ندارد.

سهل است که بسیاری از صنایع لفظیّه که باسامی والقاب مختلف ناهمواره ازقبیل: **مُوَصَّل** یا **اَسْنان‌المنشار** که‌درذوق‌سلیم از دندانه‌های ارّه دلخراش‌تر است . و همچنان **مقطّع**،**مربّع** ، **مدوّر**،**توزیع** ،**اقطاء** ، **خیفاء**، **موشّح** ، **ذوقافیتین** و امثال آن که کتب بدیع‌راپر کرده همه‌مشمول صنعت التزام است. «بقیه حاشیه درصفحهٔ ۱۱۳ »

امّا مؤلّفان بدیع هر کدام از آن موارد را، نوعی علی‌حده از صنایع لفظی شمرده و در تألیفات خود اسامی و القاب تازهٔ ناهنجار برف انبار کرده‌اند[۱].

«بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۱۱۲»

اتّفاقاً صاحب المعجم ذوقافیتین را داخل اعنات و لزوم مالایلزم شمرده و آنرا جزو موارد التزام مثال آورده‌است (ص ۲۸۵). و اگر تعریف التزام را شامل هر دو جنبهٔ مثبت و منفی یعنی التزام ذکر یا حذف حروف و کلمات کنیم شامل صنعت (حذف) نیز می‌شود چنانکه درمتن یادآور شده‌ایم؛ و آنگهی اثبات و نفی در اینگونه موارد جزو امور اعتباری‌است، مثلاً التزام حذف حروف منقوطه با التزام آوردن حروف غیر منقوطه در نتیجه یکی‌است.

و بنا بر آنچه گفتیم اکثر اصطلاحات صنایع لفظی در حکم آنست که برای افراد و مصادیق یك امر کلّی (نه چندین نوع متباین) اسامی و القاب خاصّ وضع کرده باشند.

و اگر کلمهٔ اعنات را هم بطوری که اکثر مؤلّفان بدیع نوشته‌اند مخصوص حروف سجع و قافیه بدانیم، آن نیز داخل همان اصطلاحات جزئی خواهد بود که مشمول التزام کلّی‌است، و اینکه نوشته‌اند: اعنات بنام لزوم مالایلزم و التزام نیز خوانده می‌شود از باب انطباق کلّی با افراد است نه بر سبیل مرادفات.

باری نظر ما با ظاهر نوشتهٔ المعجم که اعنات و لزوم مالایلزم را تخصیص باسجاع و قوافی نداده بلکه تعریف کلّی شامل انواع حروف و کلمات کرده و حتّی ذوقافیتین را مشمول این صنعت ساخته‌است موافقت دارد.

و اگر این عقیده و لااقل اعمال این روش را در تنظیم و تدوین صنایع لفظی بکار بندیم هم از حجم اصطلاحات غلیظ نامأنوس عربی کاسته می‌شود و هم فهم مطالب بدیع برای نوآموزان سهل‌تر خواهد گردید. بعد از این هم در این باره گفت و گو می کنیم والله الموفّق.

۱ــ التزام یکی از حروف را بطوریکه هر کلمه‌یی از بیت یا عبارت نثر دارای آن حرف باشد در کتب بدیع بنام **توزیع** اصطلاح کرده‌اند (انوار الرّبیع). و التزام اینکه همه کلمات جملهٔ نثر یا نظم از حروف نقطه‌دار تشکیل یافته باشد باسم **منقوط**، و چون از

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ ۱۱۴»

مثال التزام حرف (س) در همه کلمات :

درسایهٔسروی بسرای بُستان　　ازساقی سیم‌ساق ساغربستان

(فرصت شیرازی)

التزام حرف (م) درشعرتازی:

مُحَمَّدُ المُصْطَفَی الْمُخْتارُ مَنْ خُتِمَتْ

بِمَجْدِهِ مُرْسَلُوا الرَّحْمنِ لِلْاُمَمِ

(صفیّ الدّین حلّی)

مثال آنکه همه کلمات از حروف بی‌نقطه تشکیل‌شده باشد :

اوعالم و علم هردوعالم دارد　　حلم‌مَلَك وعلم‌رُسُل‌هم‌دارد

هم‌ملك کرم‌داردوهم‌علم‌هِمَم　　علم و کرم و کمال آدم دارد

(اهلی‌شیرازی)

مثال آنکه‌همه کلمات ازحروف نقطه‌دارتر کیب یافته‌باشد:

زیب جشنی پشت جیشی زین زین　　بخت تختی تخت بخشی پیش بین[۱]

(سلمان‌ساوِجی)

«بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ۱۱۳»

حروف بی‌نقطه باشد **غیرمنقوط** ، وآنچه نقطه‌دربالای حروف باشد از قبیل (ت،ث،ش) **فوق‌النّقاط** ، وآنکه‌نقطه درزیر حروف باشد **تحت‌النّقاط** نامیده‌اند .

و بعضی‌التزام حروف منقوطه یاغیر منقوطه همه را داخل صنعت **حذف** شمرده‌اند (خزانةالادب‌وانوارالرّبیع) ونیزچون‌کلمات جملهٔ نثریانظم از حروف پیوندپذیر ترکیب شده‌باشند آنرا **موصّل** وچون‌ازحروف‌پیوندناپذیر باشدآنرا **مقطّع** و **منفصل‌الحروف** می گویند .

۱ـ یادآوری‌میکنم که حرف‌یاء را دررسم‌الخطّ قدیم همه‌جاحتّی‌آخر کلمات با دو نقطه زیرحرف می‌نوشته‌اند وباین‌سبب یاء (جشنی) و (جیشی) وامثال‌آن‌که در رسم‌الخطّ

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ۱۱۵»

مثال ترکیب کلمات از حروف پیوند پذیر (موصوله) :

پیش لطیف طلعتت گل بچمن شکفته شد   پیش بنفشهٔ خطت مشك ختن نهفته شد

که ممکن است تمام کلمات و حروف هر مصراعی را پیوسته و سر هم بنویسند.

مثال آنکه کلمات از حروف پیوند ناپذیر (مفصوله) تشکیل یافته باشند[۱] :

زرد وزارم ز درد دوری او[۱]

مثالهای تمرین صنعت التزام

چون صنعت التزام و انواع لزوم ما لایلزم یکی از صنایع مهمّ بدیع است علاوه بر مثالهای متعدّد که در ذیل تعریف آن صنعت آوردیم اینجا مثالهای دیگر ذکر می کنیم و قصد ما از تعدّد امثله تمرین دانشجویان واحاطهٔ ایشان به اصطلاحات اهل فنّ است و منظور این نیست که همه مثالها را از بر کنند؛ در حفظ کردن امثال باید ذوق وسلیقهٔ ایشان را آزاد گذاشت.

۱ــ التزام کلمات (سنگ ، زر ، سیم) در هر مصراع :

«بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۱۱٤»

معمول امروز با نقطه نوشته نمی‌شود سابقاً جزو حروف منقوطه محسوب شده است.

صاحب حدایق السحر نیز در صنعت خیفاء که یك کلمه تمام بی نقطه و یك کلام تمام نقطه دار باشد لفظ (بی) را جزو کلماتی قرار داده که هر دو حرفش نقطه دار است :

«جیش ملك بی‌عدّ بخشش ملك بی‌حدّ»

۱ــ صاحب حدایق السّحر برای این نوع جمله بندی که آنرا «مقطّع» می گویند از خودش این بیت را مثال آورده وحال آنکه لفظ دلدارش قابل پیونداست (؟):

زرد وزارم زدوری دل‌دار   درد دل دار زار دارد و زرد

تا دلبر سنگ‌دل زر و سیم خواست | ازسنگ زرو سیم تراشم چپوراست
با سنگدلان بسیم و زر شاید زیست | بی‌سنگی ما ز بی زر وسیمی ماست

(امیرمحمود قمری)

۲ـ التزام حرف میم درقافیه :

مخالفان تو موران بدند مار شدند | بر آور از سرموران مار گشته دمار
مکن‌درنگ ازین بیش‌وروز گارمبر | که اژدها شود ار روز گاریابد مار

(مسعودی)[1]

۱ـ روایت متن باذکرنام شاعر یعنی (مسعودی) با یاء نسبت مأخوذ است ازکتاب ترجمان‌البلاغه (ص۳۶) که از روی نسخهٔ خطّی مورّخ ۵۰۷ هجری طبع شده و از مآخذ بسیارمعتبراست ؛ ودرهمین‌کتاب جای دیگر(ص۳۸) مسعودی بانسبت غزنوی نوشته‌است.

امّا درکتاب تاریخ بیهقی درضمن حوادث سال ۴۳۰ هجری قمری این‌دوبیت‌را با اندك اختلاف (مده زمانشان زین‌بیش) به (مسعود رازی) نسبت می‌دهد.

درکتاب حدایق‌السّحرهم ذیل‌همین‌صنعت اعنات دوبیت از(مسعودرازی) نقل میکند که درترجمان‌البلاغه‌آنرا بعنصری نسبت داده است وآن دوبیت را مخصوصاً درضمن امثلهٔ تمرین‌نقل‌خواهیم‌کرد. درتذکرهٔ لباب‌الالباب عوفی(ج۲) و هفت اقلیم نیز (مسعود رازی) نوشته‌اند .

امّادرکتاب‌چهارمقالهٔعروضی جزوشعرای‌آل‌ناصرالدّین یعنی سلاطین‌غزنوی درردیف عنصری وفرّخی‌وعسجدی وامثال‌ایشان از(مسعودی) بایاء نسبت نام‌برده (ص۲۸طبع‌لیدن) ودرفرهنگ اسدی نیزهمه‌جا (مسعودی) ودریك موضع (ذیل لغت ورّفان) مسعودی غزنوی نوشته ودراین‌دوکتاب ابداً اسمی ازمسعود رازی برده نشده‌است.

دراثرهمین‌اختلافات بعضی معتقدشده‌اند که مسعودرازی غیرازمسعودی غزنوی‌است، ولیکن‌مرحوم‌علامهٔ قزوینی رحمه‌الله درحواشی‌چهارمقاله مانند صاحب‌مجمع‌الفصحاء ظاهراً

«بقیهٔ‌حاشیه‌درصفحهٔ ۱۱۷»

۳ـ التزام حرف یاء در قافیه:

ای نازک میان و همه‌تن چو پرنیان ترسم که درر کوع ترا بگسلد میان

(خسروی)

«بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۱۱۶»

معتقداست که(مسعودی) صاحب چهارمقاله با(مسعود رازی) که در تاریخ بیهقی و لباب الالباب وهفت اقلیم آمده یکی است باین معنی که نام خود شاعر(مسعود) وتخلّص وی (مسعودی) نسبت بسلطان مسعود غزنوی بوده‌است.

هرچند مرحوم قزوینی بنسبت (غزنوی) که در مآخذ معتبر مثل ترجمان البلاغه و فرهنگ اسدی همراه اسم (مسعودی) آمده توجّهی نداشته‌است، و اگر آنرا دیده بود شاید دراظهار عقیده بیشتر تردید می‌نمود، معذلك بنظر نگارنده نیز احتمال وحدت اقوی است باین دلیل:

۱ـ همان ابیات را که بیهقی بمسعود رازی نسبت داده‌است در ترجمان البلاغه بمسعودی نسبت می‌دهد.

۲ـ اگر مسعود رازی غیر از مسعودی بود با آنهمه شهرت چرا چهارمقاله از وی نام نبرده واز طرف دیگر چرا در لباب الالباب از مسعودی ابداً نام نرفته است.

۳ـ مأخذ عمدهٔ حدایق السّحر کتاب ترجمان البلاغه‌است چندانکه در بعض مواضع عین عبارت ودراکثر موارد عین مثالهای اورا آورده‌است، ازجمله درصنعت اعنات:

صاحب ترجمان البلاغه ابتدا از (مسعودی) و بعد ازوی بلافاصله از (عنصری) شاهد آورده‌است

ولیکن گویا نسخهٔ مأخذ صاحب حدایق السّحر یا نسخه‌هایی که مأخذطبع این کتاب بوده، افتادگی داشته که شعر مسعودی و نام عنصری ازعبارت سقط‌شده ودرنتیجه اسم(مسعودی) مبدّل به (مسعودرازی) گشته و برسر شعرعنصری درآمده‌است.

باین قرینه شاید بتوان استنباط کرد که درپیش اساتید قدیم مثل صاحب حدایق السّحر

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ ۱۱۸»

٤ـ التزام سه‌حرف (ا ی گ) درقافیه :

خواسته بخشی که خواهنده چنان‌داند که هست
زیر هر پنجی[۱] از انگشت تو گنجی شایگان[۲]

اندر ایران‌از عطای تو برادی زین ز پس[۳]
زرّ نستاند ستاننده از دهنده رایگان
(عنصری)

٥ـ التزام حرف (خ) درقافیه :

«بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ۱۱۷»

هم (مسعودی) با (مسعود رازی) یکی بوده و هر کس حق داشته است که بجای (مسعودی) (مسعودرازی) یا برعکس عوض (مسعودرازی) (مسعودی) بنویسد.

٤ـ اما تعدّد نسبت‌رازی وغزنوی درکتب رجال‌وانساب نظایرفراوان‌داردکه یکنفر را باعتباراصل‌نسبت‌آباء واجداد ومواضع مختلف ولادت ونشو ونما واقامت بدونسبت مثل (اصفهانی‌طهرانی) بلکه‌سه‌نسبت‌مانند(شیرازی‌اصفهانی‌طهرانی) بخوانند.

پس درمورد مسعود رازی ومسعودی غزنوی میتوان گفت که نام اصلی او مسعود، و اصلش ازمردم‌ری‌بوده که درغزنه اقامت داشته وباسم ممدوحش‌امیرمسعود غزنوی، مسعودی تخلّص‌می کرده یااینکه نسبت غزنوی باعتبارهمان ممدوح منسوب‌الیه بوده‌است.

آنچه نوشتیم همه مبتنی براحتمال بود امیداست‌که تحقیقات‌آیندگان اینگونه‌مسائل را کاملا محقّق‌وروشن سازد تااحتیاج باین‌تکلفات وتعسفات نداشته باشیم والله الموفّق.

۱ـ موافق نسخهٔ ترجمان‌البلاغه که درطبع به (پیچی) تصحیف‌شده‌است.

۲ـ کلمهٔ شایگان‌را با (جان، میان، توان) وامثال‌آن‌هم می‌توان قافیه‌کرد، وچون ملتزم باشندکه‌آنرا با (رایگان، خدایگان) قافیه‌سازند لزوم‌مالایلزم‌است.

۳ـ اصل‌کلمهٔ (سپس) بتبدیل زاء و سین بیکدیگر.

از بس که تو در هند و در ایران زده‌یی تیغ
وز بس که در این هر دو زمی ریخته‌یی خون
زین هر دو زمی هرچ گیا روید تا حشر
بیخش همه رُوْیَن[۱] بود و شاخ طبرخون
(عنصری)[۲]

۶ـ التزام حرف (م) در قافیه :

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی — ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا که موی تو همه بر زن بزیر مشك — و آنجا که روی تست همیشه برهمنی
اندر فرات غرقم تا دیده با من است — واندر بهار خسبم تا تو بر منی
(منجیك)

۷ـ التزام حروف قافیه از اشعار لزومیّات ابوالعلاء معرّی :

ضَحِکْنا وَ کانَ الضِّحْكُ مِنّا سَفاهَةً
وَحَقٌّ لِسُکّانِ البَسیطَةِ اَنْ یَبْکوا
یُحَطِّمُنا صَرْفُ الزَّمانِ کَاَنَّنا
زُجاجٌ وَ لکِنْ لا یُعادُ لَنا سَبْكٌ

۸ـ هم از لزومیّات ابوالعلاء معرّی :

لا تَطْلُبَنَّ بِآلَةٍ لَكَ رِفْعَةً
قَلَمُ الْبَلیغِ بِغَیْرِ حَظٍّ مِغْزَلٌ

۱ـ رُوْیَن : بمعنی روییناس (= رُنّاس) باشد که بقرمزی مثل است در اصل نسخهٔ ترجمان البلاغه صحیح نوشته و در طبع به (روئین) تحریف شده‌است.

۲ـ درحدایق السّحر بنام مسعود درازی نوشته و همان دو بیت است که در حواشی پیش اشاره کردیم . اتّفاقاً درحدایق السّحر هم (روئین) بجای (روین) چاپ شده‌است.

سَکَنَ السِّما کانِ السِّماءَ کِلاهُما
هذا لَهُ رُمْحٌ وَ هذا اَعْزَلٌ

۹ـ التزام حروف مفصوله :

ای دل از آرزوی وی زاری — زاری از درد آن دورخ زاری
روی زرد و دورخ دور و دروان — از روان زاری و دل آزاری

(ترجمان البلاغه)

۱۳ - حذف

آن‌را **تجرید** نیز گویند[۱] یکی از فروع صنعت التزام است باین‌معنی که: شاعر یا نویسنده مقیّد باشند که یك حرف یا چند حرف از حروف تهجّی‌را نیاورند و مثلاً قصیده یا مقاله‌یی بسازند که حرف (الف) یا (ر) یا هیچکدام از حروف نقطه‌دار در آن نباشد.

مثال التزام حرف الف:

زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری
زیر دو زلف جَعْدش[۲] دو خطّ عنبری
دولب عقیق و زیر عقیقش دو رَسْته دُرّ
نرگس دو چشم[۳] و زیر دو نرگس گل طَری[۴]

۱ـ صاحب ترجمان‌البلاغه این‌صنعت‌را بنام (مجرّد) ذکر کرده است ودراین باره نکته‌یی بسیار مهم یادآور شده که این صنعت درعربی بیشتر ممکن است تا فارسی «ازیرا که پارسی‌را حروف اندك‌است وهم کلمات والفاظ چنان: ص۱۰۸».

۲ـ **جعْد** صیغهٔ صفت مشبههٔ عربی‌است بمعنی‌موی مرغول ومجعّد.

۳ـ ترجمان‌البلاغه دراینجا وبیت بعد (چمش) که لغتی‌است درچشم.

۴ـ تروتازه.

چشم و دو زلف و دولب هر سه[۱] مشعبدند
وز یکدگر گرفته همه سحر و دلبری
خلد برین شدست[۲] نگه کن بکوه ودشت
صد گونه گل شکفته بهرسو که بنگری
سرخ و سپید ولعل و کبود و بنفش و زرد
نوروز کرده بر گل صد برگ زرگری
خیره شود دو چشم که چون بنگری بدو
کوشی که بگذری ندهد دل که بگذری
گویی که مشتری‌است بهر نرگسی درون
رخشنده همچو دوزخ معشوق سعتری[۳]
(حسین ایلاقی)

رشید وطواط هم قصیده‌یی بحذف حرف الف دارد:

خسرو ملك بخش کشور گیر / که زخلقش بعدل نیست نظیر
خسرو شرق کز سر تیغش / هست دشمن همیشه جفت نفیر
قصر مجد وشرف بدوست‌رفیع / چشم فضل و هنر بدوست قریر[٤]
خدمتش عمدهٔ وضیع و شریف / حضرتش کعبهٔ صغیر و کبیر

۱ـ چمش ودوزلف ودورخ جمله: ترجمان‌البلاغه.
۲ـ التزام حرف الف دراین‌کلمه مطابق رسم‌الخطّ معمول قدیم‌است که (شدست، بودست، افتادست) بجای (شده‌است، بوده‌است، افتاده‌است) می‌نوشتند.
۳ـ شوخ و طنّاز و لَوَند.
٤ـ خنك‌وروشن - درعربی گویند «اقرّ اللهُ عینَهُ یعنی‌خنك گرداناد خداچشم‌اورا یعنی اشك‌اوراواشك‌خنك دلیل‌شادی‌است واشك‌گرم‌دلیل‌غم: صراح اللّغه»

نه چو قدرش علوّ شمس و قمر		نه چو خلقش نسیم مشك و عبیر
همّتش هست همچو چرخ بلند		فکرتش هست همچو بدر منیر
نیست چون عین صدق و صورت حقّ		هرچه دستش همی کند تحریر[۱]

از شعرای متأخّر قاآنی نیز قصیده‌یی بالتزام حذف الف ساخته که از بعض نسخ چاپ شدهٔ دیوانش افتاده و ابیات اوّل و آخرش این است[۲]:

برد زگیتی برون ربیع چو لشکر		لشکر وی مُلك وی نمود مُسخّر
دهر ز دم سردیش بخویش مشوّش		مهر ز بی مهریش بمیغ مُستّر[۳]

✡✡✡

گفته بوصفت قصیده‌یی که الف نی		جز بهمین فرد ملتزم شده دیگر
زین نکند ذکر وی که بر تو بتعظیم		نیست چو دیگر حروف مُنحَنیش[۴] سر

درمقامات حریری[۵] خطبهٔ عربی مفصّلی است بالتزام حروف منقوطه که با این

۱– سه بیت اوّل این قصیده درحدایق السّحر نقل شده وباقی را نگارنده از روی نسخهٔ خطّی که درمجموعهٔ مورّخ ۶۵۱ نقل کردم وتمام قصیده مطابق نسخهٔ نگارنده ۲۵ بیت است.

۲– قصیدهٔ نسبةً مفصّلی است درمدح حضرت ثامن الائمه علیّ بن موسی الرّضا علیه و علی آبائه الکرام الف تحیّة وسلام، نگارنده نسخهٔ خطّی صحیح از آن قصیده دارد.

۳– پوشیده ومستور.

۴– **مُنْحَنی** ازانحناء بمعنی خمیدگی و گوژپشتی. این دو بیت دارای حسن تعلیل است.

۵– **ابومحمّد قاسم بن علیّ بن محمّد حریری** مؤلّف دُرَّةُ الْغَوّاص ومقامات است وفاتش درسال ۵۱۶ واقع شده است. کتاب مقامات حریری از کتب ادبی عالی است که شروح وحواشی بسیار بر آن نوشته شده وفضلای قدیم آنرا درس می خواندند. راقم سطور مدّتی ازعمر خودرا صرف خواندن این کتاب کرده‌ام.

عبارت آغاز می‌شود:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الْمَمْدُوحِ الاَسْماءِ الْمَحْمُودِ الآلاءِ الواسِعِ العَطاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللّأْواءِ[1] مالِكِ الأُمَمِ وَ مُصَوِّرِ الرَّحِمِ وَ اَهْلِ السَّماحِ[2] وَالْكَرَمِ.

۱ـ **لَأْواء**: سختی و محنت.

۲ـ **سماح و سماحت**: بخشش وجوانمردی.

۱۴- ذوقافیتین

اشعاری است که دو قافیه پهلوی یکدیگر یا باندك فاصله داشته باشد ؛ این صنعت نیزیکی از فروع وموارد التزام ولزوم مالایلزم است[۱].

مثال ازرشید وطواط :

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحب‌قران‌ملکی و بر تخت‌خسروی
هر گز نبوده‌میل‌توصاحب‌قران‌دگر

بارای پیروبخت جوانی و کرده‌اند
اندر پناه جاه تو پیروجوان مَقَر

گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلك
بسته ز بهر خدمت تو برعیان کمر

با موکب سیادت توهم کَتِف[۲] شرف
با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

مثال عربی ازمسعودسعد :

۱- درجای دیگرهم گفته‌ایم که این قسم ذوقافیتین را صاحب المعجم جزء موارد و امثلهٔ صنعت اعنات ولزوم‌مالایلزم‌آورده وباشعاررشید وطواط مثال‌زده‌است ؛ امّاخودرشید ذوقافیتین‌را صنعت جداگانه شمرده وهمین‌ابیات‌را ازخودمثال‌آورده‌است.

۲- یعنی‌همدوش.

یا لَیْلَةً اَظْلَمَتْ عَلَینا لیلاءَ قارِیَّةَ الدُّجُنَّه[1]
قَدْ رَکَضَتْ[2] فی الدُّجی عَلَینا دُهْماً[3] خُدارِیَّةَ[4] الاَعِنَّه
قَدْ بِتُّ اَقْتاسُها فَکانَت حُبْلی نَهارِیَّةَ الاَجِنَّه[5]

مثال آنکه دوقافیه باشد بافاصله‌شدن حاجب[6]:

۱ـ دُجُنَّه بضمّ دال‌وجیم وتشدید نون بمعنی‌تیره‌وتاریك : ازکلماتی است‌که بیك صیغه با هردوکلمهٔ (یوم) و (لیل) گفته می‌شود هم بصورت اضافه و هم بصورت‌وصف ، و همچنان‌کلمهٔ دَجْن بفتح دال‌وسکون جیم‌که (یومٌ دَجْنٌ) و (لَیْلَةٌ دَجْنٌ) درمذکّر و مؤنّث هردوبیك صیغه استعمال می‌شود (صحاح و صراح).

۲ـ رَکْض ازباب (نصریتصر) : رکاب‌زدن واسب‌تاختن.

۳ـ دُهْم جمع اَدْهَم : اسب‌سیاه‌رنگ.

۴ـ خُداری : شب تاریك وابرسیاه.

۵ـ اَجِنَّه : جمع جنین : کودك‌که درشکم مادرباشد.

دراین‌ابیات دوقافیه‌است یکی (قاریّه، خُداریّه، نهاریّه) ویکی (دجُنّه، اَعِنَّه، اَجِنَّه) حاصل معنی اشعاراینست:

چه بساشبهای درازتاریك قیر گون‌که نوند سیاه‌فام تاریکی‌برمن بتاخت، آن شبهارا برنج وسختی گذراندم، درپایان آبستن‌روزروشن‌بود.

یعنی کسی که تحمّل سختی کند عاقبت بمراد خواهد رسید «پایان‌شب‌سیه سپید است».

۶ـ حاجب : دراصطلاح شعراکلمه‌یی‌است‌که پیش از قافیهٔ‌آخر ابیات عیناً تکرار شده‌باشد نظیر ردیف که بعد ازقوافی عیناً تکرارمی‌شود، وشرح‌آنرا درفنّ‌قافیه انشاء الله می گوییم .

دراین‌مثال کلمهٔ (داری) حاجب است ویك‌قافیهٔ (آسمانِ ـ کمان) قبل ازحاجب ، و قافیهٔ دیگر(تخت ـ سخت) بعد ازحاجب‌آمده‌است.

ای شاه‌زمین بر آسمان داری تخت
سست‌است‌عدو تاتو کمان‌داری‌سخت
حمله سبك‌آری و گران داری‌رخت
پیری تو بتدبیر وجوان‌داری بخت

(امیرمعزّی)

۱۵ - تشریع

یکی از انواع ذوقافیتین است و باین سبب آنرا هم ذوقافیتین می گویند ؛ **توشیح** و **توأم** نیز گفته‌اند[1].

تشریع آنست که بنای شعر بر دو قافیه گذارند ، بطوریکه آنرا بهر کدام ختم کنی معنی‌ووزن وقافیهٔ صحیح داشته‌باشد، وبحذف کردن بعض‌اجزاء از وزنی بوزن دیگرمنتقل گردد[2] مانند:

ساقیا فصل‌بهار وموسم گل وقت‌بستان　　جام‌می‌ده‌تا بکی‌داری‌تعلل‌پیش‌مستان

(فرصت)

۱ـ صنعت ذوقافیتین دراصطلاح شعرای فارسی‌همانست‌که پیش گفتیم واین‌نوع‌را باسم (توشیح) یعنی‌جزوصنعت موشّح می‌شمارندکه‌اتّفاقاً این اصطلاح را صاحب مطوّل هم ذکر کرده‌است ، امّا اصطلاح (توأم)را صاحب خزانةالادب ازابن ابی‌اصبع ذکرمی‌کند ؛ ولی اصطلاح معروفش مابین‌بدیع‌نویسان عربی‌کلمهٔ **تشریع** است.

۲ـ شرط تبدیل وتغییروزن‌رااغلب قیدلازم تشریع‌شمرده‌اند (مطوّل ـ خزانةالادب) وباعتقاد نگارنده نبایدآنرا شرط‌لازم شمرد تااحتیاج باصطلاح جدید برای‌موارد اتحاد وزن پیدا نشود واین‌نکته را درصنعت توشیح خواهیم گفت .

چون اجزاء آخر آنرا حذف کنی این بیت بیرون آید:

ساقیا فصل بهار وموسم گل
جام می‌ده تا بکی‌داری تعلّل

مثال عربی از شعر حریری:

یا خاطِبَ الدُّنْیا الدَّنِیَّةِ اِنَّها
شَرَكُ الرَّدَی وَقَرارَةُ الاَکْدارِ
دارٌ مَتَی ما اَضْحَکَتْ فی یَوْمِها
اَبْکَتْ غَداً تَبّاً لَها مِنْ دارٍ[1]

چون از قافیهٔ (اکدار ــ دار) واجزاء آخر دو بیت صرف نظر کنیم، و بنای آنرا بر قافیهٔ (رَدی ــ غَدا) بگذاریم دو بیت دیگر حاصل شود باین وزن[2]:

یاخَاطِبَ الدُّنْیا الدَّنِیـ ــــــــــ ـّةِ اِنّها شَرَكُ الرَّدی
دارٌ مَتی ما اَضْحَکَتْ فی یَوْمِها اَبْکَتْ غَدا

مثال دیگر:

یا اَیُّهَا المَلِكُ الّذی عَمَّ الوَری
ما فِی الکِرامِ لَهُ نَظیرٌ یُنْظَرُ

۱ــ یعنی‌ای خواستگار دنیای‌پست همانا دنیا دام هلاك و جایگاه کدورتهاست، این سرایی‌است که هرگاه امروز بخنداند وشاد دارد فردا بگریاند وغمناك‌سازد، چنین سرای نابود باد.

۲ــ صورت اوّل باصطلاح عروض: بحر کامل‌مسدّس مضمراست عروض سالم و ضرب مقطوع باین‌وزن:

(مستفعلن مستفعلن متفاعلن   متفاعلن متفاعلن مفعولن)

وصورت دوم: بحر کامل مربّع سالم‌است یعنی بوزن چهار بار(متفاعلن).

مثال بعد (یا ایُّها الملك الّذی... الخ) نیز ازهمین بحر است.

لَوْ کانَ مِثْلُکَ آخَرٌ فی عَصْرِنا

ما کانَ فِی الدُّنْیا فَقیرٌ مُعْسِرٌ[۱]

چون اجزاء آخررا ازچهارمصراع حذف کنی دو بیت ذیل حاصل گردد:

یا اَیُّها المَلِکُ الَّذی | مافِی الْکِرامِ لَهُ نَظیرٌ
لَوْ کانَ مِثْلُکَ آخَرٌ | ماکانَ فِی الدُّنْیا فَقیرٌ

۱- یعنی ای پادشاهی که همه خلق مشمول نعمت اویند، ودرمیان جوانمردان کریم او را نظیروهمتا نتوان یافت اگرچون تویکتن دیگردر روزگارما بود درهمه جهان یك درویش تنگدست نبود.

۱۶- ذوبَحْرَین[1]

که آن را **ذووَزْنَین** و **مُتَلَوِّن** و **مُلَوَّن** یعنی گوناگون نیز گویند : شعری است که آنرا بدو وزن یا بیشتر توان خواند ، مانند :

۱- این صنعت از قدیم مورد توجه شعرای فارسی بوده است. **احمد منشوری** (ابو سعد احمد بن محمّد منشوری سمرقندی) از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) مختصری دراین صنعت ساخته بودکه **خورشیدی** ازشعرای قرن پنجم آنرا شرحی بنام **کنزالغرائب** نوشت ، صاحب حدایق‌السّحر دربارهٔ آن کتاب می‌نویسد:«جملهٔ آن ازابیات مُتَلَوِّن است در آنجا بیتی آورده است که بسی واند وزن بتوان خواند : ص ۵۵ » .

بعدازآن‌هم شعرا قصایدوقطعات بسیارکه‌دارای این‌صنعت‌است ساخته‌اندکه بدو وزن یا بیشتر خوانده می‌شود ازجمله شعرای قرن نهم **کاتبی ترشیزی** (متوفّی ۸۳۸-۸۳۹) مثنویی‌باسم **مجمع‌البحرین** ساخته‌که تمام ابیاتش دارای صنعت ذوبحرین و ذوقافیتین است .

بعد از وی **اهلی شیرازی** از شعرای قرن دهم مثنویی‌بنام **سحرحلال** دارد که همه اشعارش دارای‌آن دوصنعت بعلاوهٔ تجنیس‌است .

ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تـو رحمت و غمزه بلا

چون کلمات آنرا سنگین و با اشباع کسره ها بخوانی بر وزن (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) می‌شود که آنرا بحر رمل شش‌رکنی یامسدّس‌می گویند .

وچون کلمات را سبك وبدون کشش‌صوت تلفّظ کنی بروزن (مفتعلن‌مفتعلن فاعلن) است که آنرا بحر سریع می‌نامند .

مثال دیگر از همان قبیل :

غارت جان گرمی رفتار او آفت دل نرمی گفتـار او

طرّهٔ او آفت هر سر کشی غمزهٔ او محنت‌هرسر خوشی

صددل‌وجان‌خستهٔابروش بود صدتن وسر بستهٔ گیسوش بود

(جامی)

مثال عربی از همان قبیل :

اِنّماَ الدُّنْیا فِداءُ دارَتِه وَبَنوُاالدُّنْیافِداءُاُسْرَتِهِ[1]

امّا مثال آنکه برسه وزن خوانده شود، برحسب اینکه حروف وحرکات را سنگین یاسبك تلفّظ کنند :

۱- یعنی‌جزاین نیست که دنیا فدای خانهٔ اوست وزادگان دنیا فدای خاندان‌او.

کلمهٔ فداء بمعنی (سربها و سرخرید) بدوصورت آمده است یکی بکسر فاء ومدّ همزه بوزن (کتاب) ، دیگر بفتح فاء وقصر الف هموزن (غدا).

پس چون بصورت اوّل بخوانی تقطیع شعر بر وزن (فاعلا تن فاعلا تن فاعلن) می‌شودکه از بحر رمل مسدّس محذوفست [**حذف** دراصطلاح عروض این است که (تن)را ازآخر (فاعلاتن) بیندازند (فاعلا) بماندآنرا بفاعلن تبدیل‌کنند] ، واگر بصورت دوم بخوانی تقطیع شعر بروزن (فاعلا تن فاعلن فاعلن) می‌شودکه ازبحر مدید است (حدایق السّحر) .

لب توحامی لؤلؤخط تو مرکزلاله شب توحامل کوکب‌مه‌تو باخطهاله[1]

(سلمان‌ساوجی)

۱ـ این‌بیت را بسه‌وزن توان خواند یکی بوزن (فعلاتن‌فعلاتن‌فعلاتن‌فعلاتن) که آنرا بحررمل مثمّن مخبون می‌گویند (خَبْن دراصطلاح عروض آنست که الف فاعلا تن‌راحذف کنند تا فعلا تن بماند).

دوم بوزن (مفاعیلن‌مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) که بحر هزج مثمّن سالم است.

سوم (مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا تن) بحر مجتثّ مثمّن مخبون.

امّا تقطیع بیت بنابرصورت اول : لب توحا (= فعلا تن) می لؤلؤ (= فعلا تن) خط تومر (= فعلا تن) کز لاله (= فعلا تن). وبنابر صورت دوم : لبی توحا (= مفاعیلن) میه لؤلؤ (= مفاعیلن) خطی تومر (= مفاعیلن) کزی لاله (= مفاعیلن). و بنابر صورت سوم: لبی تُ حا (= مفاعلن) میِ لؤلؤ (= فعلا تن) خطی تُ مر (= مفاعلن) کزِ لاله (= فعلا تن).

اینجا لازم است بیك نکتۀ مهمّ فنّی اشاره کنم که صنعت متلوّن وذوبحرین با تقطیع اصلی وغیر اصلی ، تفاوت بسیار دارد ، نبایدآنهارا بیکدیگر اشتباه کنند .

درذوبحرین طرز خواندن وآهنگ تلفّظ حروف وحرکات ، ودرنتیجه وزن حقیقی آن فرق پیدا می کند ، امّا درتقطیع اصلی وغیر اصلی، حروف‌وحرکات را با یك آهنگ عیناً می‌توان بچند شکل تقطیع کرد که یکی وزن اصلی و باقی غیر اصلی است ، چنانکه مثلاً : حروف وحرکات (متفاعلن متفاعلن متفاعلن) راکه وزن اصلی بحرکامل شش‌رکنی است می‌توان باشکال مختلف دیگر از قبیل . (فعلاتُ فاعلتن مفاعلتن فَعَل) و (فعلن مفاعلتن فَعَل)و (فَعَلات مفتعلن فعولن فاعلن) وامثال آن‌تقطیع کرد که هیچکدام جزو اوزان اصلی بحور نیست .

چون این اشتباه فاحش‌را ازبعض مدعیان عروض هم سراغ داشتم مخصوصاً اینجا بتفصیل پرداختم وناچار ازحدود فنّ بدیع خارج شدم .

اهلی شیرازی شاعرمعروف قرن دهم‌هجری مثنویی بنام سحرحلال ساخته که همه ابیاتش دارای سه صنعت جناس و ذوقافیتین و ذوبحرین‌است . ابیات ذیل نمونهٔ‌آن مثنوی است :

ساقی از آن شیشهٔ منصـور دم	در رگ و در ریشهٔ من صور دم
ای همه عالم بر تو بی شکـوه	شو کت خاك در تو بیش کـوه
خواجه در ابریشم وما در گلیم	عـاقبت ای دل همه یکسر گلیم

۱۷- توشیح[1]

آنست که در اوّل یا اواسط ابیات حروف یا کلماتی مُرتّب بیاورند که چون آنها را بایکدیگر جمع کنی بیتی یاجمله‌یی که متضمّن بیان مقصود باشد یا نام ولقب کسی بیرون آید ، وآن نوع شعررا **مُوَشَّح** می گویند .

۱- کلمهٔ **توشیح** دراصل بمعنی حمایل درافکندن ومجازاً مطلق زیور بستن است مأخوذ از **وشاح** بکسر وضمّ واو بمعنی حمایل و بربندکه مرصّع بجواهر باشد ـ وادبا صنعت موشّح را بوشاح بربستن تشبیه کرده‌اند .

صنعت توشیح از مواردی است که اصطلاح فارسی آن باعربی بکلّی تفاوت دارد ، آنچه درمتن نوشتیم مطابق اصطلاح شعرای فارسی‌است که درترجمان البلاغه وحدایق السّحر والمعجم نوشته‌اند ، وبرای اینکه نمك کلام باشد عین نوشته‌های ایشان را دراین باره نقل می کنیم :

« اشتقاق موشّح از وشاح بود و وشاح گردن‌بند بود واین‌آن باشد که شاعرسخنی را حرف حرف باوّل بیتهای قصیده اندرآرد یامیانهٔ شعربریك راستا چون‌آن حروف پراکنده جمع کرده‌آید سخنِ تمام‌گردد واین بیشتر بقصیدها اندرآید : ترجمان البلاغه: ص۱۰۵»

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۳۶»

مثال استخراج شعر از اواسط ابیات چنانکه رشیدی سمرقندی گفته‌است:

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۳۵»

«پارسی‌وشاح بربند باشد مرصّع بجواهرو **مُوَشَّح** وشاح‌بربسته‌باشدواین‌صنعت‌چنان بودکه شاعر در اوّل ابیات یا درمیانه ، حروفی یاکلماتی آردکه چون آن حروف یاآن کلمات را بعینها یا بتصحیفها جمع کنند بیتی یا مَثَلی یانامی یالقب‌کسی‌بیرون‌آید،واین صنعت را فروع وشعب بسیاراست ودرقصاید بکارآید : حدایق‌السّحر : ص۶۰»

«توشیح آنست‌که بناء شعر برچند بخش مختلف‌الوزن نهندکه جملهٔ‌آن یك قصیده باشد وچون هربخش‌را جداگانه برخوانی قصیدهٔ دیگر بروزن دیگر بیرون‌آید ؛ و این نوع را **مُوَشَّح مُحَیَّز** خوانند ازبهرآنك ازهرحَیّزی ازآن وزنی برخیزد ، وباشدکه در هرمصراع حرفی یا کلمه‌یی نگاه دارندکه چون جمع کنی اسمی یاشعری یا دعایی باشد چنانك رشید رباعی‌گفته است ودراوّل هرمصراع حرفی نگاه داشته‌که مجموع آن نام (محمّد) باشد : المعجم : ص ۲۸۸_۲۹۰ بتلخیص».

نوع اوّل **موشّح** که آنرا **مُوَشَّح مُحَیَّز** یعنی قسمی‌که حروف توشیح در حیز یا اواسط ابیات باشد عیناً همان صنعت **تشریع**است‌که‌پیش‌ذکرکردیم وگفتیم‌که‌آنرا**توشیح** نیز می گویند .

امّاتوشیح‌معروف‌مابین‌بدیع نویسان‌عربی‌مانندصفی‌الدّین حلّی وصاحب خزانةالادب وامثال ایشان بمعنی دیگری است‌که هیچ تناسب بااصطلاح معمول شعرای فارسی ندارد و ظاهراً تفتازانی هم‌که صنعت **تشریع** عربان را بنام **توشیح** خوانده باین جهت است‌که ایرانی فارسی زبان بوده وباعرف وعادت‌گویندگان فارسی‌آشنایی داشته است.

اِرْصاد یا تَسْهیم

توشیح در اصطلاح بدیع نویسان عربی با صنعتی‌که آن را **اِرْصاد و تَسْهیم**

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۳۷»

ای کف راد تـو در جود به از ابر بهار
خلق را با کف تـو ابر بهاری بچه کار
بیش از اندازهٔ این طایفه [بر بنده نهاد
جود تو بار گران] ز آن دو کف گوهر بار
دیگرانند چو من بنده و [من بنده زشکر
عاجزم چون دگران] وز خجلی گشته فکار
عجز یکسو نه وانگار که [کردستم جُرم
سوی عفوت نگران] مانده و دل پُر تیمار
تو خداوندی احسان کن و [این جرم بفضل
زین رهی در گذران] زانکه تویی جرم گذار

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۳۶»
می گویند تقریباً یکی است.

تَسْهیم آنست که اوایل کلام را طوری ترتیب داده باشند که برقسمت آخرش دلالت کند یعنی، مستمع هوشیار خود بفهمد که آخر آن چیست ؛ چنانکه مثلاً اوّل شعر را طوری بگویند که شنوندهٔ صاحب طبع خود دریابد که قافیه چیست.

ازبدیع نویسان قدیم فارسی فقط صاحب المعجم متعرّض این صنعت شده وآنرا باین عبارت تعریف کرده است:

« تسهیم آنست که شاعر نسِق شعر بر وجهی نهد که بعضی از آن بر بعضی دلالت کند وچون صاحب طبعی یك مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن چه تواند بود چنانك شاعر گفته است :

خون عاشق مباح داشت بتم　　　باز وصلش حرام داشت مدام
نه مباحست آنچ داشت مباح　　　نه حرامست آنچ کرد حرام

چون شاعر بشنود که « نه مباحست آنچ داشت مباح » هرآینه دریابد که تمامی آن آن

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۳۸»

از کلمات اواسط چهار بیت این رباعی بیرون می آید:

بر بنده نهاد جود تو بار گران | من بنده زشکر عاجزم چون دگران
کرد ستم جرم سوی عفوت نگران | این جرم بفضل زین رهی در گذران

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۳۷»

باشد که « نه حرامست آنچ کرد حرام » .

وهمچنین آنچه برقافیت دلالت کند هم از این قبیل باشد چنانك عمادی گفته است:

در غم یار یار بایستی | یا غمم را کنار بایستی
اندرین بوستان که عیش منست | گل طمع نیست خار بایستی

واین صنعت را ازآن جهت تسهیم خوانند که شاعر ، دیگری را در دانستن بعضی از آنچ نظم خواهد کرد مساهم ومشارك گردانیده است : ص ۲۷۷».

صاحب خزانة الادب درصنعت توشیح می نویسد :

اَتّفَقَ عُلَماءُ البَدیعِ عَلی اَنّ التَّوشیحَ اَنْ یَکُونَ مَعْنی اَوّلِ الْکَلامِ دالّاً عَلی لَفْظِ آخِرِه : ص ۱۲٦ طبع مصر » .

ودر تسهیم می گوید :

« وَمِنَ المُؤَلّفینَ مَنْ جَعَلَ التَّسْهیمَ وَالتَّرْشیحَ واحِداً وَالفَرْقُ بَیْنَهُما اَنّ التَّرشیحَ لایَدُلُّ عَلی غَیْرِ القافِیَةِ وَالتَّسْهیمُ تارَةً یَدُلُّ عَلی عَجُزِ الْبَیْتِ وَتارَةً یَدُلُّ عَلی مادُونَ العَجُزِ ؛ وَتَعْریفُهُ اَنْ یَتَقَدَّمَ مِنَ الْکَلامِ ما یَدُلُّ عَلی ما یَتَأَخَّرُ تارَةً بِالمَعْنی وَ تارَةً بِاللَّفْظِ : ص ٤٥٧ » .

خلاصه فرقی که وی مابین تسهیم وترشیح گذارده از نوع تفاوت مابین کلّ وجزء یا مطلق ومقید است یعنی تسهیم اعم از ترشیح است .

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۳۹»

مثال استخراج نام (محمّد) از حروف اوّل چهار مصراع چنانکه رشید وطواط ساخته است دراین رباعی :

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست حیران شدم و کسم نمی گیرد دست
مسکین‌تن من زپای محنت شدپست دست غم دوست‌پشت من‌خردشکست

انواع مُوَشَّح

در قدیم مرسوم بوده است که حروف موشّح را بـرای امتیاز، بقرمزی

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۳۸»

ما می‌گوییم دراین صورت چه احتیاج بودکه اصطلاح توشیح را وضع ، وصنعتی را که مشمول عنوان دیگری است ، بعنوان صنعت علی‌حده قلمدادکنند تا برشمارهٔ صنایع بدیع افزوده باشند !

عجب‌است‌که بعض بدیع نویسان قرن معاصر چون ازحلّ این اختلافات عاجزمانده ازپیش خود ساخته‌اندکـه صنعت توشیح غیراز صنعت موشّح است وتوشیح را مثل عـربان و موشّح را مانند فارسیان تعریف‌کرده‌اند ، وحال آنکه درهردو اصطلاح موشّح یا توشیح یکی است یعنی توشیح بصیغهٔ مصدر عمل فاعل وموشّح نتیجهٔ عمل است ؛ و بعبارت دیگر توشیح عمل شاعر ونویسنده است وموشّح شعر ونثری است‌که در آن صنعت توشیح بکار رفته باشد ، نه‌اینکه صیغهٔ مصدر واسم مفعولش هرکدام اسم صنعت علی‌حده باشند!

باری همین نوع اصطلاحهای تودرتو ، و تفسیرهای مختلف رنگارنگ ، وکلمات ظاهرالصّلاح توخالی مترادف یا شبیه مترادفست‌که‌کتب بدیع را پر، و طالبان این فنّ شیرین‌شریف‌را گیج‌وسر گردان‌ودلسرد وملول کرده، وآنهمه‌لطف‌وشیرینی رادرمذاق‌ایشان تلخ وناگوار ساخته است !

راقم سطور مخصوصاً پاره‌یی‌ازاین قسمتهارا تفصیل داد تادانشجویان‌را بروش‌تحقیق فنّ بدیع وکلمات اساتید این فنّ آشنا سازد ومن‌الله التّوفیق .

می نوشته‌اند وازاین حروف اشکالی بصورت درخت ومرغ و امثال آن در می آمده است که صورت درختی را **مُشَجَّر** وشکل حیوانی را **مُجَسَّم و مُصَوَّر** وشکل دایره را **مُدَوَّر** می‌نامیدند[۱]؛ و نوع کلّی توشیحی را که از اواسط ابیات بیرون می آید موشّح **مُحَیَّز** می گویند[۲].

ممکن است از حروف اوّل مصراعهای اول یك توشیح، وازحروف اوّل مصراعهای دوم، توشیح دیگر؛ وهمچنان ازحرفهای دوم و سوم تا آخر هر بیت، انواع موشّح ساخته شود که خالی از تکلّف نخواهد بود.

خواجه سلمان ساوجی قصیده‌یی مصنوع بنام **صرح ممرّد** درمدح **خواجه غیاث‌الدّین محمّد ابن خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه وزیر** (متوفّی ۷۳۶) وبعد از وی **اهلی شیرازی** هم قصیده‌یی مصنوع باسم **مخزن‌المعانی** در مدح **امیر علی شیرنوائی** (متوفّی ۹۰۶) وزیر سلطان حسین بایقرا ساخته‌اند که مشتمل برانواع توشیح وصنایع دیگر بدیع است؛ باین ترتیب که ازحروف اوّل ابیات آن قصیده قطعه‌یی استخراج می‌شود؛ وهمچنان از کلمات اواسط قصیده، اشعاری بیرون می آید که هر کدام دارای صعتی ووزن وقافیتی است. اشعارمستخرجه نیزدارای صنعت توشیح است؛ یعنی ازحشو آنها بازابیات دیگراستخراج می‌شود که موشّح در موشّح است وآنرا بالوان مختلف می نوشته‌اند[۳].

۱ـ حدایق السّحر.

۲ـ المعجم: ص ۲۹۰ـ کلمهٔ **مُحَیَّز** مأخوذ است از حَیِّز مشتقّ از **حَوْز وحیازت** بمعنی گرد آوردن ودر بر گرفتن، و باین مناسبت کلمات اواسط ابیات راکه درحیازت ابیات واقع شده است **حَیِّز** مرادف **حَشْو** نامیده‌اند، یا بمناسبت **حَیِّز** بمعنی کناره وکرانه است، باین جهت که اواسط ابیات درکرانه وکنارهٔ مصراعها واقع شده‌اند.

۳ـ نگارنده نسخهٔ قدیم کاملی از دیوان اهلی دارم که این قصیده نیز درآخرش با الوان گوناگون نوشته شده و حقیقةً کار هنرنمایی وصنعت گری را بحدّکمال وبقول رشید وطواط ازحدّ اعجاب باعجاز رسانیده ومحتاج یك کتاب شرح وتفصیل است، برای اینکه تمام اوزان عروض وصنایع بدیع واقسام قافیه را متضمّن است.

پایان گفتار نخستین

چون منظور ما شرح صنایع مهمّ لفظی بود عجالةً بهمین اندازه اکتفا و تفصیل بیشتر را بکتاب مفصّل تر موکول می کنیم.

امّا صنایع لفظی دیگر از قبیل. **مُوَصَّل - مُقَطَّع - رَقْطاء - خَیفاء - مُرَبَّع مُدَوَّر - مُکَرَّر - مُصَحَّف** و امثال آن[1] که در کتب بدیع نوشته‌اند همه داخل در صنعت

۱- مقصود اصطلاحات مستحدث متأخّران است باسامی **فوق النّقاط - تحت النّقاط - واسع الشَّفَتَیْن - واصِل الشَّفَتَین** و نظایر آن از کلمات وحشی نامأنوس لاطائل که تألیفات خود را بدان انباشته و آگنده‌اند، بعضی را در حواشی پیش تفسیر کرده و باقی را اینجا تفسیر می کنیم تا خوانندگان توهّم نکنند که در این الفاظ معانی مهمّی مندرج است.

واسع الشّفتین - واصل الشّفتین

واسع الشَّفَتَیْن و واصلُ الشَّفَتَیْن : از موارد التزام حذف وذکر حروفست . اگر جمله از حروفی تشکیل شده باشد که در تلفّظ دولب بهم نرسد از قبیل حروف (س-ش-د) آنرا **واسع الشّفتین** گویند ؛ وهر گاه در گفتن دولب بهم متصل شود، مانند (ب-پ-م)

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۴۲»

کلّی التزام ولزوم مالایلزم‌است وجز تکثیر اصطلاح فایده‌یی بر ذکر آنها مترتّب نیست .

وبرعکس پاره‌یی ازصنایع را ازقبیل **تناسب لفظی** که بنام **ائتلاف لفظ بلفظ** نامیده شده‌است اکثر ازقلم انداخته‌اند ، و **لفّ و نشر** را که داخل صنعتهای معنوی است جزو بدیع لفظی شمرده‌اند.

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۴۱»

آنرا **واصل الشفتین** گویند .

منقوط ـ غیرمنقوط ـ فوق‌النقاط ـ تحت‌النقاط ـ موصّل ـ مقطّع ـ رَقْطاء

چنانکه اگر جمله‌یی ازحروف نقطه‌دار ترکیب یافته باشد **منقوط** ، و بی‌نقطه را **غیرمنقوط**؛ وآنچه حروفش‌دارای نقطهٔ فوقانی باشد از قبیل (ت،ث،ن) **فوق‌النّقاط**، ونقطهٔ تحتانی را **تحت‌النقاط** ؛ و چون از حروف موصوله (پیوند پذیر) تشکیل شده‌باشد **مُوَصَّل** ؛ واگر ازحرفهای‌مفصوله (پیوند ناپذیر) باشد **مقطّع** ، واگریك حرف نقطه‌دار و یك حرف بی نقطه باشد مانند (غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزل جان من) آنرا **رَقْطاء** می گویند کلمهٔ **رَقْطاء** مؤنّث **اَرْقَط** است یعنی سیاهی که بنقطه‌های سفید آمیخته بود و آنرا صیغهٔ مؤنّث باعتبار لفظ (کلمه) و (جمله) آورده‌اند .

خَیْفاء

لفظ خَیْفاء را نیز بهمان اعتبار بصیغهٔ مؤنّث اصطلاح کرده‌اند بمعنی جمله یا بیتی که یك لفظ آن همه منقوط ویك لفظ همه بی‌نقطه باشد مانند :

تیـغ او زینت ممـالك شد   زین عالم شد او ببخشش مال

[مثال ازحدایق‌السّحراست باعتبار رسم‌الخطّ قدیم دال فارسی (که (شد) با ذال معجمه می‌نوشته‌اند]

مثال دیگر از سلمان ساوجی :

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ ۱۴۳»

ما از تفصیل این مباحث و ذکر اختلافات که موجب اختلال ذهن دانشجویان است صرف نظر کرده ومطالب لازم دانستنی را درمتن یاحواشی نوشته‌ایم.

درپایان این سطور نیز چند نکتهٔ اساسی را که مربوط بصنعت التزام ودیگر صنایع لفظیّه است می‌نویسیم و گفتار نخستین را بهمین‌جا ختم می کنیم، واگرمهلت

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۴۲»

بختت معلّا تختت ممهّد جشنت مروّج جیشت مؤکّد

۱۵۰- خیفاء مؤنّث اَخْیَف بمعنی اسب یاشتری است که یك چشم او سیاه ویکی کبود باشد (وبنوشتهٔ صراح‌اللّغه : یك چشم سپید و دیگری سیاه).

مربّع

بمعنی چهارسو مأخوذ از **تربیع** یعنی چهارسوکردن آنست‌که چهار مصراع یا چهار بیت بگویندکه چون از دوطرف درازا وپهنا بخوانند لفظ ومعنی یکی باشد مانند :

بجانت	نگارا	که‌داری	وفا
نگارا	وفاکن	بدل	بی جفا
کـه داری	بدل	دوست‌تر	مر مرا
وفـا	بی جفا	مر مرا	خوشترا

اهلی شیرازی دراین صنعت گوید :

از چهرهٔ	افروخته	گل را	مشکن
افروخته	رخ مروتو	دیگر	بچمن
گل را	دیگر	خجل مکن	ای‌مه‌من
مشکن	بچمن	ای مه من	قدر سمن

مُدَوَّر

صاحب حدایق‌السّحر می‌نویسد: **تدویر** پارسی گردانیدن بود وشعرا **مُدَوَّر** بیتی‌را

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۴۴»

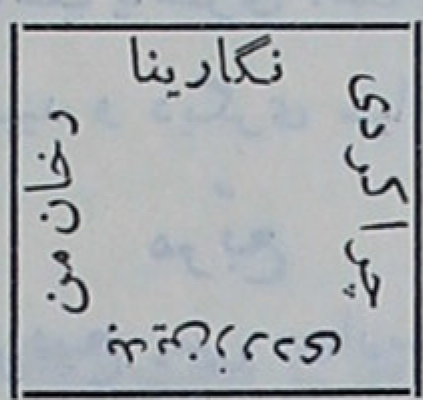
ایّام عمر باقی ماند وروزگار فرصت داد وتوفیق الهی یاری کرد تحقیق همه مسائل این فنّ را کتابی جداگانه خواهم پرداخت.

اَرَی اْلاَمْسَ قَدْ فاتَنی رَدُّهُ   وَلَسْتُ عَلَی ثِقَةٍ مِنْ غَدٍ

وَمِنَ اللهِ التَّوفیقُ وَعَلَیْهِ التُّکْلان.

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۴۳»

گویند که ازهرطرف که آغاز کنی بتوان خواندن واین بازی کودکان بود مثالش این است:



مُکَرَّر

مُکَرَّر شعری را گویند که دریك بیت لفظی می‌گویند ودردیگر بیت براثر اوهمان لفظ را باز می‌آرند.

وبعضی گویند که مکرّر آن بود که لفظ قافیت را دوباره بازگویند (حدایق‌السّحر).

مثال اوّل از قصیدهٔ عسجدی که حدود ۳٤ بیت همه مشتمل براین صنعت است:

باران قطره قطره همی بارم ابروار   هرروز خیره خیره ازاین‌چشم سیل‌بار

زان‌قطره‌قطره قطرهٔ باران شده خجل   زان خیره‌خیره خیره‌دل من زهجر یار

مثال قسم دوم ازرشید وطواط:

زهی مخالفت امر تو خطای خطا   زهی موافقت رای تو صواب صواب

مُصَحَّف

تَصْحیف دراصل بمعنی تغییردادن نقطه وحرکاتست ودراصطلاح آنست که شاعرو نویسنده عمداً الفاظی را بکار برند که چون نقطه وحرکات آنرا تغییر بدهی معنی تغییر کند چنانکه ازمدح بهجو وازآفرین بنفرین مبدّل گردد، مانند کلمهٔ (سفر) و (برتر) که باتغییرنقطه (سقر) و (بزنر) میشود. (برای مثالهای دیگر بترجمان‌البلاغه وحدایق‌السّحر رجوع

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۳۵»

تحقیق درصنعت التزام وسایر صنایع لفظی بدیع که مشمول التزام است

صنعت التزام بعقیدهٔ ما مهمترین صنایع لفظیّه است که اکثر صنایع لفظی دیگر حتّی سجع وترصیع را می‌توان مشمول مفهوم کلّی آن قرارداد خواستم در این باره بیشتر تحقیق شده باشد ، و آنچه درتحت این عنوان می‌نویسم بمنزلهٔ توضیح وتفصیل همان حواشی است که دراثناء تفسیر آن صنعت نوشتم ووعده دادم

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۴۴»

کنند) .

تناسب لفظی

یا **ائتلاف لفظ بلفظ** یکی از انواع صنعت مهمّ **مراعات نظیر و تناسب** است که آنرا **مؤاخات و تلفیق** نیز نامیده‌اند ، ومقصود آوردن الفاظ متناسب است، مانند: ماه وآفتاب ـ تیروکمان ـ لب وچشم ـ گل ولاله وامثال آن .

مثلاً چون روی محبوب را بماه تشبیه کنند درجمله لفظ آفتاب وستاره بیاورند (ای ماه که آفتاب درتو حیران وچشم ستاره بر رویت نگران است) ، وچون آن را بگل مانند کنند لفظ لاله وبنفشه وامثال آنرا باوی بیاورند (پیش گل رخسار تو لاله داغدار و بنفشه شرمسار است).

چون فندق مهر تو دهانم بربست
بار غم تو چو گوز پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست
در خسته دلم چو مغز در پسته نشست .

(رشید وطواط)

مزرع سبز فلك دیدم وداس مه نو
یادم از کشتهٔ خویش آمدو هنگام درو

(حافظ)

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۴۶»

که آنرا مفصّل‌تر تعقیب کنم .

باید دانست که بدیع نویسان عربی‌ازقبیل‌صاحب **تلخیص‌المفتاح وخزانة الادب وانوارالرّبیع** و امثال ایشان صنعت اِعنات و لـزوم مـالایلزم را بالتزام حـروف اَسجاع و قوافی تخصیص داده و امثله‌یی که ذکر کرده‌اند همـه از آن قبیل است .

مؤلّفان فارسی نیز بعضی عیناً از کتب عربی پیروی کرده وبرخی بااینکه تفسیررا کلّی وعمومی نوشته بازهمه مثالها را ازنوع سجع وقافیه‌آورده‌اند ، مانند صاحب **حدایق‌السّحر** که می‌نویسند :

«پارسی‌اِعنات درکاری سخت‌افکندن باشد واین‌را نیزلزوم مالایلزم خوانند واین چنان بود که دبیر یاشاعرازبهرآرایش سخن چیزی تکلّف کند که براو لازم نبود وسخن بی آن درست وتمام بود چنانك درآخر اَسجاع یادرآخرابیات پیش‌از حروف رَوِیّ یا رِدْف حرفی‌را الزام کند».

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۴۵»

***

ازآن زصحبت یاران‌کشیده دامانم که صحبت دگری می‌کشد گریبانم
(محسن‌فیض)

***

لبت از غنچهٔ نشکفته سخن می‌گوید نکته‌یی هست‌که سربسته بمن می‌گوید
(سها)

[الفاظ (نکته) و (سربسته) باغنچهٔ نشکفته‌تناسب دارد]

چون‌صنعت تناسب ومراعات نظیررا درصنایع معنوی بتفصیل‌خواهیم‌گفت‌اینجا بهمین مقدار قناعت‌کردیم . اینك بتحقیق درمبحث‌التزام و لزوم مالایلزم که اصلي کلّي و جامع اکثر صنایع لفظیّه است مي‌پردازیم .

عبارت فوق با کمال وضوح نشان می‌دهد که مقصود نویسنده‌اش تخصیص آن صنعت بسجع و قافیه نیست، بلکه شامل انواع التزامات می‌شود؛ امّا چون لزومیّات اَسْجاع و قوافی از موارد بسیار واضح معروف اِعنات بوده همان را ازباب مثل ذکر کرده است.

همین نوشته‌ها موجب اشتباه بعض مؤلّفان قرن معاصر شده تا بتوهّم بی اساس که مخالف عموم بدیع نویسان فارسی و عربی است ما بین صنعت اِعنات والتزام باین جهت فرق نهاده‌اند که اِعنات ولزوم مالایلزم مخصوص سجع و قافیه والتزام مخصوص کلمات است. و نگارنده تا کنون درهیچ مأخذ معتبری نیافته‌ام که التزام را با اِعنات ولزوم مالایلزم دوصنعت متباین نوشته باشند، واگر فرقی ما بین التزام واِعنات باشد همانا ازقبیل فرق ما بین کلّی وجزئی وعامّ وخاصّ یا مطلق ومقیّد است که درحواشی پیش گفتیم.

یکی ازدلایل واضح برای اینکه صنعت اِعنات ولزوم مالایلزم شامل التزام کلمات نیز می‌شود نوشتهٔ صاحب **المعجم** است که اعنات را بالتزام حروف وکلمات هردو تعمیم می‌دهد و بیشتر توجّه او ومثالها که درذیل این صنعت می‌آورد مربوط بالتزام کلماتست:

«اِعنات آنست که شاعر حرفی یا کلمه‌یی که التزام آن واجب نباشد التزام کند ودرهر بیت یامصراع مکرّر گرداند وشعرای عجم آنرا لزوم مالایلزم خوانند: ص ۲۸۴»

ودر ذیل آن چند مثال برای التزام کلمات ازقبیل (سنگ وسیم) در اشعار **سیفی نیشابوری** و(آفتاب و ذرّه) دراشعار **فخرالدّین مبارکشاه غوری** ذکر می کند،وهیچ اسمی ازالتزام حروف سجع وقافیه نمی برد ومثالی برای آن نمی آورد جز اینکه درضمن امثله، صنعت ذوقافیتین را هم داخل اِعنات می‌شمارد باین عبارت

«وچنانك رشید گفته است والتزام دوقافیت کرده :

ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب‌قران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحب‌قران دگر

... الخ : ص ۲۸۵»

واگر این تعمیم از تصرّفات خود صاحب المعجم هم باشد دلیل بر خوش سلیقگی وقوّهٔ ابتکار و آزادی او از ربقهٔ تقلید حدایق السّحر وسایر مؤلّفان قدیم است که در اِعنات ولزوم مالایلزم، بیشتر نظرشان متوجّه لزومیّات اَسجاع وقوافی بوده وحتّی اینکه بعضی مانند **خطیب قزوینی** معروف بدمشقی (جلال الدّین محمّد ابن عبدالرّحمن ٦٦٦-٧٣٩) که تقریباً معاصر صاحب المعجم است آنرا منحصر بسجع وقافیه می کند :

« وَمِنْهُ لُزُومُ مالایَلْزَم (وَیُقالُ لَهُ الاِلتزامُ والتَّضْمینُ والتَّشْدیدُ والاِعناتُ : مطوّل تفتازانی) وَهُوَ اَنْ یَجیئَ قَبْلَ حَرْفِ الرَّوِیِ اَوْمافی مَعْناهُ مِنَ الفاصِلَةِ مالَیْسَ بِلازِمٍ فِی السَّجْعِ : تلخیص المفتاح».

و **ابن حُجّهٔ حموی** (تقی الدّین ابوبکر علیّ بن عبدالله ۷۷٦-۸۳۷) که تقریباً یك قرن بعد از مؤلّف المعجم است همچنان بتقلید پیشینگان مینویسد:

« هذَا النَّوْعُ الّذی سَمّاهُ قَومٌ الاِلتِزامَ وَلُزُومَ مالایَلْزَم وَمِنْهُم مَنْ سَمّاهُ الاِعْناتَ وَ اَلتَّضْییقَ وَهُوَ فِی الاِصْطِلاحِ اَنْ یَلْتَزِمَ النّاثِرُ فی نَثْرِهِ اَوِ النّاظِمُ فی نَظْمِهِ بِحَرْفٍ قَبْلَ حَرْفِ الرَّوِیّ اَوْ بِاَکْثَرَ مِنْ حَرْفٍ بِالنِّسْبَةِ اِلی قُدْرَتِهِ مَعَ عَدَمِ التَّکَلُّفِ: ص ۵۳۰ طبع مصر » . امّا آنچه بنظر نگارنده می‌رسد خلاصه‌اش بدین قرار است :

کلمهٔ اِعنات اوّلین بار کـه درسال ۲۷۴ قمری بـر لفظ نخستین مؤلّف فنّ بدیع یعنی ابن معتزّ عبّاسی (متوفّی ۲۹۶) رفته درمورد قوافی بوده است باین عبارت :

« وَ مِنْ اِعْنات الشّاعِرِ نَفْسَهُ فِی الْقَوافی وَ تَکَلُّفِهِ مِنْ ذلِکَ ما لَیْسَ لَهُ قَوْلُ (الشّاعِر) ... الخ: کتاب بدیع ابن المعتزّ ص۷۴ طبع لنین گراد».

سجع منشآت وفواصل آیات هم طبعاً بقافیه ملحق شده وتدریجاً همان کلمهٔ اعنات درصورت اصطلاحی خاصّ بمعنی التزام حروف سجع وقافیه در آمده است.

بعدازآنکه فنّ بدیع وسعت واعمال صنایع، رونق روزافزون یافت وشعرا و نویسندگان متوجّه این امرشدند که تکلّف واِعنات بخصوص سجع وقافیه نیست و تکلّفات دیگررا نیزمی‌توان جزوصنایع بدیع شمرد. ادبای فارسی برای همهٔ انواع آن تکلّفات که شامل اعنات سجع وقافیه نیزمی‌شود اصطلاح **لزوم ما لایلزم** را وضع کردند ؛ وشاید وضع این اصطلاح مربوط باواخرقرن پنجم یا اوایل قرن ششم هجری باشد. و بعداً همان اصطلاح را چون عربی مآبانهٔ دراز وغلیظ بود بلفظ کوتاه سادهٔ **التزام** مبدّل ساختند.

پس لفظ **التزام ولزوم مالایلزم** درعرف شعرای فارسی اعمّ از اِعنات سجع وقافیه است ، برای اینکه شامل التزامات لفظی دیگر که باسامی **توزیع، تشریع، حذف ، موصّل ، مقطّع ، رَقْطاء ، خَیْفاء** و امثال آن نامیده‌اند نیز می‌شود ؛ و بطوریکه مکرّر گفته‌ایم ردیف کردن آن بااصطلاح اِعنات برسبیل تطبیق عامّ با خاصّ وکلّی باافراد است.

امّا ظهورآن اصطلاحات یعنی توزیع وتشریع ونظایر آن مربوط بایّامی است که روز بروز توجّه شعرا ونویسندگان باعمال صنایع لفظی بیشتر می‌شد ، وکم کم چندان بازارصنعت گری گرم گردید که ادباومؤلّفان بدیع در کشف صنایع

جدید ووضع اصطلاحات تازه بریکدیگر مسابقت می جستند وتکثیر صنایع واسامی والقاب جدیدرا دلیل هنرنمایی وفضل فروشی وجزو مفاخر ادبی خود میشمردند. این بود که بمرور ایّام یکی بعد ازدیگری، هر کس برای نوعی ازتکلّفات لفظی که بدان برخورد می کرد اصطلاحی تازه ازکلمات غلیظ عربی که اکثر آنها با اصل موضوع متناسب نمی‌نماید وضع وآنرا درمؤلّفات خود ثبت کردند.

وهمچنان مؤلّف بعد سعی داشت که رقمی تازه واسم ولقبی نوظهور برارقام والقاب سابق بیفزاید؛ وبهمین منوال پیوسته دایرهٔ اصطلاحات وسیع‌تر گردید تاشمارهٔ صنایع بدیع از ۱۷ صنعتی که ابن معتزّ تدوین کرده بود بحدود ۲۰۰ صنعت رسید وهنوزهم کار بنهایت نینجامیده ممکن‌است اصطلاحات تازه‌برای‌صنایع ازقلم افتاده وضع کنند.

بالجمله مفهوم التزام ولزوم مالایلزم شامل اکثر صنایع لفظی حتّی سجع وترصیع نیز می‌شود وبعقیدهٔ ماباید آنرا اصل وسایر صنایع را که مشمول التزام می‌شوند جزو فروع وشعب‌آن قرارداد تانوآموزان هم زودتر و بهتر روح مطالب‌را درك کنند و هم از شرّ حفظ کردن الفاظ خشن نامأنوس غیر متناسب آسوده شوند ومن‌الله‌التّوفیق.

فایدهٔ صنعت التزام وصنایع شبیه بالتزام

ممکن است سؤال کنند که فایدهٔ صنعت اِعنات ولزوم مالایلزم چیست؟ و چرا شاعر ونویسنده خودرا باین گونه تکلّفات و تضییقات مقیّد سازند؟

عین این پرسش‌را دربارهٔ سایر صنایع لفظیّه ازقبیل سجع وترصیع وجناس وذوقافیتین وامثال‌آن که‌همه درمفهوم کلّی‌التزام‌ولزوم مالایلزم مشترکند، هم می‌توان تکرار کرد، وجوابی که‌درذیل می نویسیم‌بآن پرسشها نیزپاسخ تواند داد.

نخست فایدهٔ التزام حروف وسپس التزام‌کلمات را بیان می کنیم:

۱- فايدهٔ التزام حروف

التزام‌حروف: مستلزم اين‌است که شاعرو نويسنده راچندان احاطه بکلمات ولغات وانواع تعبيرات باشد که اگر در تنگنای التزام‌هم افتاده باشندازعهدهٔ بيان‌مقصود خود بر آيند، نه‌اينکه اطّلاعشان‌محدود ومنحصر بکلمات معدودولغات‌معمول‌متداول باشد که اگراحياناً مقام‌مقتضی استعمال آنها نبود، از بيان‌مراد عاجز ودرمانده بمانند.

تحصيل اين قدرت جز باندوختن ذخيرهٔ کافی کـه وسيله‌اش منحصر بدرس خواندن وازمحضراستاد فيض بردن وتتبّع وتمرين متمادی و غور کردن در کتب لغت‌ودواوين شعر اومنشآت نويسندگانست، برای‌هيچکس ميسر نمی‌شود.

مثلاً يك نفرخطيب‌سخن‌ران که مخرج حرف‌راء نداشته باشد[۱] وآنرا طوری تلفّظ کند که موجب اشتباه کلمات یامورد استهزاء شنوندگان گردد ، بديهی است که اگرسخنرانی‌خودرا از کلماتی ترتيب‌بدهد که تمام‌مقصودخودرا بگويدبدون اينکه هيچ‌احتياج بتلفّظ‌حرف‌راء پيدا کرده باشد، دليل برقدرت‌وتوانايی واحاطهٔ او بدقايق لغات‌وادبيات است.

معروفست که **واصل بن‌عطا** از بزرگان ادبا ومتکلّمان قرن دوم هجری[۲] مخرج راء نداشت،وباين سبب کلمه‌يی‌را که دارای‌حرف‌راء است برزبان‌نمی آورد بلکه‌ازمرادفاتش لفظی‌ديگرانتخاب می کرد که‌راء نداشته‌باشد ! روزی‌اورا بگفتن

۱- کسی راکه مخرج يکی ازحروف نداشته باشد ومثلاً حرف (ر) را (ل) يا (غ) وحرف (ش) را (س) تلفّظ کند بتازی **اَلْثَغ** گويند مأخوذاز **لُثْغَه** بضمّ لام بمعنی شکستگی زبان .

۲- **ابو حذيفه واصل بن عطا** (۸۰-۱۳۱) از بزرگان ادبا ورؤسای فرقهٔ معتزله است . درشرح حال اونوشته‌اند که‌کتابی مشتمل برخطبه‌های محذوف‌الراء داشت.

جملهٔ «اُطْرُحْ رُمْحَکَ وَارْکَبْ فَرَسَکَ» که تمام کلماتش دارای حرف راء است امتحان کردند. وی بی درنگ جملهٔ دیگر گفت که همان معنی را می بخشید وحرف راء نداشت: «اَلْقِ قَناتَکَ وَاعْلُ جَوادَکَ» یعنی نیزه‌ات را بیفکن و براسب بنشین[۱].

باری همین گونه اموریکی ازدواعی وموجبات بود که در روزگار قدیم شعرا و نویسندگان نوکار باجدّ وجهد کافی درصدد تحصیل واندوختن سرمایهٔ کافی ازلغات و صطلاحات وتعبیرات گوناگون برمی آمدند وبذوق نویسندگی وطبع موزون تنها بسنده نمی کردند.

ازاین نکته هم نباید گذشت که چون در آن روزگاران طبقهٔ وزراء ورؤسای دولتها اغلب ازطبقهٔ تحصیل کردهٔ ادبا و بلغا انتخاب میشدند و طریقهٔ شعر وادب نزدیکترین راه تقرب بدربارسلاطین وحکّام وقت وبزرگترین سرمایهٔ کسب جاه و مال بود، همین امردرایجادشوق ورغبت وانگیختن دواعی حرص وولع مفرط اشخاص درتحصیل ادب وادبیات کفایت میکرد چندانکه دراین راه ازدل وجان می کوشیدند وسالیان درازشب وروزکارمیکردند و دقیقه‌یی را باهمال وبطالت نمی گذرانیدند و برای اندوختن ذخایرادبی ازمحضراساتیدوقت وبدست آوردن ونسخه‌نوشتن ازروی مؤلّفات اهل فنّ انواع رنج ومشقّت سفروحضر را برخودهموار می ساختند.

۱ـ صاحب حدایق السّحر اینطور حکایت میکند که: «واصل بن عطا ازجملهٔ رؤساء عدل وتوحید بوده‌است وفصاحتی عظیم داشته امّا اَلْثَغ بوده‌است وتکلّف کردی تاحرف راء نباید گفت روزی اورا پرسیدندکه در عربیت چگونه گویند نیزه بیفکن وبراسب بنشین وغرض آنک تا او بگفتن راء مضطرّ شود وبگوید اُطْرُحْ رُمْحَکَ وَارْکَبْ فَرَسَکَ، ودراین کلمات راء است. واصل بن عطا گفت اَلْقِ قَناتَکَ وَاعْلُ جَوادَکَ! همگنان تعجب نمودند ازآن قدرت برحذف راء وملکه کردن این حال خویشتن را».

امروز که آن دواعی بهیچوجه در کار نیست، وشیوهٔ شعر و نویسندگی هم اقتضای توجّه باعمال صنایع بدیع مخصوصاً صنعتهای لفظی ندارد، و ازطرف دیگر تنوّع علوم وفنون وسنگینی برنامه‌های تحصیلی مدارس متأسّفانه آن اندازه فرصت و مجال برای دانشجویان باقی نمی گذارد که بقسمت ادبیّات توجّه کافی داشته باشند تا چه رسد باینکه تمام یا قسمت اعظم اوقات مدرسه را صرف این رشته کنند، باید بوسایل دیگر ایشانرا تشویق ووادار بخواندن کتب و تحصیل سرمایهٔ ادبی کنیم.

یکی ازطرق عمدهٔ تشویق بنظر من این است که روح ایشانرا با حقیقت ادب و ادبیّات (نه آنچه متأسّفانه باین اسم درا کثر جراید ومجلاّت بخورد مردم میدهند) آشنا سازیم ومُحَسَّنات وفضایل واقعی این رشته از فنون را بایشان بفهمانیم. گمان می کنم همین امر درانگیزهٔ شوق وذوق دانشجویان پاکیزه طینت سلیم فطرت کافی باشد که تاعمر دارند دست ازدامن ادب وادبیّات فارسی برندارند.

آنچه گفتم مربوط بدانشجویان ازنظر عمومی بود. امّا خصوص دانشجویان رشتهٔ ادبی خواه دردبیرستان وخواه دردانشکده حساب جداگانه دارند.

این طبقه خودرا برای تحصیل رشتهٔ مخصوص ادبیّات ممحّض و آماده ساخته، و بورود دراین شعبه درواقع مدّعی شده‌اند که مخزن ودایع گرانبهای فردوسی و نظامی وسعدی وحافظ، وحامل امانت آسمانی سنائی وعطّار ومولوی، وبالجمله وارث همه یادگارها ومشعل‌دار تمام مفاخر ملّی این کشور باشند.

دیگر هیچ عذر وبهانه ازایشان مسموع نیست، اگر سنگینی در برنامهٔ ایشان باشد همه‌اش بردوش ادبیّاتست، وسبکباری دراین مرحله، سبکساری است.

شیر بی دم وسر و اشکم که دید   این چنین شیری خدا کی آفرید

باری روی سخنم بدانشجویان ادبی است: شما از آن وقت که دراین رشته ثبت نام کردید درحقیقت عهد کرده وزبان داده‌اید که بزبان پارسی خدمت کنید ورونق افزای

بازار ادب‌وادبیات فارسی باشید ، همان زبان‌وادبیّات که اساس ملّیّت و پایهٔ دوام وقوام،ومایهٔ همه‌آبرومندیهاوسرافرازیهای شماست. اکنون بر سرعهد خود پایدار بمانید ودراین راه که قدم نهاده‌ایدباایمان راسخ مردانه بکوشید:

من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش
چون‌بفکر سوختن افتاده‌یی مردانه باش

ازخوانندگان معذرت میخواهم که رشتهٔ سخن‌از دستم رهاشد، اینك بر سر گفتار بازمی گردم‌و بفایدهٔ قسم دوم التزامات لفظی میپردازم .

۲ ـ فایدهٔ التزام کلمات

امّافایدهٔ التزام‌کلمات: آنست که انواع معانی حقیقی ومجازی‌و طرق استعمال وتشبیهات وتمثیلات وکنایات کلمه‌یی‌را که‌التزام شده است نشان میدهد، وبمنزلهٔ این‌است که‌برای یك لفظ چندین معنی حقیقی ومجازی و انحاء مختلف استعمال‌آن لفظرا باذکر مثال‌آورده باشند .

عمدهٔ استادی وبراعت شاعردرهمین جهت است که اقسام معانی واستعمالات لفظی‌را که‌ملتزم شده است دریك‌قصیده‌بپروراندمطابق نمونه‌هایی که‌از اساتیدسلف بما رسیده است .

عین همین فایده‌رابرای ردیفهای قوافی می توان ذکر کرد خواه از قبیل اسماء‌باشدمانند : **گل ،شکوفه ، نرگس،لاله ، آفتاب، آتش ، آینه**‌و نظایر آن؛ یا ازقبیل افعال نظیر فعل : **شکستن ،بستن ،گرفتن، نهادن، انداختن، زدن ،** وامثال‌آن .

نمونه‌های ممتاز هر دو قسم را در قصاید استادان قدیم همچون **انوری، خاقانی، ظهیر فاریابی، ادیب صابر، سید حسن غزنوی، عبدالواسع جبلی، جمال‌الدّین و کمال‌الدّین اصفهانی** می‌توان یافت.

مثلاً کسی که قصیدهٔ ردیف (ریخته) و (انگیخته) و (آینهٔ) خاقانی و ردیف (زد) و (نشکند) ظهیر و ردیف (آتش) جمال‌الدّین و (شکوفهٔ) کمال‌الدّین را با دقت و غور رسی مطالعه کند در می‌یابد که انواع معانی و تشبیهات و تمثیلات گوناگون و انحاء استعمالات مختلف آن کلمات، ولااقلّ اکثر آنرا در یك قصیده آورده و هر کدام را درضمن یك مضمون پرورانده‌اند.

بعضی شعرای متأخّر ازاین نکته غافل بوده و گمان کرده‌اند همینکه لفظ ردیف را در آخر اشعار تکرار کردند کافی است، و گاهی آنرا بطوری بیگانه و نابمورد استعمال کرده‌اند که جملهٔ بیت هیچ احتیاج بآن ندارد، وحال آنکه اساتید شعر می‌گویند باید جملهٔ هر بیتی در لفظ و معنی چندان محتاج و تشنهٔ ردیف باشد که اگر ردیف را ذکر نکنی جمله ناقص و دست و پای بیت شکسته شود، نظیر ردیف (برود) در شعر شیخ که بسیار بجا نشسته است:

گفتمش سیر به بینم مگر از دل برود آنچنان جای گرفته‌است که مشکل برود

گفتار نخستین که در صنایع لفظی بود پایان یافت و در گفتار دوم بذکر صنایع معنوی فارسی که مشتمل بر مباحث تشبیه و استعاره و کنایه نیز هست خواهیم پرداخت بعون‌الله وتیسیره.

در تألیف این کتاب بیشتر روی سخنم بطبقهٔ دانشجویان دانشکده ودورهٔ دوم دبیرستان رشتهٔ ادبی بوده و اگر از طول و تفصیل مطالب و ذکر دقایق فنّی خودداری کرده‌ام برعایت این جهت است که سایر دانشجویان دبیرستان و نوآموزان نوکار نیز بتوانند از آن بهره‌مند شوند.

با این حال اگر این وجیزه در پیشگاه دانش پژوهان ارجمند شایستهٔ قبول افتاد این ضعیف را بدعای خیر یاد، وروان این ناتوان دل خسته را بطلب بخشایش الهی شاد کنند والسّلام علی من اتّبع الهدی .

بیشتر زانکه چو گردی زمیان برخیزم
یارب از ابر عنایت برسان بارانی

(جلال الدّین همایی)

خاتمهٔ فن بدیع

در

انواع شعر فارسی

این فصل‌را مخصوصاً برای تکثیر فایدت کتاب در خاتمهٔ فن بدیع لفظی آورده‌ایم.

انواع شعر معمول فارسی‌عبارتست از: **غزل- قصیده - رباعی- دوبیتی- قطعه - مثنوی - مسمّط - ترکیب‌بند - ترجیع‌بند - مستزاد** و اقسام‌دیگر که بعضی را نوع اصلی و پاره‌یی‌را داخل فروع و توابع باید شمرد.

بیت و مصراع

حدّاقلّ سخن موزون یك مصراع، و حدّاقلّ شعر یك بیت است.

یك نیمه‌ازبیت‌را **مِصْراع** و **مِصْرَع** گویند. پس هر بیتی دارای دومصراع است.

مِصْراع در لغت بمعنی یك‌لنگه از در دولختی است[1] و باین مشابهت نصف

---

۱ – هردو لخت در را بعربی (مصراعان) بصیغهٔ تثنیه می‌گویند.

بیت‌را مصراع نامیده‌اند، و گاهی بتخفیف مِصْرَع نیز گویند.

بیت مُصَرَّع

چون قافیه در هردو مصراع یك بیت رعایت شده باشد ؛ آن بیت‌را **مُصَرَّع** یعنی مُقَفّی و این عمل‌را **تَصْریع**[1] می گویند، چنانکه دراین ابیات:

بنی آدم اعضای یکدیگرند ... که در آفرینش زیك گوهرند
چوعضوی بدرد آورد روزگار ... دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی ... نشاید که نامت نهند آدمی

اما ابیات ذیل هیچکدام مُصَرَّع نیست:

شوربختان بآرزو خواهند ... مُقبِلان‌را زوال نعمت وجاه
گر نبیند بروز شب پره چشم ... چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست‌خواهی هزار چشم چنان ... کور بهتر که آفتاب سیاه

مَطْلَع و مَقْطَع

بیت اوّل غزل و قصیده‌رادر اصطلاح شعرا **مَطْلَع** و بیت آخررا **مَقْطَع** می نامند

۱ـ تصریع در اصل لغت بمعنی قافیه کردن مصراع اوّل با مصراع دوم است .

و در مطلع شرط است که مُصَرّع باشد[۱]

اساتید شعر می گویند که مطلع سَرْ پوش و ِسر ّپوش سخن است ومخصوصاً سفارش می کنند که باید مطلع درلفظ و معنی بسیار مطبوع و دلنشین و جذّاب باشد تا در روح شنونده تولید رغبت و نشاط بشنیدن باقی اشعار کند و این امررا در اصطلاح **حُسْنِ مَطْلَع** و **حُسْنِ ابتداء** می گویند.

ء همچنان در انتخاب لفظ و معنی مقطع باید دقت و حسن سلیقه بکار برند که اشعار بلفظ فصیح و معنی لطیف ختم شود تا در شنونده اثر نیکو ببخشد و خاطرهٔ شیرین در وی باقی بگذارد چندانکه اگر در ابیات سابق لغزشی ناخوش رفته است از خاطر او فراموش گردد؛ و این صنعت را باصطلاح **حُسْنِ مَقْطَع** و **حُسْنِ خِتام**[۲] گویند، وآن هردورا جزوصنایع بدیع شمارند.

۱ـ کَلَمهٔ (مَطْلَع) دراصل لغت بمعنی برآمدن وجای برآمدن است چنانکه مطلع آفتاب یعنی نقطه‌یی که آفتاب ازآن طلوع می کند، وکلمهٔ **مَقْطَع** دراصل بمعنی جای بُرِش وسپری شدن چیز است. گاهی مطلع ومقطع بمعنی آغاز وانجام سخن بکار میرودخواه سخن نظم باشد یا نثر چنانکه نظامی گوید:

سخن‌را مطلع ومقطع بباید که پرگفتن ملالت می فزاید

و درعبارت کلیله ودمنه است: «هرسخن راکه مطلع از تیزی اتّفاق افتاده باشد مقطع بنرمی ولطف رساند واگر مقطع بدرشتی و خشونت رسیده باشد تشبیب دیگری از استمالت نهاد آید: باب‌البوم والغربان».

ودرکتب قدیم ادب گاهی کلمهٔ مطالع ومقاطع را بصیغهٔ جمع در مورد یك منظومه بکار برده ومثلاً (مطالع ومقاطع قصیده) گفته‌اند، ومراد ابیات اوایل واواخرقصیده‌است.

۲ـ یادآوری می‌کنم که اصطلاح **حُسْنِ خِتام** اعمّ از حسن مقطع است برای اینکه شامل شریطه نیز میشود؛ چنانکه **حُسْنِ ابتداء** شامل تشبیب نیز هست. اصطلاح

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۶۰»

«بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۱۵۹»

تشبیب وشریطه را بعد درمتن خواهیم گفت .

کلمات تشبیب و نسیب وتغزّل دربیشتر کتب لغت مرادف یکدیگر بمعنی غزل گفتن و عشقبازی نمودن وسخن عاشقانه سرودن تفسیرشده ودراصطلاح شعرا واهل ادب نیزگاهی مرادف یکدیگر بکار رفته امّا تحقیق همانست که درمتن اشاره کرده‌ایم .

کلمهٔ تشبیب باعتقاد نگارنده مأخوذ ازشباب بمعنی جوانی وطراوت وتازگی اوایل زندگانی است . وارباب ادب پیش‌درآمد سخن ادبی را چون بلطف بلاغت ونفاست وحلاوت لفظ و معنی آراسته باشد درتخیّل شاعرانه بحالت اوایل زندگانی وموسم بهارجوانی تشبیه‌نموده وباین مناسبت لفظ تشبیب را برای آن معنی انتخاب واستعمال کرده‌اند .

چون این اصطلاح را درمورد پیش‌درآمد مقالات نثرادبی وسخنرانیهای بلیغ نیز میتوان بکار بردگفته‌ایم که اصطلاح تشبیب اعمّ از تغزّل و نسیب است که اختصاص بنوع قصاید دارد واصطلاح نسیب وتغزّل را جز درمورد شعر بکار نمی‌برند .

کلمهٔ **نسیب** هم مأخوذ از نسبت وانتساب بمعنی چیزی را بچیزی بازخواندن‌است وباین مناسبت نوع اشعاری‌راکه مشتمل برحکایت حال عشق وعاشقی ووصف جمال‌محبوب وشرح احوال عاشق ونظایر این معانی باشد دراصطلاح **نسیب** گفته‌اند .

درخصوص این اصطلاح نیز نگارنده معتقدم‌که هرچند استعمال آن درمورد تشبیب وتغزّل مقدّمهٔ قصاید صحیح است و لیکن دراصل بمعنی نوعی خاصّ از شعر درمقابل مدح وهجو ومرثیه وحماسه وامثال آنهاست ومطلق شعری راکه مشتمل برمعانی مغازله باشدنسیب می‌گفته‌اند خواه درصورت نوع غزل مفرد باشد وخواه بصورت تغزّلاتی‌که معمولاً درتشبیب قصاید می‌آورند و بهمین اصطلاح درکتب مهمّ ادبی مانند حماسهٔ ابی تمّام و عمدهٔ ابن رشیق ومحاضرات راغب وامثال آن استعمال شده است .

باین جهت اصطلاح نسیب را اعمّ از تغزّلی که مخصوص بمقدّمهٔ قصاید است دانسته‌ایم ، امّا صاحب‌المعجم می‌نویسد: « نسیب غزلی باشدکه شاعرعلی‌الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خویش سازد و هرغزل‌که در اوّل قصاید برمقصود شعرتقدیم افتدآنرا نسیب‌وتشبیب

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۶۱»

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۶۰»

خوانده‌اند وهرمقدّمه‌که در آغاز امثله ومناشیر وسایر مکتوبات مترسّلان مُنساق بمقصودی بود آنرا تشبیب سخن‌گویند : نقل باختصار ».

وصاحب حدایق‌السّحر می‌گوید :

« تشبیب صفت‌حال معشوق وحال خویش درعشق او گفتن باشد واین را نسیب وغزل نیز خوانند امّا مشهور مستعمل آنست‌که درمیان‌مردم صفت هرچه کنند در اوّل شعر وهر حالی راکه شرح دهند الاّ مدح ممدوح آنرا تشبیبَ خوانند » .

عجالةً بهمین مقدار بسنده می‌کنم وباقی مطالب خود را باذکر دلایل‌موکول بتألیف مفصّل‌تر می‌سازم واللهُ‌الموفّق .

تشبیب ـ نسیب ـ تغزّل

تَشبیب دراصطلاح شعرا قسمت پیش در آمد اوایل قصیده است که مقدّمه‌یی در ذکر محاسن محبوب و حکایت حال عشق و عاشقی یاوصف مناظر طبیعی از قبیل بهار و خزان، وطلوع و غروب آفتاب و ماه وستارگان و کوه ودریا ودشت و صحرا و امثال آن ساخته، آنگاه بمناسبتی لطیف و بیانی گرم و گیرا که انگیختهٔ نیروی ذوق وتخیّل شاعرانه است از آن مقدّمه باصل مقصوداز قبیل مدح وستایش یاتهنیت و تعزیت ونظایر آن پرداخته باشند. پس تشبیب درحقیقت پیش آهنگ قصیده و پی‌ریزی و زمینه‌سازی شاعر است برای بیان مقصود. تشبیب قصیده‌را در اصطلاح نَسیب وتَغَزُّل نیزمی گویند[1]؛ وآن بخش ازقصیده‌را که از نسیب و تشبیب بمدح یا

۱ـ کلمات تشبیب ونسیب وتغزّل درکتب لغت بمعانی نزدیک بیکدیگر یعنی غزل گفتن وعشق بازی نمودن و سخن عاشقانه سرودن تفسیر شده است، امّادراصطلاح شعرا هر نوع مقدّمه‌یی است که دراوایل قصاید پیش از ورود باصل مقصود آمده باشد خواه مشتمل بر مضامین عشق وعاشقی باشد یاوصف گل وسبزه‌ها ومیوه‌ها وسایر اشعار وصفی وادبی واخلاقی ونظایر آن که درمتن اشاره شده است. صاحب حدایق‌السّحر مینویسد: «تشبیب صفت

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۶۳»

مقصود دیگر انتقال یافته و باصطلاح معروف گریز زده باشد **حُسْنِ تَخَلُّص** و **حُسْنِ مَخْلَص** و **حُسْنِ خُرُوج** می نامند. کلمهٔ تخلّص دراین مورد مرادف لفظ خروج به معنی بیرون آمدن و انتقال یافتن ازمقدّمه به مقصود است. گاهی اصطلاح تشبیب را بمعنی پیش درآمد و پیش آهنگ هر گفتاری اعمّ ازنظم و یا نثر بکارمی برند و باین معنی قسمت مقدّمهٔ ادیبانهٔ منشآت ورسایل ومقالات نثر و خطابه‌های بلیغ ادبی را نیز که شبیه حسن تخلّص در آن بکاررفته باشد تشبیب می گویند.

تشبیب یکی ازارکان مهمّ قصیده است و بعضی **حسن تشبیب** را از صنعتهای مستقلّ بدیع دانسته و برخی آن‌را ازفروع حسن مطلع یا داخل درحسن ابتداء[1] شمرده‌اند.

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۶۲»

حال معشوق وحال خویش درعشق او گفتن باشد واین‌را نسیب وغزل نیز خوانند، امّا مشهور مستعمل آنست که صفت هرچه کنند در اوّل شعر وهرحالی راکه شرح دهند الّامدح ممدوح آنرا تشبیب خوانند».

صاحب المعجم می‌گوید: «نسیب غزلی باشدکه شاعر علی الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خویش سازد و هرغزل که در اوّل قصاید برمقصود شعر تقدیم افتد آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند، وهر مقدّمه که درآغاز امثله ومناشیر وسایر مکتوبات مترسّلان مُنْشی‌ٔ بمقصودی بود آنرا تشبیب سخن گویند: نقل باختصار».

۱ــ درحواشی پیش اشاره کردیم **حسن ابتداء** اصطلاح عامّ است که شامل حسن مطلع وحسن تشبیب هردو می‌شود واگر حسن تشبیب را صنعت مستقلّ نگیرند بهتر آنست که آنرا داخل حسن ابتداء کنند مگر آنکه **مطلع** را بمعنی مطلق ابیات اوایل قصیده تفسیر کنند نه خصوص بیت اوّل. وبعضی بهمین معنی حسن تشبیب‌را **حسن‌مطالع** (بصیغهٔ جمع) نامیده‌اند ودرمقابل آن حسن مقاطع شامل شریطه نیز می شود.

تخلّص

کلمهٔ تخلّص در اصطلاح شعرا بدومعنی معمولست:

۱ ـ نام شعری شاعر که شبیه اسامی‌خانوادگی است از قبیل: **فـردوسی، منوچهری، نظامی، سعدی، حافظ، جامی** وامثال آن.

۲ـ تخلّص قصیده بمعنی گریز زدن وانتقال یافتن از پیش‌درآمد تشبیب و تغزّل بمدیحه یا مقصود دیگر است چنانکه درضمن تشبیب اشاره کردیم.

تخلّص نیز مانند تشبیب یکی‌ارارکان مهمّ قصیده و محلّ هنرنمایی شاعر است، وبدین‌سبب حسن تخلّص‌را یکی ازصنایع‌مهمّ بدیع شمرده‌اند.

حُسنْ تخلّص

حسن تخلّص که آنرا **حُسْنِ‌مَخْلَص‌وحُسْنِ‌خُرُوج** نیز نامیده‌اند آنست که شاعر با مهارت استادانه و بمناسبتی نغز ودلنشین ازتشبیب قصیده بمدح یا مقصود

دیگر گریز زده باشد[1] پس کلمه تخلّص در اینجا مرادف لفظ خروج بمعنی بیرون آمدن و انتقال یافتن ازمقدّمه به‌مقصود است.

نمونه‌های مفصّل حسن‌تخلّص‌را درذیل تعریف نوع قصیده ذکر خواهیم کرد اینجا بچند مثال مختصر قناعت می کنیم:

چون سیم سفچه[2] شاخ درختان جویبار
چون زر خفچه[3] برگ درختان بوستان
گر گلستان زباد خزان زرد شد رواست
انـدی که[4] سرخ باشد روی خدایگان
(عنصری)

۱- درحدایق‌السّحر می‌نویسد: «وبیشتر تخلّصات عنصری نیکوست واو دراین معنی پارسیانرا چون متنبّی است تازیانرا».

۲- کلمۀ **سفچه** دربرهان قاطع بمعنی خربزۀ کالك نارسیده ضبط شده است که در این بیت مناسبت ندارد ، ولیکن از روی همین بیت میتوان استنباط کرد که معنی اصلی آن خام ونارسیده است وخربزۀ کالك را بهمین مناسبت سفچه گفته‌اند نه‌اینکـه مخصوص خربزۀ کالك باشد .

متن مطابق روایت ترجمان‌البلاغه نسخۀ مورّخه ۵۰۷ است ، و درلباب‌الالباب (ج ۲ ص ۳۰) « پردرسفته » نوشته است .

۳- **خفچه** بمعنی پخته وگداخته صحیح است چنانکه درلباب الالباب آمده ونسخۀ ترجمان‌البلاغه دراین مورد اگرچه مغشوش است و (چون رحقه) نوشته امّا ریخت کلمۀ مؤیّد صحّت روایت لباب الالباب است .

٤- **اندی که** : درمقام ترجّی وتمنی بمعنی(امید است که) و (باشد که)ازاستعمالات فصیح قدیم است ، و درترجمان‌البلاغه صریحاً همین طور نوشته امّا درحدایق‌السّحر (باید که سرخ ماند) ودرلباب الالباب (آن رنگ سرخ باشد) آمده که قطعاً تحریف (اندیك = اندی که) است .

خجسته باشد روی کسی که دیده بود
خجسته روی بت خویش بامداد پگاه
اگر نبودی بر من خجسته دیدن تو
خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه
(فرّخی)

✿✿✿

چنو نه هست و نه بود و نه نیز خواهد بود
فراق او متواتر هوای او سرمد
بسان عمر وعطای خدایگان بزرگ
ابوالمظفّر شاه چغانیان احمد
(منجیك)

✿✿✿

گرفت دیدهٔ من پیشه در جدایی تو
بسان کفّ خداوند گوهر افشانی
(رشید وطواط)

یادآوری : حسن تخلّص از تغزّل بمدیحه بیشتر در قصیده معمولست ولیکن شعرای قرن هفتم هجری ببعد گاهی آنرا در غزل نیز بکار برده‌اند چگونگی آنرا باذکر مثال در تعریف نوع غزل خواهیم گفت.

فرد = مفرد

دانستیم که حدّ اقلّ شعر یك بیت است.

گاه ممکن است که شاعر تمام مقصود خود را در یك بیت تنها گفته باشد، آنرا در اصطلاح شعرا **بیت فرد** یا **بیت مفرد** بمعنی تك بیت، وجمع آنرا مفردات می گویند، نظیر مفردات اشعار شیخ سعدی که در خاتمهٔ دیوانش ضبط کرده اند:

چه داند خوابناك مست مخمور که شب را چون بروز آورد رنجور

✡ ✡ ✡

مردی نه بقوّت است وشمشیرزنی آنست که جوری که توانی نکنی

ابیات مفرد بیشتر مربوط است باثناء مکاتیب ورسایل ومنشآت که بمناسبت مطلب بیتی می گویندو می گذرند.

چون بنای شعر ازمفردات در گذشته بدو بیت رسید؛ یعنی گوینده تمام مقصود خودرا دردوشعر بیان کرد، آن رادو بیتی ورباعی، وبیش از آن رابنام غزل وقصیده و مسمّط وسایر انواع شعر می خوانند بتفصیلی که دراین نزدیکی می خوانید.

قصیده

نوع اشعاری است که بریك وزن وقافیه بامطلع مصرّع، ومربوط بیکدیگر دربارهٔ موضوع ومقصودمعیّن، ازقبیل مدح پادشاه وتهنیت جشن عیدوفتحنامهٔ جنگ، یاشکروشکایت وفخروحماسه‌سرایی ومرثیه وتعزیت ومسائل اخلاقی و اجتماعی و عرفانی وامثال آن ساخته باشند، وشمارهٔ ابیاتش حدّ متوسط معمول‌مابین بیست تا هفتاد وهشتاد بیت باشد وبیشتر از آن تاحدود صدوپنجاه بیت وافزونتر نیز گفته‌اند وبعضی کمتراز بیست بیت راتاحدود پانزده وشانزده بیت‌نیزقصیده نامیده‌اند.

کاهش‌وافزایش عدّهٔ ابیات یا کوتاهی وبلندی قصاید، بستگی‌دارد باهمّیت موضوع، وقدرت‌وقوّت‌طبع‌شاعر، وخصوصیّت قوافی‌واوزان مطبوع‌ونامطبوع[1] که

۱ـ مقصود شعرا از اصطلاح بحرمطبوع ونامطبوع وزنهای معمول متداول و اوزان مشکل غیر متداول است . مثلاً وزن شاهنامهٔ فردوسی وسعدی نامه یابوستان سعدی‌که آنرا دراصطلاح (بحر متقارب مثمّن محذوف مقصور) گویند از اوزان مطبوع معمولست:

توانا بود هرکه دانا بود زدانش دل پیر برنا بود

***

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن درزبان آفرین

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۱۶۹»

گوینده برای انشاء قصیده انتخاب کرده باشد.

از باب مثال: قصایدی که درموضوع فتحنامه‌ها وشرح لشکر کشی‌های سلاطین باقوافی مجرّد[1] رایی ازقبیل (کار، بار، کارزار) و(سر، بر، کشور، لشکر) وامثال آن، دروزنهای معمول متداول ساخته باشند، ممکن است شمارهٔ ابیاتش بصد وهفتاد بیت وبیشترهم برسد[2]، امابعض قوافی ازقبیل قافیه‌های طایی (بط، خط، شط) وقوافی حرف

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۶۸»

وهمچنانست مثنوی خسرووشیرین نظامی (بحرهزج مسدّس محذوف مقصور) ازوزنهای مطبوعست:

خداوندا در توفیق بگشای — نظامی را ره تحقیق بنمای

امّا این ابیات جزو وزنهای دشوارکم استعمال است:

کو آصف جم گو بیا وببین — بر تخت سلیمان راستین

(انوری)

ملك شها از تو جان گرفته — عدل تو شاها جهان گرفته

طایر تیر عقاب پرّت — برسر چرخ آشیان گرفته

تیغ تو هفتاد خوان بگیرد — رستم اگر هفت خوان گرفته

(طرب)

باقی مطالب مربوط باوزان مطبوع ونامطبوع را موکول بفنّ عروض می‌کنیم.

۱ــ مقصود از قوافی مجرّد قافیه‌های بدون ردیف است، معنی ردیف را پیش باختصار گفتیم ودرفنّ قافیه مفصّل‌تر خواهیم گفت.

۲ــ اشاره است بقصیدهٔ فرّخی درفتح سومنات که شمارهٔ ابیاتش ۱۷۵ بیت است باین مطلع:

فسانه گشت وکهن شد حدیث اسکندر — سخن نو آرکه نو را حلاوتیست وگر

سین (پاس، داس، طاس) یا (طوس، طاووس، محسوس)، وهمچنان قافیه‌های حرف عین (مرقّع، مرصّع. ملمّع)[1] مخصوصاً دروزنهای غیرمعمول و باردیفهای مشکل مانند کلمات: شکوفه،، نرگس، چشم، گوش، آینه، آفتاب، آتش، اسب[2] ونظایر آن، چندان میدان وسیع ندارد که ساختن قصیده‌های بسیارطولانی برای هرشاعری امکان داشته باشد:

بدین سبب حدّ اکثر ابیات قصایدرا نمیتوان معیّن کرد، امّا حدّ اقلّ آن راحدود بیست بیت یا متجاوز از پانزده وشانزده بیت گفته‌اند[3]

قصیده یکی از انواع مهم شعراست وبعضی آنرا مهمترین اقسام شمرده‌اند، باین ملاحظه که عمدهٔ طبع آزمایی وپایهٔ توانایی ونیروی سخندانی شاعر از نوع قصیده معلوم

۱ـ ازجمله اساتید قدیم مسعود سعد درقوافی حرف سین ، و در هردو حرف عین وسین قصاید خوب ساخته‌اند.

۲ـ مثلاً در ردیف (گوش)، ظهیر فاریابی گوید:

نهی زلفین عنبر بار بر گوش — حدیث ما نیاری هیچ در گوش

وبهمان وزن وبا ردیف (چشم) نگارنده ساخته است:

نمایی سرمه سا، گر ای صنم چشم — جهان گردد برویت سر بسر چشم

قدم کن رنجه درفردوس تا حور — کشد خاک رهت چون سرمه در چشم

(سنا)

ردیفهای دیگر که درمتن مثال آورده‌ایم استادان قدیم مانند خاقانی وانوری وظهیر وادیب صابر وسید حسن غزنوی وکمال الدّین اسماعیل اصفهانی بسیار خوب ساخته‌اند.

۳ـ اشاره است بنوشتهٔ صاحب المعجم که می‌گوید: «چون ابیات متکرّر شد واز پانزده وشانزده درگذشت آنرا قصیده خوانند: ص ۱۵۱».

ودرهمان کتاب جای دیگر می‌نویسد: حدّ قصیدهٔ فارسی بقول بعضی بیست وسی بیت است (ودر بعض نسخ: بیست وسه بیت): ص ۲۱۶

می شود که بتواند چهل پنجاه بیت هریک وزن و قافیت دریک موضوع بارعایت نکات بلاغت وجزالت کلام، استادانه ازخود انشاء کند.

وحقیقت امر این است که اهمیّت را در خوب گفتن شعر باید دانست نه در انتخاب نوع شعر، و مقام استادی و براعت گوینده ازاقسام دیگر شعر نیز بخوبی معلوم می گردد.

امّا **وجه تسمیهٔ قصیده**: چون در نوع قصاید نظر شعرا بیشتر متوجّه اشخاص ومقصودهای معیّن ازقبیل مدح وموعظت وحکمت وتهنیت وتعزیت بزرگان وقت بوده است آنرا **قصیده** بمعنی مقصود نامیده اند که مأخوذ از **قصد** بمعنی توجه وروی کردن بکسی یاچیزی است.

پس لفظ قصیده فعیل بمعنی مفعول است وتاء آخر آن علامت وحدت است، نظیر کلمات شعیره و ذبیحه وسفینه وامثال آن - وچون **قصید** بدون تاء گویند جنس عام مطلق آن مراد است[1].

قَصیدهٔ مَحْدود و مُقْتَضَب

ممکن است شاعر قصیده سرا بدون زمینه سازی تشبیب وتغزّل، وارد مدح یا

۱- کلمهٔ قصید بدون تاء بمعنی اسم جنس جمعی درنظم ونثرعربی فصیح فراوانست، از جمله درکتاب الشّعر والشّعراء ابن قتیبه وعمدهٔ ابن رشیق کلمهٔ (قصید) بمعنی نوع قصاید استعمال شده است، ونیز ابو تمّام گوید:

حلّوا بها عقدالنَّسیب و نمنموا   مِنْ وَشْیِها رَجَزاً وقَصیداً

***

مُتنبّی گوید:

بعیدٌ علی قُرْبِها وَصْفُها   تغولُ الظُّنونَ وتَنضی القَصیدا

مقصود دیگر شود ، و دراین صورت قصیده را **مَحْدُود** یعنی بازداشته از تشبیب و تغزّل گویند ، و آنرا باصطلاح **مُقْتَضَب** (بازبریده) نیز خوانند ، چنانکه انوری گوید :

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد

✩ ✩ ✩

زهی بقای تو دوران چرخ را مفخر — خهی لقای تو بستان عدل را زیور

وخاقانی گوید :

ز عدل شاه که زو پنج نوبه در آفاق — چهار طبع مخالف شدند جفت و وفاق

امّا قصیدهٔ کامل آنست که دارای تشبیب و تخلّص و شریطه باشد .

معنی تشبیب و تخلّص قصیده را پیش گفته‌ایم ، اینک شریطه را تفسیر می کنیم .

شَریطه

رسم شعرا اینست که قصاید مدحیّه را باییاتی که مشتمل بردعای ممدوح باشد ختم کنند، این قسمت از قصیده را **شریطه** می‌نامند ،وادبای قدیم آنرا **مقاطع** قصیده می گفته‌اند :[1] .

۱ـ باین سبب در کتب قدیم اسمی از شریطه نبرده و صنعت حسن شریطه را داخل حسن مقطع وحسن مقاطع کرده‌اند (رجوع شود بترجمان البلاغه وحدایق السّحر والمعجم) ودرحواشی قبل اشاره کردیم کـه **حسن ختام** مقابل حسن ابتداء در اصطلاح ادبا کلمهٔ عامّ است که شامل حسن مقطع وحسن شریطه هردو می‌شود.

شریطه معمولاً بصورت **دعای تأبید**[1] یعنی متضمّن معنی دوام وهمیشگی است باین طور که مثلاً بگویند: (تا آسمان برپاست کاخِ دولت تو برپای باد) .

تاجهان پاینده باشد ملک‌ما پاینده باد تارو!نی زنده باشدفرایران زنده باد

وچون دعای تأبیدبگونهٔ شرط وتعلیق گفته‌می‌شود آنرا شریطه نامیده‌اند .

مثال شریطه :

تا محلّ همه چیزاز شرف اوباشد
جاودان بر همه چیزیت شرف بادو محل
پای اقبال جهان سوی بداندیش تولنگ
دست آسیب فلك سوی نکو خواه تو شل
روز بد رفته و روزت همه فرخنده و عید
و ز قضا بسته بـا دخل ازل وجـه امل
(انوری)

تا ز گردون واختر اندر دهر هرچه مضمر بود شود مظهر
بادگردان برای تو گردون باد تـابان بحکم تو اختر
هفت کشور ترا بزیـر نگین و ز تو آباد و شاد هر کشور
(مسعود سعد)

همیشه تـا نبود صد فزونتر از سیصـد
همیشه تا نبود پنج بر تـر از پنجـاه

۱ـ صاحب حدایق‌السّحر در ذیل صنعت حسن مقطع می‌نویسد :
« واین چنین دعاکه تافلان باشد تو فلان بادی شعراء پارسی دعاء تأبید خوانند : ص ۳۳ طبع طهران » .

بدست وطبع تو تا زنده باد جام و ادب

بفرّ و نـام تو پاینده باد افسر و گاه

(ازرقی)

تَجْدیدِ مَطْلَع

گاه‌هست که شاعر دراثنای قصیده، مطلع مصرّع تازه‌می آورد چنانکه گویی قصیده را برهمان‌وزن وقافیه‌ازسر گرفته است . این‌عمل‌رادراصطلاح شعرا **تجدید مطلع** یعنی تازه ونو کردن مطلع‌می گویند . جایزاست که‌آن عمل چندبار دریك قصیده تکرار شود مانند پاره‌یی ازقصاید خاقانی که چهارمرتبه و گاهی تا شش‌بار تجدید مطلع کرده‌است[1] ازجمله قصیدهٔ ذیل که حدود هشتاد بیت وچهار بار تجدید مطلع شده :

۱- اتّفاقاً هیچیك ازشعرای قدیم باندازهٔ خاقانی تجدید مطلع نکرده وبقول‌صاحب المعجم « ازجملهٔ شعرا دراین شیوه مولع‌تر بوده است : ص ۳۰۹» چندانکه میتوان‌این امر را جزو خصوصیّات ومشخّصات شیوهٔ وی شمرد .

امّا نمونهٔ قصایدی‌که چهاربار تجدید مطلع‌کرده است علاوه برقصیدهٔ متن :

(صبح ازحمایل فلك‌آهیخت خنجرش .. الخ)

و (سلسلهٔ ابرگشت زلف زره سان او ... الخ)

و (چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام‌گوهری ... الخ).

ودر قصیدهٔ (چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر...الخ) مطابق نسخه‌های معمول شش بار تجدید مطلع دارد اما صاحب‌المعجم چهار مطلع آنرا نقل‌کرده است .

مطلع اوّل :

عشق بیفشرد پا بر نمط کبریا　　　　برد بدست نخست هستی مارا زما

مطلع دوم :

ای صف زلف تو غارت ایمان ما　　　　عشق جهانسوز تو بردل ما پادشا

مطع سوم :

نافهٔ آهو شده‌است ناف زمین از صبا

عقد دوپیکر شده است پیکر باغ از هوا

مطلع چهارم :

داد مرا روزگار مالش دست جفا　　　　با که توانم نمود نالش ازاین بی‌وفا

تجدید مطلع بیشتر برای آنست که بخواهند ازمطلبی بمطلب دیگرانتقال کنند ، خواه ازتغزّل بمدیحه باشد یا ازمدح بتغزّل، یادرامور دیگر ازقبیل‌اشعار وصفی واخلاقی وعرفانی وبثّ شکوی‌وامثال آن، وبدین سبب دایرهٔ تجدید مطلع ازحسن تخلّص وسیع‌تر ومواردش متنوّع‌تراست .

مثلاً درقصیدهٔ معروف شیخ سعدی بمطلع ذیل :

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار　　　　که برّو بحر فراخ‌است‌وآدمی‌بسیار

درابتدا، قصیده‌یی حوالی پنجاه بیت درمواعظ ونصایح گفته ودرخاتمهٔ آن بیتی آورده :

ازاین سخن بگذشتیم ویك غزل باقی‌است

تو خوش حدیث کنی سعدیا بیاو بیار

آنگاه تجدید مطلع کرده ویك قصیدهٔ تمام عیار درستایش ممدوح باتشبیب وتخلّص وشریطه حدود چهل بیت ساخته است :

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار

چرا همی نکند بردو چشم من رفتار... الخ

ومثال آنکه باتجدید مطلع ازمدیحه داخل تغزّل و نسیب شده باشند :

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالـم

جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم

تجدید مطلع :

کجاشد آنکه مرا جان بدوشدی خوش وخرّم

که تا شد اودل وچشمم تباه شد زنم وغم

(فلکی شیروانی)

ومثال آنکه در نقل از نسیب بمدح مطلع نو کرده باشند :

مست شبانه بودم افتاده بی خبر دی در وثاق[1] خویش که دلبر بکوفت در

تجدید مطلع :

ای درضمان عدل تو معمور بحر و برّ وی درمسیر کلك تواسرار نفع وضرّ

(انوری)

لازم نیست که ابیـات تحت مطالع بایکدیگر مساوی باشند ، همچنان شرط نیست که شمارهٔ ابیات هر قسمتی باندازهٔ یك قصیده یعنی حدّ اقلّ بیست بیت باشد ، بلکه ممکن است تحت یك مطلع ده دوازده بیت و بامطلع دیگر سی چهل بیت بپردازند[2] . تکرار قافیه نیز در نو کردن مطلع چندان عیب نیست بشرط اینکه حدّ نگاه داشته

۱ـ اتاغ : خ .

۲ـ مثلاً درقصیدهٔ خاقانی که چهار مطلع آنرا دربالا ذکر کردیم تحت مطلع اوّل ۲۶ بیت ودر مطلع ثانی ۱۲ ومطلع ثالث ۱۰ ومطلع رابع ۳۱ بیت است که جمعاً ۷۹ بیت می‌شود .

واز دوسه قافیه تجاوز نکرده باشند [۱] ولیکن تا ممکن است از آن نیز اجتناب کردن اولی است [۲]

نام گذاری قصاید

قصایدرا ازسه جهت نام گذاری می کنند

۱ - از نظر ردیف و قوافی که چون قافیه مبتنی بر حرف الف باشد آنرا **قصیدهٔ الفی** نامند - و چون باء باشد **بائیه**و تاء باشد **تائیه** گویند، وبراین قیاس در سایر حروف .

و چون قافیه با ردیف باشد آنرا **مُرَدَّف**[۳] و باین مناسبت بیت و قصیده رانیز **مُرَدَّف** خوانند.

۲ - از نظر تشبیب وتغزّلی که برای زمینه سازی درمقدّمهٔ قصیده گفته اند که

۱- اساتید ادب تکرار قافیه را باهمین شرط درعموم قصاید طولانی تجویز کرده اند (المعجم درمبحث ایطاء) باقی مطالب راجع باین موضوع را درفنّ قافیه خواهیم گفت انشاءالله تعالی .

۲- دربارهٔ تجدید مطلع از این جهت تفصیل دادیم که اهمّیّت آن از بعض اقسام فرعی شعر که درکتب ادب تفصیل داده اند کمتر نیست .

۳- **مُرَدَّف**: بضّم میم وفتح راء وتشدید دال هموزن مُسَلَّم و(مُنَظَّم)، امّا قافیه یی راکه حرف (ردْف) یعنی حرف علّت پیش از حرف روِیّ داشته باشد مُرْدَف بسکون راء و تخفیف دال هموزن (مُحْکَم و (مُتْقَن) گویند (المعجم ص ۱۹۰و ۱۹۵) ومارا دراین باره سخنی است که انشاءالله درفنّ قافیه خواهیم گفت .

مثلاً اگر تشبیب قصیده دروصف بهار باشد آن قصیده را **بهاریّه** و چون دروصف خزان باشد آنرا **خزانیّه** گویند، وهمچنان اگر وصف طلوع و غروب آفتاب و تشبیهات هلال باشد آنرا **طلوعیّه** و **غروبیّه** و **هلالیّه** نامند.

۳ ـ ازنظر موضوع ومقصود اصلی شاعر ومضامین قصیده چنانکه اگر درمدح و ستایش باشد آنرا قصیدهٔ **مدحیّه** گویند، و همچنان قصاید **حبسیّه** و**شکوائیّه** یا **بثّشکوی** و چکامه‌های وطنی و سیاسی واجتماعی وامثال آن.

اکنون که ازتعریف قصیده واحکام واقسام آن پرداختیم محض مثال چند نمونه ازقصاید گویندگان بزرگ‌را که در موضوعهای مختلف و باتشبیهات متنوّع ساخته‌اند ذکر می کنیم:

قصیدهٔ بهاریهٔ فرخی[1]

در مدح سلطان محمود غزنوی

بهار تازه دمید ای بروی رشک بهار
بیاو روز مراخوش کن و نبید بیار

همی بروی تو ماند بهار دیبا روی
همی سلامت روی تو و بقای بهار

بهار اگر نه‌زیک مادراست با تو چرا
چو روی تست بخوشی رنگ‌وبوی ونگار

---

۱ ـ تمام قصیده صد وبیست وپنج بیت است که قسمتي ازآنرا نقل کرده‌ایم.

بهار تازه اگر داردی بنفشه و گُل
ترادوزلف بنفشه‌است و هردورخ گلزار
رخ تو باغ منست و تو باغبان منی
مده بهیچکس از باغ من گلی زنهار
غریب‌موی که مشك اندراو گرفت‌وطن
غریب روی که‌ماه اندر او گرفت‌قرار
همیشه تافته بینم سیه دو زلف ترا
دلم ز تافتنش تافته شود هموار
مگر که‌غالیه[۱] می مالی اندر او گه گاه
وگرنه ازچه‌چنان تافته‌است وغالیه بار
نداد هرگز کس مشك را بغالیه بوی
مده تو نیز، ترامشك غالیه بچه کار
ترا ببوی وبپیرایه هیچ حاجت نیست
چنانکه شاه جهانرا گه نبرد بیار
یمین دولت ابوالقاسم بن ناصر دین
امین ملّت محمود شاه شیر شکار
فراشته بهنر نام خویش و نام پدر
گذاشته ز قدر قدر خویش و قدر تبار
بروز معرکه بسیار دیده پشت ملوك
بوقت حمله فراوان دریده صفّ سوار

۲- **غالیه** : معجونی خوشبوی بوده است که ازمشك وعنبر وبان واجزاء معطّر دیگر می‌ساخته‌اند .

همیشه عادت او بر کشیدن اسلام
همیشه همّت او نیست کردن کُفّار

ایا برزمگه اندر چو ببر شور انگیز
ایا ببزمگه اندر چو ابر گوهر بار

عطای تو بهمه جایگه رسید و رسد
بلند همّت تو بر سپهر دایره وار

کجا تواند گفتن کس آنچه تو کردی
کجا رسد بر کردارهای تو گفتار

تو آن‌شهی که‌تراهر کجا شوی‌شب‌وروز
همی رود ظفر وفتح بر یمین و یسار

همیشه کار تو غزواست‌و پیشهٔ تو جهاد
از این دو چیز کنی نام خفته‌را بیدار

ز تو چو یاد کنم وز ملوك یاد کنم
چنان بود که کنم یاد بانُبی اشعار

همیشه‌تا که بود در جهان عزیز درم
چنانکه هست گرامی و پربها دینار

خدایگان جهان باش وزجهان برخور
بکام زی و جهانرا بکام خویش گذار

بزی تو درطرب وعیش‌وشادکامی ولهو
عدو زید بغم و درد و انده و تیمار

خجسته بادت نوروز و نیك بادت روز
تو شادخوار وبداندیش خوار وانده‌خوار

قصیدهٔ پند و اندرز

شیخ سعدی[۱]

بنوبت‌اند ملوك اندراین سپنج سرای
کنون که‌نوبت تست ای‌ملك‌بعدل گرای
چه دوستی کند ایّام اندك اندك بخش
که بار[۲] بازپسین دشمنی است جمله‌ربای
چه مایه برسر این ملك سروران بودند
چو دور عمر بسر شد در آمدند از پای
تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی
که دیگرانش بحسرت گذاشتند بجای
درم بجور ستانانِ زر بزینت ده[۳]
بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
بعاقبت خبر آمد که مُرد ظالم و ماند
بسیم سوختگان زرنگار کرده سرای
بخور مجلسش از ناله های درد آمیز
عقیق زیورش از دیده های خون پالای

۱- این قصیده را سعدی خطاب بیکی از ملوك زمان خود گفته است.

۲- دربعض نسخ: روز.

۳- تمام مصراع یك صفت مرکّب است.

نیاز باید و طاعت نه شوکت و ناموس
بلند بانگ چه سود ومیان تهی چو درای
دو خصلت اند نگهبان ملك و یاور دین
بگوش جان تو بنوازم [1] این دو گفت خدای
یکی که گردن زورآوران بقهر بزن
دوم که از در بیچارگان بلطف درآی
عمل بیار که رخت سرای آخرت است
نه عودسوز بکار آمد و نه عنبرسای
کف نیاز بحقّ برگشای و همّت بند
که دست فتنه ببندد خدای کارگشای
بد اوفتند بدان لاجرم که در مثل است
که مار دست ندارد ز قتل مارافسای [2]
بکاسهٔ دل دشمن نشیند آن مغرور
که بشنود سخن دشمنان دوست نمای

۱ـ مطابق نسخهٔ خطّی نگارنده ، و درنسخ چاپی(اندازم) و (پندارم) و (بندازم) نوشته‌اند .

۲ـ **مارافسای ومارفسای:** مارگیر وآنکه مار را بافسون رام می کند ، ودرمثل است که‌گویند مارگیر عاقبت بزخم مار می‌میرد :

مارفسای ارچه فسونگر بود   رنجه‌شود عاقبت‌ازمارخویش
(ناصرخسرو)

ماراست این‌جهان وجهانجوی مارگیر   وز مارگیر مار برآرد همی دمار
(عمارهٔ مروزی)

اگـر توقّع بخشایش خـدایت هست
بچشم عفو و کرم برشکستگان بخشای

دیار مشرق ومغرب مگیروجنگ مجوی
دلی بدست کن وزنگ خاطـری بزدای

گـرت بسایـه‌در ، آسایشی بخلق رسد
بهشت بـردی ، در سایـهٔ خدای آسای

نگویمت چو زباناوران[۱] رنگ آمیز
که ابر مشك فشانی و بحر گوهـر زای

نکاهد آنچه نبشته است عمـر و نفزاید
پس این چه فایده گفتن که تابحشر بپای

مزید رفعت دنیـا و آخـرت طلبـی
بعدل وعفوو کرم کوش ودرصلاح افزای

بروز حشر کـه فعل بدان و نیکان را
جزا دهد بِمکْیال[۲] نیك و بد پیمـای

جریدهٔ گنهت عفو باد و تـوبـه قبول
سپید نامـه و خـوشدل بعفو بار خدای

بطعنه‌یی زده باد آنکه برتو بد خواهـد
که بار دیگرش از سینه بـرنیاید وای

۱ـ درنسخه‌های معمول باملای (زبان آوران) نوشته‌اند.

۲ـ مِکْیال: پیمانه ـ کلمهٔ (مِکْیال) بوزن (مِفْتاح) صیغهٔ اسم آلت‌است از(کیل).

قصیدهٔ شکوائیهٔ ظهیر فاریابی[۱]

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد
که هریکی بدگر گونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
زمن مپرس که این نام بر تو چون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه نماند
کسی که باز شناسد همای را از خاد[۲]
تنم گداخت چوموم ازعنا[۳] دراین فکرت
که آتش از چه نهادند در دل پولاد
چمن چگونه برآراست قامت عرعر
صبا چگونه گره بست طُرّهٔ شمشاد
دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم
که آدمی ز چه پیدا شد و پری زچه زاد
ولیك هیچم از این در عراق ثابت نیست
تو خواه در همدان گیر وخواه در بغداد
مرا خود ازهنرخویش هیچ روزی نیست
خوشا فسانهٔ شیرین و قصّهٔ فرهاد

۱- ظهیر فاریابی از شعرای نامدار قرن ششم هجری است .
۲- **خاد** : مرغی است که آنرا غلیواج وزغن نیز می‌گویند .
۳- **عنا**: رنج .

تمتّعی[1] که من از فضل در جهان دیدم
همان جفای پدر بود و سیلی استاد
کمینه پایهٔ[2] من شاعری است خود بنگر
که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
بپیش هر که از آن یاد میکنم طَرْفی[3]
نمیکند پس از آن تا تواند از من یاد
زشعر جنس غزل خوشتر است و آن هم نیست
بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم
ز رنگ و بوی کسان خانهٔ هوس آباد
مرا از آن چه که شیرین لبی است در کشمیر
مرا از آن چه که سیمین بری است در نوشاد[4]
براین بسنده کن ازحال مدح هیچ مپرس
که شرح درد دل آن نمی توانم داد
بهین گلی که مرا بشکفد از آن این است
که بنده خوانم خود را وسرورا آزاد
گهی لقب نهم آشفته زنگیی را حور
گهی خطاب کنم مست سفله‌یی را راد

۱- دربعض نسخ (تنعمی).

۲- مایه : نسخه .

۳- یعنی بخشی وقسمتی - ودربعض نسخ (حرفی).

۴- **نوشاد:** نام شهری‌است که لعبتان آنجا بزیبایی معروف بوده‌اند.

هزار دامن گوهر نثارشان کردم
که هیچکس شبهی [۱] در کنار من ننهاد
هزار بیت بگفتم که آب از او بچکید
که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد
در این زمانه چو فریادرس نمی‌بینم
مرا رسد که رسانم برآسمان فریاد

تغزل قصیدهٔ کمالی بخارایی [۲]

با حسن تخلّص بمدح یکی از وزرای عهد سلجوقی

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
شب صورت و شبه صفت و مشك پیکرم
ترکیبم ازشب استوز روزاست مرکبم
بالینم از گل است وز لاله است بسترم

۱- **شبه**: بمعنی‌نوعی از سنگ سیاه برّاق باهاء ملفوظ وغیر ملفوظ هردو مستعمل است ، و معرّب آنرا **سبج** گویند .

۲- امیر عمید کمال الدّین جمال‌الکتّاب بخارایی از شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر سلجوقی است ترجمهٔ حال ونمونهٔ اشعارش درلباب‌الالباب عوفی (ج ۱ ص ۸۶) ذکر شده است .

درکتاب حدایق‌السّحر ذیل صنعت حسن تخلّص بیت آخر اشعار را شاهد آورده و گفته است : «اعتقاد من آنست‌که درعرب وعجم هیچکس به از این تخلّص نکرده است».

یا در میان ماه بود سال و مه تنم
یا بر کران روز بود روز و شب سرم
جنبانتر از هوایم و لرزانترم ز آب
تیره ترم زخاك و همیشه بر آذرم
با وَرد[1] همنشینم و با دود همقرین
با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل
هم مایهٔ عبیرم و هم رشك عنبرم
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای
ابر زره نمای و بخار معنبرم
با ورد هم نبردم با عاج در لجاج
جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم
هندو نیم مجاور آن خال هندویم
کافر نیم موافق آن چشم کافرم
همچون دل مخالف صاحب شکسته‌ام
مانند عیش دشمن و عمرش مکدّرم
رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار
گویی که نوك خامهٔ دستور کشورم

۱- **وَرْد**: گل مخصوصاً گل سرخ.

چند بیت از تشبیب هلالیّهٔ عبدالواسع جبلی

زعید داد خبر خلق را طلوع هلال
بآخر رمضان و باوّل شوّال
زروزعید نشانه‌است وطرفه این که بود
بقدّ چو عین و بصورت چو یا بشکل چو دال
تبارك‌الله از آن طرفه صورتی که وراست
ز لاجورد بساط و ز کهربا سربال
گمان بری که فلك هست طشت فیروزه
فکنده در بر او از زر کشیده هلال
فتاده گویی در فرش نیلگون گه رقص
ز ساق لعبت رقّاصه سیمگون خلخال
چنانکه سازی از زرِ پخته نعل ستور
چنانکه مالی زرنیخ بر سُروی غزال
بر آن مثال که بی مهره ناچخ زرّین
بیفکنند بمیدان جنگ روز قتال
چو ماهی بزراندوده در غدیر کبود
بزر بسخته و آورده سرسوی دنبال

تشبیب قصیدهٔ ظهیر فاریابی[۱]

در وصف هلال وحسن تخلّص بمدح پادشاه

چون برزمین طلیعهٔ شب گشت آشکار
آفاق ساخت کسوت عبّاسیان شعار[۲]
پیدا شد از کنارهٔ میدان آسمان
شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زرّ پخته در این لوح لاجورد
نونی که گوئیا بقلم کرده شد نگار
روی فلك چو لجّهٔ دریا و ماه نو
مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا برمثال ماهی یونس میان آب
کآهنگ در کشیدن او کرده از کنار

۱- این قصیده دردیوان ظهیر فاریابی است هم طبع ایران که بخطّ خوش میرزا فتح الله جان جلالی اصفهانی نوشته شده وهم طبع هندوستان که دراله آباد بچاپ رسیده است.
دریك مجموعهٔ خطّی متعلّق بقرن ۱۳ نیزآنرا بنام ظهیرفاریابی دیده‌ام امّادرنسخهٔ خطّی نسبةً قدیم معتبری که نگارنده از وی دارم این قصیده افتاده یادراصل نداشته است.

۲- یعني جامهٔ سیاه که شعار بني‌عبّاس بود.

یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت
افتاده بر کنارهٔ دریا نزار و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن
قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم
گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه شکل بلعجب و نقش نادر است
کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم
از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز بازوی که گشوده است این طراز
گیتی ز ساعدِ که ربوده است این سِوار[1]
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا
ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه برشمردی از این جمله هیچ نیست
دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهانست کآسمان
هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

۱ـ **ساعد**: مچ دست تا مرفق، بمعنی بازو هم نوشته‌اند (صراح اللّغة)، **سِوار** بکسر سین: یاره و دست‌بند و بازوبند.

تغزّل قصیدهٔ مدحیّه[۱]

حکیم عثمان مختاری غزنوی

شد مستحقّ بوسه و مستوجب کنار
یا قوت مشك بوی تووسرو لاله بار
گه زآن نسیم مشك بمغز اندرون تبت
گه زآن فروغ لاله بچشم اندرون تتار
ای کبك خوش‌خرام چو آیی بپیش من
تا بوش[۲] جان من دهی از نوش خوشگوار
خوانم زنازکی ودمم بر میان تو
الحمد وقل هو الله روزی هزار بار[۳]
والله کز استواری عشق تو ای غلام
بر خویشتنت نیز نمی دارم استوار
دی باز در تفکّر آنم که باد را
با تاب سنبل سمن آرای تو چه کار

۱ـ قصیدهٔ عثمان حکیم مختاری غزنوی درمدح ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم غزنوی است که ایّام دولتش مابین سالهای (۵۰۸ـ۵۱۲) هجری بود .

۲ـ **بوش** بباء یك نقطه : قوّت ونیروی حیات وزندگانی است، دربعض نسخ(توش) بتاء دونقطه نوشته‌اند .

۳ـ این بیت وبیت بعد را صاحب المعجم جزو حسن تخلّص‌های نادر وبلیغ شمرده است (ص ۳۰۳) .

گر بیش[1] گرد زلف تو گردد بسوزمش
از وصف آتش سر شمشیر شهریار
مخدوم سروران و خداوند شرق و غرب
دریای مهر گوهر و ابر ستاره بار
سلطان ابوالملوک ملک ارسلان که داشت
از بهر او خدای جهان را در انتظار

۱ـ در کتاب المعجم و بعض نسخ (نیز) نوشته‌اند که آن نیز درمعنی صحیح است و مأخذ ما نسخ قدیم دیوان مختاری است.
کلمهٔ (بیش) بهمین معنی که اینجا استعمال شده در کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی فراوانست.

غزل

غزل در اصطلاح شعرای فارسی اشعاری است بریك وزن و قافیت با مطلع مصرّع که حدّ معمول متوسّط ما بین پنج بیت تا دوازده بیت باشد و گاهی بیشتر از آن تا حدود پانزده و شانزده بیت، و بندرت تا نوزده بیت نیز گفته اند. امّا از پنج بیت کمتر، چون سه چهار بیت باشد میتوان آنرا غزل ناتمام گفت، و کمتر از سه بیت را بنام غزل نشاید نامید.

کلمهٔ غزل در اصل لغت بمعنی عشقبازی وحدیث عشق و عاشقی کردن است وچون این نوع شعر بیشتر مشتمل بر سخنان عاشقانه است آنرا غزل نامیده اند، ولیکن در غزل سرایی حدیث مغازله شرط نیست بلکه ممکن است متضمّن مضامین اخلاقی و دقایق حکمت و معرفت باشد. واز این نوع غزلهای حکیمانه و عارفانه نیز بسیار داریم که نمونهٔ آنرا نقل خواهیم کرد.

فرق میان غزل با تغزّل قصیده آنست که ابیات تغزّل باید همه مربوط بیك موضوع و یك مطلب باشد امّا در غزل تنوّع مطالب ممکن است چندانکه آنرا شرط غزل دانسته اند.

غزل هر قدر لطیف و پر سوز و حال تر باشد مطبوعتر و گیرنده تر است، و همان

اندازه که در قصیده فخامت و جزالت مطلوبست در الفاظ ومعانی غزل باید رقت و لطافت بکار برد واز کلمات وحشی وتعبیرات خشن وناهموار سخت احتراز کرد .

تحوّل صناعی ومعنوی غزل

باید دانست که اصطلاح غزل در قدیم مخصوص اشعار غنایی وسرود های آهنگی عاشقانه بوده است که با الحان موسیقی تطبیق میشده وآنرا غالباً باساز وآواز می‌خوانده‌اند، درعدد ابیات وسایر خصوصیّات نیز شرط وقیدی نداشت .

بعد آنرا مرادف کلمهٔ نسیب بکار برده تغزّلات پیش آهنگ قصایدرا باسم غزل نامیدند . و تدریجاً همان غزلی که تشبیب قصایدبود بصورت غزل مفرد نظیر غزلیات عراقی وسعدی وحافظ درآمده نوعی ممتاز وقسمی مخصوص ازشعر گردید، وازآن تاریخ قسمت نسیب وتشبیب قصایدرا برای امتیاز بنام تغزّل خواندند .

در نوع غزل از نظر معنی ومضمون نیز بمرور ایّام تحوّل بزرگ روی داد ، وباین جهت که شعرای قصیده سرای قدیم بیشتر توجّهشان بمدح سلاطین ووزراء ورجال بزرگ عهدخودبوده ، ودر غزلهای تشبیب قصیده از حدود معانی عشقی و وصفی بیرون نمی‌رفتند . امّا ازآن تاریخ که معانی عالی اخلاقی و مضامین دلپذیر حکمت وعرفان داخل شعر فارسی گردید ، انواع شعر مخصوصاً نوع غزل ازصورت محدود سابق بیرون آمده باافکار ومعانی بلنداخلاقی وعرفانی بیامیخت ؛ وبهترین وسیله برای پروراندن معانی عالی حکمت ومعرفت گردید واصطلاحاتی که از می ومعشوق ومیخانه وپیر می‌فروش ومغ ومغبچه وخطّ وخال وچشم وزلف در غزلیّات باقی ماند دربیان معانی عالیتری غیرازآنچه هوسبازان کوته بین توهّم کرده‌اند

بکار رفت و بهمین مقصود حافظ گفت :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نیی جان من خطا اینجاست

حسن تخلّص در غزل

صنعت حسن تخلّص چنانکه پیش دانستیم بیشتر در نوع قصیده معمولست؛ و گاه باشد که آنرا در غزل نیز بکار برند، امّا باین طریق که در ابیات آخر غزل گریز بمدح کرده یکی دو بیت درستایش ممدوح بگویند وغزل را بدعای او یا بیت غزلی دیگر ختم کنند بطوری که گاهی مدیحه درحکم جملهٔ معترضه باشد.

پیشوای این سنّت ظاهراً شیخ سعدی است علیه الرّحمه که استاد غزل سرا بود و برای اقناع و ارضاء خاطر سلاطین و حکّام وقت که ازوی توقّع مدیحه داشتند این شیوه را ابداع وخود گاهی از آن استفاده فرمود، تا راهی پیش پای آیندگان گذاشت. استاد غزل پرداز یعنی خواجهٔ شیراز نیز همان رسم وراه را برگزیده وشیوهٔ ایشان سرمشق گویندگان بعد مخصوصاً غزل سرایان عهد قاجاری ازقبیل **مجمر** و **نشاط اصفهانی** و **فروغی بسطامی** و **وصال** و **همای شیرازی** واقع گردید.

شیخ سعدی در غزل ۱۲ بیتی که بمطلع ذیل ساخته است:

آن روی بین که حسن بپوشیده ماه را — وان دام زلف و دانهٔ خال سیاه را

درپایان غزل گوید:

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی — دیگر مکن کـه عیب بود خانقاه را
دفتر زشعر گفته بشوی و دگر مگوی — الاّ دعای دولت سلجوقشاه را

یارب دوام عمردهش تا بقهرولطف بدخواه را جزا دهد ونیکخواه را

وخواجه حافظدرمطلع ومقطع غزل۹بیتی گوید:

گرم‌ازدست برخیزد که بادلدار بنشینم زجام وصل‌می‌نوشم‌زباغ خلد گل‌چینم

☆ ☆ ☆

وفاداری و حق‌ّ گویی نــه کار هر کسی باشد

غــلام آصف ثانی جلال الحق‌ّ والدّینم

رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از واعــظ

کــه با جام و قدح هر دم ندیم ماه وپروینم

غزل‌شیخ‌سعدی‌علیه‌الرّحمه

چنان بموی[۱] تو آشفته‌ام ببوی تومست

که‌نیستم خبرازهرچه دردوعالم هست

دگر بروی کسم دیده بــر نمی‌باشد

خلیل من همــه بتهای آزری بشکست

مجال خواب نمــی‌باشدم زدست خیال

در سرای نشایــد بــر آشنایان بست

درِ قفس طلبد[۲] هر کجا گرفتاری است

من‌از کمند تو تازنده‌ام نخواهم جست

۱ـ بروی : خ .

۲ـ درنسخه‌های معمول : (خلاص می‌طلبد)

غلام همّت آنم که پای بند یکی است
بجانبی متعلّق شد از هزار برست
مطیع امرتوام گر دلم بخواهی سوخت
اسیرحکم توام گرتنم بخواهی خَسْت
نماز شام قیامت بهوش باز آید
کسی که خورده بودمی بامدادا َلَست ۱
نگاه من بتو و دیگران بخود مشغول
معاشران زمی و عارفان زساقی مست
اگرتو سرو خرامان زپای ننشینی
چه فتنه ها که بخیزد میان اهل نشست
برادران و عزیزان نصیحتم مکنید
که اختیار من ازدست رفت و تیر ازشست
حذر کنید ز باران دیدهٔ سعدی
که قطره سیل شود چون بیکدگر پیوست
خوش است نام تو بردن ولی دریغ بود
در این سخن که بخواهند برد دست بدست

☆ ☆ ☆

۱- کلمهٔ (اَلَسْت) کنایه از عالم ازلی که آنرا عالم ذرّات نیز می گویند مأخوذ است از آیت قرآن مجید: (الست بربکم قالوا بلی) - شیخ بهائی درمنظومهٔ مثنوی گوید:

در روز اَلَسْت بَلی گفتی امروز ببستر لا خفتی

توانگران که بجنب سرای درویشند
ضرورت است که وقتی[1] ازاو بیندیشند
توای توانگرحسن ازعنای[2] درویشان
خبر نداری اگرخسته‌اند اگر ریشند
تـرا چه غم که یکی‌ازغمت بجان‌آید
که دوستان توچندانکه می کشی بیشند
مرا بعلّت بیگانگی ز خویش مـران
که دوستان وفـادار بهتر از خویشند
هر آینه لب شیرین جـواب تلخ دهد
چنانکه صاحب نوشند ضارب نیشند
تو عـاشقان مسلّم ندیـده‌یی سعدی
که تیغ بر سرو سر بنده‌وار در پیشند
نه‌چون‌منندوتومسکین‌حریص کوته‌دست
که ترک‌هردو جهان گفته‌اندودرویشند

☆ ☆ ☆

آسوده خاطرم که تو در خاطر منی
گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنـی
ای چشم عقل‌خیره دراوصاف روی تـو
چرغ مون شب که هیچ نبیند بروشنی

۱ـ هروقت : خ .

۲ـ **عنا** بعین بی‌نقطه : رنج وزحمت ـ دربعض نسخ (غنا).

خلقی بتیغ غمزهٔ خونخوارو لعل لب
مجروح می کنی و نمك می پراکنی
ما خوشه‌چین خرمن ارباب دولتیم
باری نگه کن ای که‌خداوندخرمنی
گیرم که‌بر کنی دل سنگین ز مهر من
مهر ازدلم چگونه توانی که بر کنی
حکم آنِ تست گر بکُشی بی گنه‌ولیك
عهد و فای دوست نشاید که بشکنی
این عشق را زوال نباشد بحکم آنك
ما پاك دیده‌ایم و توپاکیزه دامنی
از من گمان مبر که‌بیاید خلاف‌دوست
ور متّفق شوند جهانی بدشمنی
خواهی که‌دل بکس ندهی‌دیده‌ها بدوز
پیکان چرخ[1] را سپری باید آهنی
با مدّعی بگوی که ماخود شکسته‌ایم
محتاج نیست‌پنجه[2] که با مادر افکنی
سعدی چو زورمی‌نتوان کردلازم است
با سخت بازوان بضرورت فروتنی

۱ـ عشق : خ .

۲ـ محتاج پنجه نیست : خ .

غزل پند و اندرز

هم از شیخ سعدی

پاکیزه روی را که بود پاک دامنی
تاریکی از وجود بشوید بروشنی
گر شهوت از خیال دماغت بدر رود
شاهد بود هر آنچه نظر بر وی افکنی
ذوق سماع مجلس اُنسَت بگوش دل
وقتی رسد که گوش طبیعت بیا کنی
بسیار برنیاید شهوت پرست را
کش دوستی شود متبدّل بدشمنی
خواهی که پای بست نگردی بدام دل
با مرغ شوخ دیده مکن هم‌نشیمنی
شاخی که سر بخانهٔ همسایه می‌رود[1]
تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی
زنهار گفتمت قدم معصیت مرو
ورنه نزیبدت که دم از معرفت زنی
سعدی هنر نه پنجهٔ مردم شکستن است
مردی درست باشی اگر نفس بشکنی

۱ــ می‌برد : خ.

غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دیدمن آنست که یاران همه کار
بگذارند و خم طرّهٔ یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
قوّت بازوی پرهیز بخوبان مفروش
که دراین خیل حصاری بسواری گیرند
یارب این بچّهٔ ترکان چه دلیرند بخون
که ز تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
رقص برشعر تر و نالهٔ نی خوش باشد
خاصّه رقصی که دراودست نگاری گیرند
حافظ ابنای زمان راغم مسکینان نیست
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

☆ ☆ ☆

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

نیازمند بلا، گو رخ از غبار مشوی
که کیمیای مراد است خاك کوی نیاز
زمشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق
بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم
زاشك پرس حکایت که من نیم غمّاز[۱]
من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم
در این چمن که صبا نیز نیست محرم راز[۲]
در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز
بنیم بوسه دعایی بخر زاهل دلی
که کید دشمنت از جان‌وجسم دارد باز
فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

۱- **غمّاز** : یعنی سخن‌چین وکسی که راز مردم را فاش می‌کند ، وبهمین مناسبت آنرا شعرا بالطیفهٔ ادبی صفت اشك وآیینه ومشك وامثال آن می‌آورند .

۲- این بیت وبیت قبل‌را دربعض نسخ جزو دوغزل دیگر حافظ نوشته‌اندکه برهمین وزن وقافیت ساخته واشعار سه غزل دربعض نسخ بهم مخلوط شده ودربعضی، یك‌غزل اصلاً از قلم افتاده، امّا مأخذ نگارنده نسخهٔ خطّی‌قدیم شخصی‌است‌که نسبهٔ آنرا معتبر تشخیص داده‌ام .

غزل عارفانه

هم از خواجه حافظ

بلبل زشاخ سرو بگلبانگ پهلوی
می خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
خوش فرش بوریا و گدایی وخواب امن
کاین عیش نیست درخوراورنگ خسروی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نورچشم من بجز از کشته ندروی
ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد
کآشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی

غزل شکوائیّه

همای شیرازی

بی‌دل‌وخسته دراین‌شهرم ودلداری نیست
غم‌دل با که‌توان گفت که‌غمخوازی نیست

رَو مداوای‌خود ای دل‌بکن‌ازجای‌دگر
کاندراین شهر طبیب دل بیماری نیست

یارب‌این‌شهرچه‌شهری‌است که‌صدیوسف‌دل
بکلافی بفروشند و خـریداری نیست

شب ببالین من خسته بغیر از غم دوست
زآشنایان کهن یـار و پرستاری نیست

بجز از بخت تو و دیدهٔ من در غم تو
شب دراین شهر ببالین سر بیداری نیست

چندهم صحبتی صومعه داران ای دل
باوجودی که‌دراین‌طایفه دینداری نیست

گر هما را ندهد ره بدر صومعه شیخ
در خرابات مگر سایهٔ دیواری نیست

مُلَمَّع[1]

آنست که فارسی و عربی را در نظم بهم آمیخته باشند ، چنانکه مثلاً یك مصراع فارسی ویك مصراع عربی ، یایك بیت یاچند بیت فارسی ویك بیت عربی بگویند . ساختن این نوع شعر را بنام صنعت **تلمیع** در جزو صنایع بدیع نیز شمرده‌اند. ملمّع گویی درشعر فارسی از نیمهٔ اوّل قرن چهارم هجری شروع شده ویکی از ملمّع گویان بزرگ آن زمان **ابوالحسن شهید بن حسین بلخی** حکیم شاعر معروفست که با رودکی (متوفّی ۳۲۹) معاصر بود وپیش از وی در حدود سال ۳۲۵ وفات یافت وبعد از وی نیز شعرای عربی دان ملمّعات بسیار

۱ـ کلمهٔ **مُلَمَّع** مأخوذ است از(لُمْعَه) بضمّ لام بمعنی پاره‌یی ازگیاه که خشك شده وباقی ترباشد یاقسمتی از عضوکه درشست وشو خشك مانده است وهمچنان بخشی ازصفحهٔ کاغذ وپارچه ونظایر آن که روشن ودرخشان وقسمت دیگرش تاریك و مکدّر باشد.

پس کلمهٔ **مُلَمَّع** یا لمعه لمعه بمعنی چیزی است که از دوبخش ممتازترکیب شده باشد وعبارت **دَلقِ مُلَمَّع** مرادف **مُرَقَّع** بمعنی جامهٔ درویشانه‌که رقعه رقعه بهم دوخته شده و وصله‌های ناهمرنگ ناجور خورده باشد ، وهمچنان **اسب مُلَمَّع** یعنی ابرش که خالهای مخالف رنگ اصلی خود داشته باشد ، همه از همان معنی مأخوذ است .

ساخته‌اند ، چنانکه عربی گویان فارسی دان خیلی جلوتر از آن زمان بساختن اشعار ملمّع پرداخته بودند[۱] .

مُلَمَّع (از شهید بلخی[۲])

یَرْمِقُنی ثُمَّ یَخْفِضُ الْبَصَرا
فَدَتْهُ نَفْسی تَراهُ قَدْ سَفَرا [۳]
داند کزوی بمن همی چه رسد
دیگر باره ز عشق بی خبرا
اما یَرَی جَفْنَتِی مُعَصَّرَةً
وسایلاً کالْجُمانِ مُبْتَدِرا [۴]

۱- رجوع شود بکتاب البیان والتّبیین جاحظ وتاریخ ادبیّات نگارنده (ج۱-۲).

۲- این ملمع را در ترجمان البلاغه نقل کرده امّا نسخه سخت مغلوط وبعض اشعارش مطابق ضبط آن کتاب اصلاً از وزن خارج است . نگارنده عجالةً باتصحیح حدسی واحتمالی خود آنرا نقل کردم تااگر نسخهٔ صحیح‌تر یافته شد آنرا مقابله کنند برای اینکه از شهید بلخی هرچه بدست آید مغتنم است.

توضیحاً علاوه میکنم که وزن اشعار از بحر منسرح مسدّس مطوی مقطوع است (مفتعلن فاعلات مفتعلن).

۳- یعنی همی مرا می‌بیند وچشم می‌پوشد جانم فدای یار سفر کرده باد .

۴- یعنی آیا مژگان اشك آلود وچشم گوهربار مرا نمی‌بیند . **جمان** بضم جیم : لؤلؤ ، **اِبتدار** : مبادرت وپیشدستی کردن .

چو سدّ یأجوج بایدی دل من

که باشدی غمزگانش را سپرا

فَضَلَّ حِلْمی وَ خانَنی جَلَدِی

وَمَنْ یُطیقُ القَضاءَ وَالْقَدَرا [۱]

وگر بدانستمی که دل بشود

نکردمی بر ره بلا گذرا

مُلَمَّع (از سعدی)

سَلِ المَصانِعَ رَکْباً تَهیمُ فِی‌الفَلَواتِ [۲]

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شبم بروی تو روز است و دیده‌ام بتو روشن

وَاِنْ هَجَرْتَ سَواءٌ عَشِیَّتی وَغَداتی [۳]

۱ـ حلم من از دست برفت وطاقتم طاق گردید کیست که باقضا و قدر مقاومت تواند کرد .

۲ـ **مَصانِع** جمع مَصْنَع و مَصْنَعه بمعنی برکه وگودالی که آب باران درآن جمع شده باشد ، **رَکْب**: شتر سواران ، **تَهیمُ** فعل مضارع بوزن (باع یبیع) بمعنی سرگشتگی است. **فَلَوات** جمع فَلاة (= فَلات [۱]) : بیابان .

حاصل معنی این است که برکه‌ها وتالابهای بیابان‌را ازشتر سوارانی که سرگشتگان بادیه‌اند ، بپرس . یعنی قدر آب را سرگشتگان بادیه می‌دانند نه‌تو که درکنار نهر آب گوادایی .

۳ـ اگر تو ازمن دورباشی شب وروز من یکی است .

اگر چه دیر[۱] بماندم امید بر نگرفتم

مَضَی الزَّمانُ وَ قَلْبِی یَقُولُ اِنَّکَ آتٍ[۲]

من آدمی بجمالت ندیدم و نشنیدم

اگر گِلی بحقیقت عجین آب حیاتی

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد

وَ قَدْ تُفَتَّشُ عَیْنُ الحَیوةِ فِی الظُّلُماتِ[۳]

فَکَمْ تُمَرِّرُ عَیْشِی وَ اَنْتَ حامِلُ شُهْدٍ[۴]

جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی

نه پنج روزهٔ عمر است عشق روی تو ما را

وَجَدْتَ رائِحَةَ الوُدِّ اِنْ شَمَمْتَ رُفاتی[۵]

۱- دربعض نسخ (دور).

۲- روزگار گذشت وقلب من می گوید که تو آینده‌یی یعنی دل من هنوز بانتظارتست که باز آیی.

۳- یعنی آب حیات را درتاریکی می‌جویند. دربعض نسخ (لقد نفتشُ) بصیغهٔ مضارع متکّلم مع الغیر یعنی هر آینه جست وجو می کنیم.

۴- چه قدر عیش مرا تلخ میکنی وحال آنکه باخود شهدداری «مرهم بدست ومارا مجروح می گذاری».

۵- یعنی اگرخاك مرا ببویی بوی محبّت ازآن می‌شنوی. دربعضی نسخ (الحُبِّ) بجای (الودِّ) است، وچون فعل (شَمَّ یشَمّ) از دوباب عَلِمَ ونَصَرَ آمده (شَمَمْتَ) بکسر وفتح میم اوّل هردو صحیح است.

وَ صَفْتُ کُلَّ مَلیحٍ کَما یُحِبُّ وَ یَرْضی[۱]

محامد تو چه گویم که ماورای صفاتی

اَخافُ مِنْكَ وَ اَرْجُو وَ اَسْتَغیثُ وَ اَدْنُو[۲]

که هم کمند بلایی و هم کلید نجاتی

زچشم دوست فتادم بکامهٔ دل دشمن

اَحِبَّتی هَجَرُونی کَما تَشاءُ عُداتی[۳]

فراقنامهٔ سعدی عجب که در تو نگیرد

وَ اِنْ شَکَوْتُ اِلَی الطَّیْرِ نُحْنَ فِی الْوَکَراتِ[۴]

۱ـ دوفعل (یحبّ ویرضی) را بصیغهٔ معلوم ومجهول هردو می‌توان خواند ، امّا صیغهٔ معلومش بفصاحت نزدیکتراست. یعنی‌هرزیبای ملیحی را بدلخواه شایستگی‌وصف کردم (جز توراکه درذکر محامد تو عاجزم).

۲ـ ازتو بیم وبتو امید دارم واز توداد می‌خواهم وبتو تقرّب می‌جویم ، یعنی‌مرجع بیم وامید وپناه و ملجأ من تویی .

۳ـ یعنی بکام دشمنانم دوستان بدرد جدایی مبتلا گردند . وترجمهٔ تحت‌اللّفظ این است : دوستانم مرا بجدایی افکندند چنانکه دشمنانم میخواهند .

٤ـ یعنی اگر شکایت دل پیش مرغان بردمی در آشیانه‌ها برحال من بنالیدندی. **نُحْنَ** بضمّ‌اوّل: فعل‌ماضی‌جمع مؤنّث غایب‌است از (ناح‌ینوح) بوزن (قال‌یقول). در بعض نسخ (اَلْوُکَنات) بجای (الوَکَرات) نوشته ودرمعنی نزدیك بیکدیگر است بااین تفاوت‌که **وَکْر** بمعنی آشیانهٔ مرغ است و**وَکْن** بمعنی‌مطلق‌جای مرغ خواه بصورت‌آشیانه باشد یابصورت دیگر .

قِطْعه

نوع ابیاتی است بریك وزن وقافیت بدون مطلع مصرّع ، کـه از اوّل تا آخر همه مربوط بیکدیگر راجع بیك موضوع اخلاقی و حکایت شیرین یا مدح وهجو وتهنیت وتعزیت وامثال آن باشد .

حدّاقلّ قطعه دوبیت وحدّاکثر معمول متداول پانزده شانزده بیت باشد ، ولیکن برحسب ضرورت تاحدود چهل پنجاه بیت وبیشتر از آن نیز گفته‌اند[1] ؛ ودراین صورت فرق آن باقصیده همانست که قطعه دارای مطلع مصرّع نیست یعنی قافیه را ازآخر بیت اوّل آغاز کرده و درمصراع اوّل نیاورده‌اند ، امّا درقصیده شرط است که دارای مطلع مصرّع باشد.

کلمهٔ قطعه باکسر قاف بمعنی یك پاره از هرچیزی است و چون این نوع

۱ـ از شعرای معروف قرن ۱۳ هجری قاآنی قطعهٔ طائیّه داردکه ابیاتش از ۵۰ متجاوز است :

ای وزیری کـه صدر قدر تـرا　　　هست نه خرگه بسیط بساط....الخ

شعر شبیه پاره‌یی از ابیات اواسط قصیده است ، آنرا قطعه نامیده‌اند [۱]

مثال قطعه :

دوست مشمار آنکه در نعمت زند — لاف مردی و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی و درماندگی

(سعدی)

یا وفا خود نبود در عالم — یا کسی اندراین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیراز من — که مرا عاقبت نشانه نکرد

(سعدی)

نشنیده‌یی که پای چناری کدوبنی
بررست و بردوید براو بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند ساله‌یی
گفتا چنارعمرمن افزون زپنج سیست [۲]
گفتش کدو که چونکه من ازتو به بیست روز
افزون شدم بگو که ترا کاهلی زچیست

۲ــ جمع قِطعه را درعربی قِطَع (بکسر قاف وفتح طاء) گویند ، امّا عامّهٔ فارسی زبانان شاید چون قطعه را بفتح قاف تلفّظ کرده آنرا برقَطَعات (بفتح قاف وطاء) جمع بسته یا قطعات را (بکسر قاف وفتح طاء) درجمع قِطَع آورده‌اند (؟) و درقدیم مقطّعات بجای قطعات گفته می‌شده است .

۲ــ دربعض نسخ (گفتا چنار سال من افزونتر از دویست) واین نسخه بنظرصاحب براهین‌العجم مرجوح است باین دلیل که یاء (دویست) یاء مجهولست وقوافی دیگر یاء معروف . ازاین قبیل اختلاف نسخ درقطعهٔ فوق بسیار است ، نگارنده آنرا ازروی نسخهٔ خطّی نسبةً صحیح نقل کرده‌ام .

گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث
کاکنون نه‌روزجنگ‌و نه‌هنگام‌داوریست
فردا که برمن و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد ومرد کیست
(انوری)

بقطع راه دراز امل غنی نشوی
بر آستان قناعت مگر مقام کنی
اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌یی
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بنان‌خشك حلالی کزو شود حاصل
قناعت از شکرین لقمهٔ حرام کنی
وگر کفاف معاشت نمی‌شود حاصل
روی و قرص جوی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه
کمر ببندی و برچون خودی سلام کنی
(ابن یمین)[1]

تندخو، آتشی بود که بقهر — چون برافروخت‌خشك‌وترسوزد
گرچه سوزد ترا بخشم ولی — خویش را از تو بیشتر سورد
(سنا)

۱ـ محمود ابن یمین مستوفی ازشعرا ومنشیان بزرگ قرن هشتم هجری‌است که در شاعری مخصوصاً درنوع قطعه استاد بوده ومقطّعات اوبخوبی مشهور است .

رُباعی (چهارگانی)

رُباعی که آنرا **ترانه** و **دوبیتی** نیز می گویند دوبیت‌است که قافیه درهردو مصراع بیت اوّل ومصراع چهارم‌رعایت شده وبروزن مخصوص(لاحول ولاقوّة اِلاّ بالله) باشد[1] ؛ وآوردن قافیه درمصراع سوم اختیاری است .

رُباعی از مخترعات شعرای فارسی است که عربها نیز تقلید کرده‌اند[2] .

اینك مثال رباعی فارسی از هردونوع که قافیه در مصراع سوم نیز رعایت شده یا نشده باشد .

۱- مقصود بحر هزج مثّمن مزاحف است وچون جملهٔ (لاحول ولا قوّة الاّ بالله) معمولترین وزنهای رباعی است برای تسهیل ضبط آنرا اختیارکرده‌اند . برای اوزان رباعی باید بکتب عروض مراجعه‌کرد .

۲-کلمهٔ رباعی منسوب برُباع مرادف (اربعه اربعة) بمعنی چهارتایی یاچهارگانی است وچون این نوع شعر دراوزان عرب چهاربیت محسوب می‌شود وآنرا در قدیم چهار بیتی‌نیزمی گفته‌اند همانرا تعریب‌کرده رباعی گفتند(رجوع‌شودبکتاب‌المعجم ومعیارالاشعار) بعضی توهّم‌کرده‌اند که چون رباعی چهار مصراع است‌آنرا باین اسم خوانده‌اند امّا وجه اول صحیح تراست .

در دایره‌یی کآمدن و رفتن ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این عالم راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست
(خیّام)

درچشم من آمد آن سهی سرو بلند بر بود دلم ز دست و در پای افکند
وین دیدهٔ شوخ می‌برد دل بکمند خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند
(سعدی)

ای کشته چومن هزار درپای غمت وی غرقه چومن بسی بدریای غمت
ویران مکن این دیده و دل ز آتش و آب کان جای خیال تست وین جای غمت
(جمال الدّین اصفانی)

افتادگی از خـاك بیامـوز و نیاز با نـان جو و جامهٔ کرباس بساز
شمشیر صفت دو رویی از دست بنه چون آینه هـم مباش یك رو غمّاز
(محمّدحسین عنقا)

دوبیتی

کلمهٔ دوبیتی را علاوه براینکه در مورد رباعی بکار برده در معنی دیگر اصطلاح کرده‌اند [1] واین معنی عبارتست از دوبیت که در قافیه‌بندی بارباعی یکی امّا دروزن باآن مختلف باشد، مانند:

دل عاشق به پیغامی بسازد　　خمار آلوده با جامی بسازد
مرا کیفیّت چشم توکافی‌است　　ریاضت کش ببادامی بسازد

☆ ☆ ☆

زدست دیده و دل هردو فریاد　　که هرچه دیده‌بیند دل کندیاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد　　زنـم بردیده تا دل گردد آزاد

یادآوری: بیشتر دوبیتی‌ها که به باباطاهر همدانی نسبت داده‌اند بزبان و لهجهٔ لُری است و کلّی اشعاری که باین زبان وسایر زبانهای فارسی محلّی(زبان ولایتی) ساخته شده باشد ادبای قدیم **فهلویّات** (= پهلویـّات) می گویند از قبیل

۱ــ بعبارت دیگر کلمهٔ دوبیتی لفظ مطلق عامّی است که از نظراستعمال شامل‌رباعی نیز می‌شود اتّفاقاً وزن دوبیتی‌ها نیزاکثر از فروع بحرهزج مسدّس است .

دوبیتی‌های ذیل :

گِریمُون گر بخواری اَجْ که ترسی   کُشیمون گر بزاری اَجْ که ترسی
ازین نیمه دلی نَتَـرْسُمْ اَجْ کس   ای گَهان دل تِه داری اَجْ که ترسی [1]

✡ ✡ ✡

بصحرا بِنْگَرُم صحراتِه وینُم   بدریا بِنْگَرُم دریا تِه وینُم
چه درشهروچه در کوه وچه دردشت   بهرجا بِنْگَرُم آنجا ته وینُم [2]

✡ ✡ ✡

ویته سر در بیابـونُم شُو ورُوج   سرشك از دیده پالونُم شُو وُروج
نه تَوْ دیرُم نه جایم می کِروُ درد   همی دونُم که نالونُم شُو وُروج [3]

۱- یعنی اگر مارا بخواری بگیری ازکه می‌ترسی ، اگر مارا بزاری بکشی ازکه بیم داری. من بااین نیمه دل ازهیچکس ترس وواهمه ندارم توبایکدنیا دل ازکه اندیشه داری .

۲- ته ونیم : یعنی ترا ببینم - باقی کلماتش معلومست .

۳- یعنی بی‌تو شب وروز سردربیابانم ، اشك از دیده می‌پالایم شب وروز - نه تب دارم ونه هیچ جای من درد می‌کند ، همین‌قدر می‌دانم که نالانم شب وروز .

مَثْنَوی (دو گانی)

مَثْنَوی که آنرا **مُزْدَوَج** نیزخوانند نوع اشعاری است که دروزن یکی ، امّا هر بیت آن دارای قافیهٔ مستقلّ باشد[1]. چون هر بیت مستلزم دوقافیه یا هردو مصراع ابیات مقفّی است آنرا **مثنوی** نامیده‌اند منسوب بکلمهٔ (مَثْنَی) مرادفِ (اثنین اثنین) که بمعنی (دوتا دوتا) یا (دو گانی) است ــ کلمهٔ مزدوج نیز همان معنی را می‌بخشد .

عدّهٔ ابیات مثنوی محدود نیست ، وبدین سبب این نوع شعر را اکثر برای ساختن تواریخ وقصص و افسانه‌های طولانی بکار می‌برند که نظم آن درقصیده و برقافیتی معیّن متعذّر باشد .

---

۱ ــ کلمهٔ مثنوی منسوبست به (مَثْنَی) مرادف (اثنین اثنین) بمعنی (دوتا دوتا) یا (دوگانی) وسبب تسمیهٔ این نوع شعر به (مثنوی) این است که هربیتی مستلزم دوقافیه است یاهردومصراعی باید قافیه داشته باشد .

کلمهٔ **مُزْدَوَج** مأخوذ از زوج بمعنی (جفت) یا (جفت جفت) نیزهمان معنی را می‌بخشد .

مثنوی‌سازی در فارسی از قرن سوم و چهارم هجری آغاز شده[1] امّا خوشترین وزنهای مثنوی همانست که در نظم شاهنامهٔ فردوسی و حدیقهٔ سنائی و خمسهٔ نظامی و مثنوی مولوی بکار رفته است ؛ اینك مثال :

جهان را نباید سپردن ببد — که بر بدکنش بی گمان بدرسد
چنین است بادافره دادگر — که مر بدکنش را بدآید بسر
کسی کو بود پاك ویزدان‌پرست — نیارد بکردار بد هیچ دست
که هرچند بد کردن آسان بود — بفرجام ازو جان هراسان بود
چو بی‌رنج باشی وپاکیزه رای — از آن بهره یابی بهردو سرای
(شاهنامهٔ فردوسی)

آدمی گرچه بر زمانه مه است — زآدمی خام دیو پخته به است
نیست خامی مگر کم اندر کم — چون ره رومیان خم اندر خم
آدمی زاده تا نشد مَرْدُم — گه پری گه دَدَاست گه کژدم
در زمانه زهرچه جانور است — تا نشد پخته آدمی بتر است
(حدیقهٔ سنائی)

۱ــ از مثنوی سازان مشهور قدیم رودکی است (متوفّی ۳۲۹) که کلیه‌ودمنه را در حدود سال ۳۲۵ هجری ببحر رمل مسدّس محذوف مقصور هموزن مثنوی مولوی بنظم درآورده واز آن منظومه، غیر از ابیات پراکنده اثری نمانده است از جمله بیت ذیل :

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد زهیچ آموزگار

ابوشکور بلخی که عصر زندگانی او ما بین رودکی وفردوسی است هم از اساتید مثنوی گویان قدیم بود ودرحوالی سنهٔ ۳۳۳-۳۳۶ مثنوی بنام **آفرین نامه** نظم کرد که از آن نیز اثری غیر از ابیات متفرّقه باقی‌نمانده‌است. آفرین نامهٔ ابوشکور هموزن خسرووشیرین نظامی (بحرهزج مسدس محذوف مقصور) بوده‌واز آن جمله است :

مگر پیش بنشاندت روزگار — که به زو نیابی توآموزگار

وصاحب‌المعجم گوید مضمون آن بیت را ابوشکور از رودکی گرفته است (ص ۳۴۳ طبع طهران) .

بیا تا بامدادن ز اوّل روز — شویم از گنبد پیروزه پیروز
می، آریم و نشاط اندیشه گیریم — طرب سازیم وشادی پیشه گیریم
اگر شادیم اگر غمگین در این دیر — نه‌ایم ایمن ز دوران کهن سیر
چو می باید شدن زین دیر ناچار — نشاط از غم به و شادی ز تیمار

(خسرووشیرین نظامی)

این جهان همچون درخت است ای کرام — ما بر او چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خامها مرشاخ را — زآنکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپُخت و گشت شیرین لب گزان — سست گیرد شاخها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان — سرد شد بر آدمی ملك جهان
سخت گیری و تعصّب خامی است — تا جنینی کار خون آشامی است

(مثنوی مولوی)

مُسَمَّط

مُسَمَّط: نوعی از قصیده یا اشعاری است هموزن، مرکّب از بخشهای کوچك که همه دروزن وعدد مصراعها یکی ودرقوافی مختلف باشند باین ترتیب :

مثلاً درابتدا پنج مصراع بریك وزن وقافیه بگویند ودر آخر یك مصراع بیاورند که در وزن بامصراعهای قبل یکی ودرقافیه مختلف باشد.

از مجموع آن شش مصراع یك بخش تشکیل می‌شود که آنرا باصطلاح شعرا یك **لَخت** یایك **رشته** از مسمّط گویند[1] ودر رشتهٔ دوم بازپنج مصراع بریك قافیه بگویند که با رشتهٔ اوّل در وزن یکی ودرقافیه مخالف باشد، امّا مصراع ششم را برهمان وزن وقافیه بیاورند که درآخر لخت اوّل بود.

از مجموع این شش مصراع نیز یك بخش تشکیل می‌شود که آنرا لخت دوم ورشتهٔ مسمّط میخوانند. وهمچنان تاآخر مسمّط که باید سی‌چهل باریا کمتر وبیشتر آن عمل را تکرار کرده باشند، هررشته‌یی مشتمل است برشش مصراع،

۱ــ رشتهٔ مسمّط درحقیقت مصراع آخر هرلختی است که آنرا بند مسمّط گویند و لختهای مسمّط را بتجوّز علاقهٔ جزء و کلّ رشته می‌خوانند.

که پنج مصراع اوّلش بایکدیگر هم قافیه‌اند ، امّا مصراع آخرش باپنج مصراع اوّل آن لخت هم قافیه نیست، بلکه بامصراع آخر سایر رشته‌ها هم قافیه است.

آنچه ازباب مثال گفتیم مسمّط شش مصراعی است که آنرا **مسمّط مسدّس** نیزمی گویند[۱] وهمهٔ مسمّطات منوچهری که نمونهٔ آنرا درصفحهٔ بعدنقل کرده‌ایم از همان نوع است .

امّا ممکن است عدد مصراعهای هرلخت کمتر یا بیشتر ازشش مصراع باشد، پس بشمارهٔ مصراعها مثلاً آنرا **مسمّط مُثَلَّث** یعنی سه مصراعی و **مُرَبَّع** (چهار مصراعی) و **مُخَمَّس** (پنج مصراعی) می‌خوانند ، امّا بیشتر ازهفت مصراعی چندان معمول نیست مگرازنوع شعر مسجّع که ممکن باشد مثلاً دو مصراع آنرا چهار مصراع،وچهارمصراع آنرا هشت مصراع محسوب کنند. و کمترازسه مصراع اصلاً مسمّط نباشد .

ونیزممکن است که درلخت اوّل استثناءً همهٔ چند مصراع را مُقَفّا ساخته واختلاف قوافی را ازلخت دوم شروع کرده باشند نظیر بعض مسمّطات قاآنی که نمونهٔ آنرا ذکرخواهیم کرد . و درهرصورت مصراع آخر رشته‌های مسمّط را **مصراع**

۱- چون کلمات مربّع ومسدّس ومخمّس ... الخ درمیان شعرا بمعنی تضمینات که نوعی ازمسمّط است معروفتر شده است باید درمورد سایر مسمّطات اصلی با قرینه ذکر کنند تامرادکاملاً معلوم ومشخّص باشد وباین سبب نگارنده (مسمّط مسدّس) و همچنین مسمّط مربع ومخمّس تعبیر کرده‌ام نه مسدّس ومخمّس و مربّع تنها .

کلمهٔ **مثلّث** درمورد اشعاری هم که بسه زبان گفته شده باشد شهرت گرفته است ازقبیل مثلّثات سعدی که بسه زبان فارسی وعربی و کازرونی است ، وکلمهٔ **مربّع** نام یکی **از**صنایع بدیع نیزهست که هیچ ارتباط بامسمّط وتضمین ندارد .

قافیه و **بند مسمّط** و **بند تسمیط** می‌نامند ، باین مناسبت که درواقع بنای قافیهٔ مسمّط برآن نهاده شده وقسمتهای مختلف را دربند وسلك یك قافیه منتظم ساخته است[۱]. اینك مثال مسمّط :

مسمّط خزانیّهٔ منوچهری

خیزید وخزآرید که هنگام‌خزانست   باد خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برگ‌رزان بین که‌بر آن‌شاخ‌رزانست   گویی که یکی پیرهن رنگرزانست
دهقان بتعجّب سرُ انگشت گزانست
کاندرچمن‌وباغ نه گل ماندونه گلزار

طاووس بهاری را دنبـال بکندند   پرّ**ش** ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیـان باغ بزاریش ببندند   بـا او ننشینند و نگویند و نخندند
وآن پر نگارینش بر او باز نبندند
تا آذر مـه بگذرد و آید آذار

۱ـ کلمهٔ مسمّط مأخوذ است از **سِمْط** بکسر سین بمعنی رشتهٔ مروارید و رشته‌یی که مانند بند تسبیح درآن مهره‌ها کرده باشند ونیز بمعنی زیور گردن‌بند ودوال فتراك یعنی تسمهٔ شکاربند وترك‌بندآمده ، واصطلاح مسمّط باهمه معانی مزبورمتناسب است، باین‌جهت که مصراع قافیه یاخصوص‌آن قافیه را برشتهٔ جواهر وبند تسبیح وگردن‌بند یادوال‌فتراك تشبیه‌کرده باشندکه بدان وسیله بخشها ولختهای مختلف مسمّط همچون مهره‌ها ودانه‌های جواهر بیك رشته درآمده یاچند چیز بیك بند بسته شده است .

امّا صاحب‌المعجم می گوید: «وتسمیط دررشته‌کشیدن مهره‌هاست واین شعررا ازبهر آن مسمّط خوانندکه چندین بیت را درسلك یك قافیت‌کشیده‌اند».

مسمّط بهاریّهٔ قاآنی

بنفشه رُسته از زمین بطرف جویبارها   و یا گسسته حورعین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌یی چسان جهد شرارها   ببر گهای لاله بین میان لاله‌زارها
که چون شراره می جهد ز سنگ کوهسارها

ندانمی ز کودکی شکوفه از چه پیر شد   نخورده شیر عارضش چرا برنگ شیر شد
گمان برم که همچو من بدام غم اسیر شد   ز پا فکنده دلبرش چه خوب دستگیر شد
بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

بهار را چه‌می کنم چو شد ز بر بهار من   کناره کردم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا و خرّم آن دمی که بود یار یار من   دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من
چو چشمه‌یی که اندر او شنا کنند مارها

ترکیب بند و ترجیع بند

آنست که از چند قسمت اشعار مختلف تشکیل‌شده باشد ، همه دروزن یکی ودرقوافی مختلف ، باین شرح : چند بیت بریك وزن وقافیه بگویند ودرپایان آن یك بیت مقفّی بیاورند که باابیات پیش در وزن متّحد ودرقافیه مخالف باشد ، و همچنان این عمل را چند بار تکرار کنند بطوریکه در فواصل همه بخشها بیتی منفرد آمده باشد .

پس هرگاه یك بیت را در فواصل عیناً تکرار کرده باشند آن نوع شعر را **ترجیع** و **ترجیع‌بند** [1] وبیت فاصله را **بندِ ترجیع یا بندگردان** گویند . واگر ابیات فواصل با یکدیگر فرق داشته باشد آن نوع شعر را **ترکیب** و **ترکیب‌بند** وبیت فاصله را **بَنْدِ ترکیب** خوانند [2]

۱ـ کلمهٔ **ترجیع** دراصل لغت بمعنی گرداندن آواز است در گلو که باصطلاح آوازه خوانها تحریر می‌گویند . ووجه تسمیهٔ این نوع شعر بترجیع آنست که تکرارابیات‌فواصل را بترجیع صوت تشبیه کرده‌اند .

۲ـ وجه تسمیهٔ ترکیب بند بقیاس ترجیع‌بند معلوم می شود ، باین قرار که چون

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۲۲۵»

«بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ ۲۲٤»

دراین نوع شعرفواصل وبندهای مختلف باهم‌ترکیب شده‌است آنرا ترکیب‌بند نامیده‌اند ، درمقابل ترجیح بندکه درفواصل خانه‌ها یك‌بیت عیناً تکرار می‌شود .

باید دانست‌که اصطلاح ترکیب‌بند و همچنین نامیدن ابیات فواصل‌خانه‌ها بنام بند ترجیع وبند ترکیب واکثراصطلاحات دیگر مربوط باین نوع شعرهمه تازه ومربوط ببعد ازقرن هفتم هجری تاکنون است‌که شعرای متأخّرانصافاً تصرّفاتی بجاواصطلاحاتی‌مناسبتر ازقدیم وضع کرده‌اند .

درقدیم اصلاً اصطلاح ترکیب‌بند واین‌هردونوع شعرراتحت‌یك عنوان شمرده هردو راباسم **ترجیع** می‌نامیدندکه جمع آن‌را **ترجیعات** می گویند - ونیز کلمهٔ ترجیع‌بند را قدما بمعنی ابیات فواصل مابین خانه‌ها می‌گفتند نه‌معنی‌نوع شعر .

برای اینکه مطلب کاملاً روشن وواضح بشود نوشتهٔ حدایق‌السّحر(تألیف‌اواسط‌قرن ششم هجری) وگفتار صاحب‌المعجم را (تألیف اوایل‌قرن هفتم) دراین باره نقل‌می کنیم‌که متضمّن فواید دیگر نیزهست :

صاحب حدایق‌السّحرمی‌نویسد : «ترجیع‌پارسی نغمت‌گردانیدن‌است ، وشعراترجیع شعری‌راگویندکه‌خانه‌خانه‌بود، وهرخانه‌یی‌پنج‌بیت یازیادت ده‌بیت، وقافیت‌هرخانه‌مخالف قافیت خانهٔ‌دیگر بود وهرخانه‌که تمام‌شودبیتی بیگانه‌بیارندآنگاه بخانهٔ‌دیگرشوند ، واین بیت‌بیگانه راترجیع [بند] خوانند ، واین‌بیت بیگانه‌برسه نوع‌بود ، بعینه‌که درآخرخانه همان‌را بازآرند یابیتهای مختلف بود هریکی برقافیتی‌خاصّ، یابیتهایی‌بودبریك‌قافیت‌بعدد ابیات خانهٔ ترجیع چنانکه چون این‌ابیات راجمع کنند خانهٔ دیگر گردد» .

صاحب‌المعجم می‌گوید : «ترجیع آنست‌که قصیده را برچند قطعه‌تقسیم‌کند ، همه در وزن متفّق ودرقوافی مختلف ، وشعرا هرقطعه‌را ازآن خانه‌یی خوانند ، آنگه فاصله میان دوخانه بیتی مفرد بیارد ، وآن بیت‌را ترجیع بند خواند . پس‌اگرخواهد همان بیت را ترجیع بندهمه‌خانه‌ها سازد ودرآخرهرقطعه بنویسد ، واگرخواهد هرخانه راترجیع‌بندی علی‌حده گوید ، واگرخواهد ترجیع بندها بریك‌قافیت بنانهد تاقطعه‌یی مفرد باشد» .

بخشهای مختلف را در هردو نوع وترجیع وترکیب ، **خانه و بند** می گویند[۱] چون درمیان شعرای متأخّر ترجیع بند عارفانهٔ **هاتف اصفهانی**[۲] وترکیب بند مرثیهٔ **محتشم کاشانی**[۳] بسیارمعروفست نمونه‌یی‌ازهرکدام برای مثال می آوریم:

۱- کلمهٔ (بند) درحقیقت همان ابیات فواصل‌است وخانه‌هارا مجازاً بعلاقهٔ کلّ وجزء (بند) می گویند نظیر رشتهٔ مسمّط که درحواشی پیش گفتیم .

۲- سیداحمد هاتف ازاطبّا وشعرای معروف قرن۱۲ هجری معاصردورهٔ زندیه‌است. ترجیع بند عارفانهٔ اوکه درمیان شعرا شهرتی بسزا گرفته دارای پنج‌خانه یاپنج بند است که خانه‌ها درعدد ابیات مختلف است یعنی بنداول۲۲ بیت وبنددوم ۱۴ وسوم ۱۸ وچهارم ۱۵ وپنجم ۱۸ بیت‌است .

این رسم که خانه‌های ترجیعات و ترکیبات درعدد مختلف باشند هم‌ظاهراً مربوط بحوالی قرن هفتم ببعداست امّاشعرای‌قدیم تساوی عدد ابیات خانه‌هارا رعایت می کردند، وبااین جهت ترکیب بندهای قدیم دو قسم می‌شد چنانکه ازگفتار حدایق‌السّحروالمعجم دانستیم .

۳- محتشم کاشانی ازشعرای مشهور اوایل عهد صفویّه معاصر شاه طهماسب اوّل بود. دوازده بند او در مرثیهٔ شهدای کربلا علیهم‌السّلام نزدیك خواصّ وعوامّ مقبولیت فراوان وشهرت فراوان یافته‌است وگروهی ازشعرا وگویندگان بعد درساختن ترکیب بند مرثیه بوی‌اقتدا کرده‌اند که بعقیدهٔ نگارنده بهترین وپرسوزترین آنها از**صباحی کاشانی ووصال وهمای شیرازی**است ـ کسانی که طالب باشند ۱۲ بند صباحی رادرتذکرهٔ آتشکده وازآن وصال وهمارا بدیوان طبع‌شدهٔ آنها رجوع کنند .

دوازده بند محتشم نیزدرعدد ابیات خانه‌ها مطابق نیست بلکه باختلاف مابین ٤-۷ بیت‌است چون نوع‌مرثیه هم‌ازیکی ازانواع مهمّ‌شعر (ازنظر تقسیم معنوی) محسوب می‌شود و دانشجویان عزیزشاید نمونهٔ آنرا درکتب درسي کمتردیده باشند یامخصوصاً ازترکیب‌بند محتشم مثال آوردم .

ترجیع بند هاتف اصفهانی

بند اوّل

ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر — جان نثار تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل — جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب — درد هجر تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف — چشم برحکم و گوش برفرمان
گر دل صلح داری اینك دل — ور سر جنگ داری اینك جان
دوش از سوز عشق وجذبهٔ شوق — هرطرف می‌شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم — روشن از نور حقّ نه از نیران [1]
هرطرف دیدم آتشی کآن شب — دید در طور موسی عمران [2]
پیری آنجا بآتش افروزی — بادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار — همه شیرین زبان و تنگ دهان

۱ـ **نیران** : جمع (نار) بمعنی آتش است مانند **تیجان** درجمع **تاج** .

۲ـ این مضمون که در میان شعرا متداول شده اصلش اقتباس از آیت قرآن مجید است درقصهٔ حضرت موسی علیه السلام: فَلَمّا قَضیٰ موسَی الْاَجَلَ و سارَ بِاَهْلِه آنَسَ مِنْ جانِبِ الطّورِ ناراً قالَ لِاَهْلِهِ امْکُثوا اِنّی آنَسْتُ ناراً (سورهٔ قصص) .

چنگ وعود ونی ودف وبر بط شمع و نُقل و می و گُل وریحان
ساقی ماه روی مُشکین موی مُطرب بذله گوی خوش اَلْحان
مغ و مغ زاده موبد و دستور خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا بگوشه‌یی پنهان
پیر پیرسید کیست این گفتند عاشقی بی‌قرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش‌پرست و آتش دست ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه‌عقل ماندو نه‌هوش سوخت هم کفر از آن وهم ایمان
مست افتادم و در آن مستی بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا همه حتّی‌الورید و الشّریان[۱]

که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحده لا اله الّا هو

بند دوم

از تو ای دوست نگسلم پیوند گر بتیغم بُرند بند از بند
الحق ارزان بود زما صد جان وز دهان تو نیم شکّر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند
من ره کوی عافیت دانم چه کنم کاوفتاده‌ام بکمند

۱ـ **ورید** : رگ گردن ـ وبمعنی مطلق سُرخ رگ اصطلاح شده‌است .
شریان : رگ جهنده.

پَنْدِ آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو مـی دهندم پند
در کلیسا بدلبری تـرسا گفتم ای دل بدام تو در بند
ای کـه دارد بتار زُنّارت هرسر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کـی ننگ تثلیث بریکی تا چند[1]
نام حقّ یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قُدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت وز شکرخنده ریخت از لب قند[2]
که گر از سرّ وحدت آگاهی تهمت کافری بمـا مپسند
در سه آیینـه شاهـد ازلی پرتو از روی تابناك افکنـد
سه نگـردد بریشم[3] ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
مادراین گفتگو که از یك سو شد زناقوس این ترانه بلند

که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحده لا اله اِلّاهـــــو

ترکیب بند محتشم کاشانی

بند اوّل

بازاین‌چه‌شورش‌است که درخلق عالمست
باز این‌چه نوحه وچه عزاوچه ماتمست

۱ـ اشاره است بمذهب عیسویان که اقانیم‌ثلاثه یعنی اب و ابن وروح‌القدس می‌گویند وهمین معنی دربیت بعد تفسیر شده است .

۲ـ دربعضی نسخه‌ها (آب از قند) نوشته‌اند که اگر صحیح باشد بایدکلمهٔ (آب) را بمعنی رونق وآبرو معنی‌کرد .

۳ـ مخفّف (ابریشم) .

بازاین چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظمست،
گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرّات عالمست
گرخوانمش قیامت دنیا[1] بعید نیست
این رستخیزعامّ که نامش محرّمست
دربارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه برزانوی غمست
جنّ وملك برآدمیان نوحه می کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدمست
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

بند دوم

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
در خاك و خون فتاده بمیدان کربلا
گرچشم روزگاربراوفاش می گریست
خون می گذشت از سر ایوان کربلا

۱- دربعض نسخه‌ها : (قیامت کبری) .

از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دَد همه سیراب ومی‌مکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا
آندم فلك بر آتش غیرت سپند شد
کزخوف خصم ازحرم افغان بلند شد

مربّع ترکیب - مخمّس ترکیب - مسدّس ترکیب

که گاهی آنرا **مُرَبَّع** و **مُخَمَّس** و **مُسَدَّس** نیز می گویند: نوعی ازترکیب بند است که خانه‌های آن کوچك و کوتاه باشد ؛ پس بعدد مصراعهای هرخانه‌یی نام گذاری کنند .

مثلاً اگرهرخانه‌یی چهارمصراع باشدآنرا **مربّع** یا **مربّع ترکیب وترکیب مربّع** گویند،وچون‌پنج‌مصراع‌باشد **مُخَمَّسْ یا مُخَمَّس ترکیب وترکیب‌مُخَمَّسْ** خوانند ؛ وبراین قیاس است **مسدّس ترکیب** که‌همه خانه‌ها شش مصراعی است[1]

۱ـ نگارنده معتقداست‌که بقیاس مربّع ومخمّس ترکیب میتوان اصطلاح نوع مربّع ترجیع ومخمّس ترجیع رانیز که ازقلم‌گذشتگان‌افتاده‌است برانواع شعرعلاوه‌کرد وشاید این نوع راهم صاحب طبعان خوش‌ذوق بپسندندکه دراین‌باره داوری باطبع سلیم وسلیقهٔ

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۲۳۲»

برای مثال نمونه‌یی از مربّع و مسدّس وحشی بافقی را ذکر می کنیم :

مربّع ترکیب

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصّهٔ بی سروسامانی من گوش کنید
گفت‌و گوی من‌و حیرانی من گوش کنید
شرح این قصّهٔ جانسوز نگفتن تا کی
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

«بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۲۳۱»

مستقیم است .

تضمین دو مصراع از سید حسن غزنوی :

«ای راحت روح ورامش‌تن» از یاد تو قلب تیره روشن
تو رفتی و در فراق تو من «دور از توشدم بکام دشمن»
رنجور و ضعیف‌و زارو خسته
چون مرغ اسیر پر شکسته

ای روی توام بهار خرّم ای زخم تو به مرا ز مرهم
در بزم معاشران دما دم تو شاد نشسته و من از غم
رنجور وضعیف و زاروخسته
چون مرغ اسیر پر شکسته (سنا)

روزگاری من ودل ساکن کویی بودیم
ساکن کوی بت عربده جویی بودیم
عقل و دین باخته دیوانهٔ رویی بودیم
بستهٔ سلسلهٔ سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر ازمن ودل بند نبود
یك گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه‌زنش اینهمه بیمار نداشت
طرّهٔ پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این‌همه مشتری و گرمی بازار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اوّل آن کس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنایی او
داد رسوایی من شهرت زیبایی او
بس که گفتم همه‌جا وصف دلارایی او
شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او

این زمان عاشق سر گشته فراوان دارد
کی سرو برگ من بی سروسامان دارد

مسدّس ترکیب

ای گل تازه که بویی ز وفا نیست ترا
خبر از سرزنش خار جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بی برگ و نوا نیست ترا
التفاتی باسیران بلا نیست ترا
ما اسیر غم و اصلا غم ما نیست ترا
با اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا

فارغ از عاشق غمناك نمی باید بود
جان من اینهمه بی‌باك نمی باید بود

دیگری جز تو مرا این‌همه آزار نکرد
جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
آنچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد
هیچ سنگین‌دل بیداد گر این کار نکرد
این ستمها دگری با من بیمار نکرد
هیچ کس این‌همه آزار من زار نکرد

گر، ز آزردن من هست غرض مردن من
مُردم آزار مکش از پی آزردن من

مدّتی شد که در آزارم و می‌دانی تو
بکمند تو گرفتارم و می‌دانی تو

خون دل از مژه می‌بارم و می‌دانی تو
از غم عشق تو بیمارم و می‌دانی تو
داغ عشق تو بدل دارم و می‌دانی تو
از برای تو چنین زارم و می‌دانی تو
از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز
وزتو شرمندهٔ یك حرف نبودم هرگز

مربّع ومخمّس ومسدّس (تضمین)

باید دانست که اصطلاح مُربّع ومُخمّس ومُسَدّس وامثال آنرا درمورد تضمین نیز بکار می‌برند که داخل درنوع مسمّطات می‌شود ؛ باین معنی که مثلاً غزلی را از سعدی یا حافظ تضمین کرده ، با ضمیمه کردن ابیاتی که هموزن وهم قافیهٔ مصراعهای اوّل اشعار آن غزل باشد ، آنرا بصورت مسمّط چهار مصراعی یا پنج مصراعی وشش مصراعی درمی آورند[۱] .

۱- پیش گفتیم که انواع مسمطات را باعتبارعدّهٔ مصراعهای هرلختی می‌توان باسامی مربّع ومخمّس ومسدّس وغیره نامیدولیکن چون اصطلاحات در خصوص نوع تضمین بیشتر معمول شده بهترآنست که در سایر اقسام باقرینه ذکرکنند تامقصود مشتبه نگردد.

بهمین دلیل در هرنوع ترکیبات نیزبهتراست که مربّع ومخمّس‌ومسدّس تنهانگویند بلکه باکلمهٔ ترکیب ، ترکیب کنند و مثلاً (مربّع ترکیب) و (مخمّس ترکیب) یا (ترکیب مربّع) و (ترکیب مخمّس) وامثال آن بگویندتامرادکاملا معلوم ومشخص‌باشد. در خصوص

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۲۳۶»

این نوع تضمین درقدیم معمول نبوده ومخصوص عدّه‌یی ازشعرای متأخّراست.

تضمین

امّا تضمین بگونهٔ دیگرکه معمول گویندگان قدیم نیز بوده آنست که درضمن اشعار خود یك مصراع یایك بیت و دو بیت را برسبیل تمثّل وعاریت از شعرای دیگر بیاورند باذکرنام آن شاعر یا شهرتی که مستغنی از ذکرنام باشد بطوریکه بوی سرقت وانتحال ندهد[1] چنانکه محمّد عبده گوید[2] :

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۲۳۵»

کلمات مثلّث ومربّع نیزدرحواشی پیش اشاره کردیم که دراصطلاحات ادبی علاوه برمسمّطات وترکیبات بمعانی دیگر نیز گفته می‌شوند که هیچ ارتباط بانوع مسمّط وترکیب‌بند ندارد؛ پس‌مانند سایر الفاظ مشترك محتاج بقرینهٔ معیّنه است .

۱ـ کلمهٔ تضمین درفن بدیع معنی نیز مصطلح است که دو بیت در معنی بیکدیگر بستگی داشته باشند ازقبیل تفسیروجواب شرط وامثال آن چنانکه عنصری گوید :

اگر شمشیر گرد لشکر تو بخواهدروز جنگ‌وروز میدان

یکی دریا کند صحرای آموی یکی صحرا کند دریای عمّان

(ترجمان البلاغه ص۱۰۳)

هر دو معنی اصطلاحی تضمین را در کتب لغت نیز متعرّض شده‌اند، از جمله‌صراح اللّغه مینویسد : «تضمین : پذیرانیدن ودر پناه وجایی‌آوردن بیتی‌معروف ازدیگران‌درشعر خویش ، مضمّن : شعربا تضمین و بیتی‌که موقوف بیت دوم باشد» ـ درمنتهی الارب نیز همان طور نوشته است .

۲ـ محمّدبن عبده ازشعرا ومنشیان بزرگ قرن‌چهارم هجری است‌که نزد بغراخان

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۲۳۷»

بیاد جوانی همی مویه دارم   بدین بیت بوطاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یاد دارم   دریغا جوانی دریغا جوانی [1]

ورشیدالدّین وطواط مصراع معروف عنصری را تضمین کرده است :

نموده تیغ توآثار فتح و گفته فلک   چنین نماید شمشیر خسروان آثار

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۲۳۶»

ازملوك افراسیابیّهٔ ترکستان (متوفی ۳۸۳) سمت دبیری ومنشی‌گری داشت .
صاحب چهار مقاله نامه‌های او را درردیف منشآت عبدالحمید کاتب شمرده ومطالعهٔ آنرا برای مهارت یافتن درفنّ انشاء وترسّل سفارش کرده ونیز حکایتی از زبردستی اودر نویسندگی آورده است .

۱ـ عموم تذکره نویسان این‌دوبیت را درضمن قطعه‌یی بفردوسی نسبت داده‌اند ، امّا در کتاب ترجمان‌البلاغه نسخهٔ مورّخ (۵۰۷) که از همه قدیمتر است آنرا بمحمّد عبده نسبت می‌دهد . ودرجای دیگر ازهمین کتاب بیت دیگر برهمان وزن وقافیه از محمّد عبده نقل می‌کند که ظاهراً مربوط بهمین قطعه باشد :

سهی سروم از ناله چون نال گشته   سهی مانده از غم سهیل یمانی

(کلمهٔ سهی درمصراع دوم مراد ستارهٔ سهاست).

مُسْتَزاد

مُسْتَزاد : آنست که در آخر هرمصراع رباعی یاغزل و قطعه و امثال آن جمله‌یی کوتاه از نوع نثر مسجّع بیفزایند که در معنی با آن مصراع مربوط امّا از وزن اصلی شعر خارج و زاید باشد وبهمین مناسبت آن نوع شعر را مُسْتَزاد نامیده‌اند ، مانند :

گیرم که بمال‌و زر کسی قارون شد
مرگ‌است زپی
یا آنکه بعلم و دانش افلاطون شد
کوحاصل وی
اندوختــه‌ام زکف همه بیرون شد
.کونالهٔ نی
ز اندیشهٔ کونین دلم پرخون شد
کوساغر می
(مشتاق اصفهانی)

مثال دیگر :

گرحاجت خود بری بدرگاه خدا
با صدق و صفا
حاجات تـرا کند خـداوند روا
بی‌چون وچرا
زنهار مبر حاجت خود در بر خلق
با جامهٔ دلق
کز خلق نیاید کرم و جود و عطا
بی شرك وریا
(سنا)

مُرَبَّع ترکیب

(ازسعدی)

آن ماه دو هفته در نقابست
یا حوری دست در خضابست
وآن وسمه بر ابروان دلبند
یا قوس قُزَح[۱] بر آفتابست

✿ ✿ ✿

سیلاب ز سر گذشت یارا
ز اندازه بدر مبر جفا را
باز آی که از غم تو ما را
چشمی و هزار چشمه آبست

✿ ✿ ✿

تندی و جفا و زشت خویی
هر چند که می کنی نکویی
فرمان برمت بهر چه گویی
جان بر لب و گوش بر خطابست

✿✿✿

ای روی تو از بهشت بابی
دل بر نمك لبت کبابی
گفتم بزنم بر آتش آبی
وین آتش دل نه جای آبست

✿ ✿ ✿

۱- **قوس‌قُزَح** بضمّ قاف وفتح زاء (قُزَح) : چیزی‌است که بعداز باران بسبب اشعهٔ آفتاب درهوا بشکل کمان سرخ وسبزوزرد پیدا شودآنراو**کمان رستم** نیز گویند ، و از کلمات‌قدیم فارسی **آزفنداك** است که‌آن‌را گویندگان قدیم دراشعار خوداستعمال کرده‌اند چنانکه اسدی‌گوید :

کمان آزفنداك شدژاله تیر
گل غنچه پیکان زره آبگیر

صبر از تو کسی نیاورد تاب | چشمم زغمت نمی‌برد خواب
شك نیست که بر مَمَرِّ[۱] سیلاب | چندانکه بنا کنی خرابست

✿✿✿

ای شُهْرهٔ شهر و فتنهٔ خیل | فی مَنْظَرِكَ النَّهارُ وَاللَّیْلِ[۲]
هر کونکند بصورتت میل | در صورت آدمی دوابست[۳]

✿✿✿

ای داروی دلپذیر دردم | اقرار ببندگیت کردم
دانی که من از تو برنگردم | چندانکه خطا کنی صوابست

✿✿✿

گر چه تو امیر و ما اسیریم | گرچه تو بزرگ و ما حقیریم
گرچه تو غنیّ و ما فقیریم | دلداری دوستان ثوابست

✿✿✿

ای سرو روان و گُلْبن نو | مه طلعت[٤] آفتاب پرتو
بستان و بده بگوی و بشنو | شبهای چنین نه وقت خوابست

✿✿✿

۱ـ گذرگاه .

۲ـ یعنی در دیدار تو شب و روز است ـ کلمهٔ **نهار** (= روز) برسبیل ایهام یا کنایه بمعنی رخسار؛ و **لیل** (= شب) بمعنی زلف وخط استعمال می‌شود .

۳ـ **دَوابّ** اصل کلمه‌عربی‌بفتح دال وتشدید باء جمع دابّه بمعنی جانوراست ، امّا در فارسی باتخفیف باء و بمعنی مفرد نیزاستعمال می‌شود .

٤ـ پیکر : خ .

امشب شب خلوت است تاروز | ای طالع سعد و بخت فیروز
شمعی بمیان ما بر افروز | یاشمع بکش[1] که ماهتابست

☆☆☆

باد است غرور زندگانی | برق است لوامع[2] جوانی
دریاب دمی که می‌توانی | بشتاب که عمر در شتابست

☆☆☆

این گرسنه گرگ بی ترحّم | خود سیر نمی‌شود ز مردم
ابنای زمان مثال گندم | وین دور فلك چو آسیا بست

☆☆☆

سعدی تو نه مرد وصل اویی | تا لاف زنی و قرب جویی
ای تشنه بخیره چند پویی | کاین‌ره که‌تومی‌روی‌سرابست

ترکیب بند

استاد جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی در مدح پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وآله و سلم[3]

ای از برسِدْرَه[4] شاه راهت | وی قُبّهٔ عرش تکیه گاهت

۱ـ منه : خ .

۲ـ گویند **برق لامع** یعنی جهنده و درخشنده ، و مقصود از (لوامع جوانی) ایّامی است که همچون برق لامع می گذرد .

۳ـاین ترکیب بندکه تمام‌آن یازده بند است وهرخانه‌یی هشت بیت در میان شعرا وادبای فارسی نمونهٔ بهترین ترکیبات شمرده می‌شود و باین سبب همهٔ‌آنرا صاحب‌المعجم نقل‌کرده‌است ومامحض نشان دادن نوع ترکیب‌بند فقط چهار بخش‌آنراکه‌بنداوّل و آخر دو بخش اواسط باشد نقل‌کرده‌ایم ، امّا شایسته است‌که دانشجویان رابخواندن بقیّهٔ آن‌از روی دیوان شاعر یاکتاب‌المعجم تشویق‌کنند .

٤ـ **سِدْر**: بکسرسین وسکون‌دال دراصل لغت بمعنی درخت کُناروبنق است‌که یکی

«بقیهٔ‌حاشیه در صفحهٔ ٢٤٢»

ای طاق نهم رواق بـالا — بشکستـه ز گوشهٔ کلاهت
هـم عقل دویده در رکابت — هـم شرع خزیده در پناهت
این چرخ کبود ژنده دلقی — در گـردن پیر خانقاهت
مَهْ طاسَک[1] گردن سمندت — شب طرّهٔ پرچم[2] سیاهت

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۲۴۹»

ازآنرا سِدْرَة باتاء وحدت‌می‌گویند ؛ امّا در اصطلاح کنایه است از مقام علّیّین و درجهٔ رفیع آسمانی که‌گویند درخت سدرة المنتهی که درآیت قرآن مجید سورهٔ نجم آمده بربالای عرش‌ومنتهی‌الیه‌عالم‌جسمانی‌است:«ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی» .

۱ ـ طاسَک : باکاف نسبت یاتصغیر ماهیچه‌ییست‌که ازطلا و نقره ساخته زیور گردن‌اسب‌می‌کردند ؛ درمورد ماهیچهٔ سرعَلَم نیزاستعمال‌شده است چنانکه نظامی‌گوید :

زموج خون‌که می‌زد سربعیّون — پرازخون‌گشت طاسکهای‌منجوق

۲ ـ پرچم : دراصل لغت بمعنی منگولهٔ سرعَلَم است بشکل سر دم‌گاو که درقدیم از همان دم گـاو مخصوصاً نوعی‌که دمش مانند ابریشم بوده است می‌ساخته‌اند ؛ وکلمهٔ (غژغاو) بمعنی ابریشم گاوکه در فرهنگ اسدی‌بمعنی پرچم تفسیر شده از همانجا است . منگوله‌یی راکه برسر نیزه وزیرگلوی اسب آویخته می‌شده وغالباً از نوع همان پرچم‌علَم بوده‌است‌نیز پرچم می‌گویند واستعمال (پرچم نیزه) درنظم ونثر قدیم فراوانست ، ازجمله بیت ذیل از سعدی‌که بهترین شاهد برای معنی حقیقی پرچم است :

اگرمردم همین بالاو ریشند — بنیزه نیزبربسته است پرچم

ممکن است‌کلمهٔ (پرچم) را مجازاً بعلاقهٔ ملازمت یاجزء وکُل در معنی رایت وعَلَم

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۲۴۳»

چرخ ارچه رفیع خاك پایت
عقل‌ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت
افلاك حریم بارگاهت
خورده‌است قدر زروی تعظیم
سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد [1]

ای مسند تو ورای افلاك
صدر تو و خاك توده حاشاك
در راه تو زخم محض مرهم
بریاد تو زهر عین تریاك [2]

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۲۴۲»

نیزاستعمال کنند ، امّا اصل معنی همانست که گفته‌شد .

چون غالباً درکلمهٔ (پرچم) اشتباه‌کرده آن رامرادف‌لفظ َعلم وبیرق پنداشته‌اند در تفسیرکلمه از حدّ معمول تجاوزکرده بتفصیل پرداختم .

۱- اشاره است بآیات قرآن مجیدکه در مواضع بسیار نام خدا و رسول تردیف شده است :

وَ مَنْ یُطِعِ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ (سورهٔ نساء ونور واحزاب وفتح) ؛ و مَنْ یَعْصِ‌اللهَ وَرَسُولَهُ (نساء، احزاب)؛اِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ‌اللهَ وَرَسُولَهُ (مائده) ؛ وَمَنْ یَتَوَلَّ‌اللهَ وَرَسُولَهُ(مائده)؛ اَطِیعُواُاللهَ وَ رَسُولَهُ (انفال ، مجادله) ، اِنَّ‌الَّذِینَ یُؤْذُونَ‌اللهَ وَرَسُولَهُ (احزاب) . وَاللهُ وَ رَسُولُهُ اَحَقُّ اَنْ یُرْضُوهُ (توبه) ؛ آمِنُوابِاللهِ وَ رَسُولِهِ (حدید)؛ وحدود پنجاه موضع دیگر که هرکه طالب باشد رجوع خواهدکرد .

۲- **تریاك**: دراصل بمعنی تریاك‌ضدّ زهراست ـ حافظ فرماید :

اگر توزخم‌زنی به‌که دیگری مرهم
وگرتو زهر دهی به‌که‌دیگری تریاك

طُغرای جلال تو لعمرك[۱] منشور ولایت تو لولاك[۲]
نه‌حُقّه وهفت مُهره‌پیشت[۳] دست تو ودامن تو زآن پاك
هرچ آن سمت حدوث دارد در دیدهٔ همّت تو خاشاك
در عهد نبوّت تو آدم پوشیده هنوز خرقهٔ خاك[۴]
تو کرده اشارت‌ازسرانگشت مه‌قُرْطهٔ[۵] پرنیان زده چاك
نقش صفحات رایت تو لَوْلاكَ لَماخَلَقْتُ الاَفلاك[۶]

خواب تو ولایَنامُ قَلْبی[۷]
خوان تواَبیتُ عِنْدَ رَبّی[۸]

۱- اشاره است بآیت قرآن‌کریم در سورهٔ حجر که خطاب به پیغمبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله و سلّم آمده است :

(لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفی سَكْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)

یعنی بجان تو سوگندکه اینان درمستی غفلت سرگشته‌اند .

چون قسم یادکردن بجان پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم دلیل برکمال تقرّب و شرف وعزّت مقام اوست‌کلمهٔ لعمرك را برسبیل‌کنایت درجزو مناقب آن حضرت ذکر می کنند .

۲ـ اشاره بحدیث: لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الاَفلاكَ .

۳ـ نه‌حُقّه‌کنایت از نه فلك‌است ، وهفت مهره‌کنایه ازهفت‌کوکب سیّاره .

۴ـ اشاره است بحدیث معروف : كُنْتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَینَ‌الْماءِ وَالطّینِ .

۵ - قُرْطه:معرّب کُرْته بمعنی جامه و قباست ، ودراین بیت اشاره بمعجز شقّ‌القمر شده است .

۶ـ حدیث قدسي است یعني اگر تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی . مقصود این

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۲۴۵»

ای حجرهٔ دل بتو منوّر وی عالم جان ز تو معطّر
ای شخص تو عصمت مجسّم وی ذات تو رحمت مصوّر
بی یاد تو ذکرها مزوّر[1] بی نام تو وردها مُبَتّر[2]
خاك تو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب[3] حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت نه گوی فلك چو گوی عنبر

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۲۴٤»

است که وجود تو (خطاب بحضرت پیغمبر صلّی‌الله علیه‌وسلّم) علت غایی خلقت است :

زین‌سبب‌فرموده‌است‌آن‌ذوفنون رمز نحن‌الاخرون السّابقون (مولوی) .

۷ـ اشاره است بحدیث نبوی که درصحیح بخاری نیز روایت شده است :

تنام عینی ولاینام قلبی یعنی چشم من بخواب می‌رود ودل من بیدار است .

۸ ـ اشاره است بحدیث نبوی : اَبیتُ عندَ رَبّی یُطعِمُنی و یَسقِینی که درصحیح مُسلم

بصورت دیگر نیز روایت شده است : اَبیتُ یُطعِمُنی‌ربّی ویَسقِینی .

کلمهٔ (اَبیتُ) فعل مضارع متکلّم وحده است از مصدر (بیتوته) بمعنی شب گذاشتن

وشب را بروزآوردن. یعنی‌پیش خدای خود شب می گذارم که مرا آب وغذا می‌دهد .

درنسخهٔ المعجم این بندرا جای بندیگر آورده ودر عوض اینجا نوشته است :

ای کرده بزیر پای کونین بگذشته ز حدّ قاب قوسین

امّانسخ دیوان جمال‌الدّین تاآنجاکه نگارنده دیده‌ام مطابق نوشتهٔ ماست.

۱ ـ ساختگی و دروغی .

۲ ـ ناقص وابتر .

۳ ـ جوشش آب چشمه وکاریز .

ازیَعْصِمُکَ اللهٔ اینت جوشن   وزیَنْصُرُکَ اللهٔ اینت مِغْفَر[۱]
تو ایمنی ازحدوث گو باش   عالم همه خشک یا همه تر
تو فارغی از وجود گو شو   بطحا[۲] همه سنگ یاهمه زر

طاووس ملایکه بریدت[۳]
سر خیل مقرّبان مریدت

هر آدمیی که او ثنا گفت   هرچ آن نه‌ثنای توخطا گفت
خود خاطرشاعری چه سنجد   نعت تو سزای تو خدا گفت
گرچه نه‌سزای حضرت تست   بپذیرهر آنچه این گدا گفت
هرچندفضول گوی‌مردی‌است   آخر نه ثنای مصطفی گفت
درعمر هر آنچه گفت یا کرد   نادانی کرد و ناسزا گفت
زآن گفته و کرده گر بپرسند   کز بهرچه کرد یا چرا گفت
این خواهد بود عدّت[۴] او   کفّارت[۵] هرچه کردیا گفت

۱- **مِغْفَر** : کلاه خود.

دراین بیت اشاره بدوآیهٔ قرآن است خطاب بپیغمبر صلّی‌الله علیه وآله وسلّم : یکی وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ‌النّاسِ (سورهٔ مائده) ویکی وَ یَنْصُرَکَ اللهُ نَصْراً عَزِیزاً (سورهٔ فتح) در بعض نسخ مصراع دوم را (و ز یغفرك‌الله آنت مغفر) نوشته ، و در این صورت هم اشاره است بآیهٔ قرآن در سورهٔ فتح :

لِیَغْفِرَ لَكَ‌اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.

۲- **بَطْحاء** : نام مدینهٔ پیغمبر صلوات‌الله علیه.

۳- **بَرِید** : پیك ـ ومقصود از طاووس ملایکه جبرئیل امین است‌که پیك وحی بود.

۴- **عُدَّت**: بضمّ عین وتشدید دال هموزن مُدّت: سازوبرگ واستظهار.

۵- **کَفّاره**: عملی‌که موجب از بین رفتن گناه گردد و اثرآنرا بپوشاند.

تو محو کن از جریدهٔ او هرهرزه که از سرهوی گفت
چون نیست بضاعتی زطاعت
از ما گنه و ز تو شفاعت

مسمط منوچهری

آمد بانگ خروس مؤذن[۱] میخوارگان
صبح نخستین[۲] نمود روی بنظّارگان[۳]
کُهْ بکَتِف[۴] بر گرفت جامهٔ بازارگان
روی بمشرق نهاد خسروسیّارگان[۵]
باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا اشْرَبْ الصّبُوح یا اَیّها النّائمین[۶]

۱ـ مأخوذ از کلمهٔ (اذان) بمعنی اعلام و آگاهی دادن.

۲ـ اوّلین سپیدهٔ صبح که آنرا صبح کاذب و بامداد نخستین گویند، حکیم عثمان مختاری گوید:
زرایش ار نظری یابد آفتاب بلند که خواند یارد صبح نخست را کاذب

۳ـ کلمهٔ **نظّاره**: بفتح نون و تشدید ظاء در اصل عربی بمعنی جمع است یعنی تماشاییان و نگرندگان، امّا در فارسی بمعنی مفرد استعمال شده و باین مناسبت آنرا جمع بسته است. نظیر (حوران) و (منازلها) و (اطرافها) که در نظم و نثر قدیم فراوانست.

۴ـ بفتح کاف و کسر تاء: شانه و دوش.

۵ـ خسرو سیّارگان: کنایه از خورشید است.

۶ـ یعنی ای خفتگان برای نوشیدن جام صبوحی برخیزید.

می زدگانیم ما در دل ما غم بود
چارهٔ ما بامداد رِطْل[1] دمادم بود
راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود
می زده را هم بمی دارو مرهم بود
هر که صبوحی زند با دل خرّم بود
با دولب مشکبوی با دورخ حور عین[2]

☆ ☆ ☆

خوشا وقت صبوح خوشا می خوردنا
روی نشسته هنوز دست بمی بردنا
مطرب سرمست را با زهش آوردنا
در گلوی او بطی باده فرو کردنا
گردان درپیش روی با بزن و گرد نا[3]
ساغرت اندر یسار باده‌ات اندر یمین

۱ـ **رِطْل**: دراصل بکسرراء بمعنی پیمانهٔ نیم منی است امّا بیشتر بمعنی مطلق پیمانه استعمال می‌شود .

۲ـ هردوکلمه در اصل عربی صیغهٔ جمع مذکّر و مؤنّث است :

حور ـ جمع (اَحور و حوراء) بمعنی سیاه چشمان؛ و **عین** جمع (اعین و عیناء) بمعنی فراخ چشمان ، امّا در فارسی بمعنی مفرد نیز استعمال میشوند و بدین سبب کلمهٔ (حور) را جمع بسته (حوران)می گویند چنانکه سعدی فرماید :

حوران بهشتی رادوزخ بود اعراف ... از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

۳ـ یعنی سیخ کباب .

کرده گلو پر زباد قمری سنجاب پوش
کبك فرو ریخته مشك بسوراخ گوش
بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش
در دهن لاله مشك در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش
وزمی [۱] اردیبهشت کرده بهشت برین

✡ ✡ ✡

شاخ سمن بر گلوی بسته بود مخنقه [۲]
شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه [۳]
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه
بدرقهٔ رایگان بی طمع و مخرقه [۴]
باد سحرگاهیان کرده بود تَفْرقه [۵]
خرمن دُرّ و عقیق برهمه روی زمین

۱ـ وزمه : خ .

۲ ـ مِخْنَقَه بکسر میم و سکون خاء و فتح نون : گلوبند ، و آنچه ازگلوبند بزرگتر باشد ،

بعربی سِمْط وبفارسی گردن‌بند گویند (منتهی‌الارب درسِمْط و مِخْنَقَه) .

۳ـ مِنْطَقه بوزن مخنقه : کمربند .

۴ـ مَخْرَقَه بفتح میم وراء : دروغ گفتن وتزویر .

۵ـ تَفْرِقَه بفتح تاوکسر راء صیغهٔ مصدر عربی است بمعنی پخش کردن .

چوك[۱] زشاخ درخت خویشتن آویخته
زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته
ابر بهاری زدور اسب برانگیخته
وز سم اسب سیاه لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ریخته دُرّ ثمین

☆ ☆ ☆ ☆

سرو سِماطی[۲] کشید بر دولب جویبار
چون دو رَده[۳] چترسبز دردوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سرشاخ چنار
چون سپر خیزران برسر مرد سوار
گشت نگارین تذرو[۴] پنهان درمرغزار
همچو عروسی غریق دربُن دریای چین

۱ـ نام‌مرغی‌است، وبعضی آنرا مرغ حقّ و شباهنگ گفته‌اند.

۲ ـ **سِماط** بکسر سین: صف ورسته مخصوصاً رستهٔ درختان، و در عربی‌سِماطان بصیغهٔ تثنیه: دو رسته ازدرخت است مانند درختان دو طرف نهر و خیابان.

۳ ـ **رَده**: صف و رسته و فعل (رده بستن) بمعنی صف کشیدن و بصف ایستادن معمول است.

٤ ـ بعضی آن را مرادف **دُرّاج** وبمعنی خروس وحشی و قرقاول نوشته‌اند، و در صراح اللّغه درّاج را اعمّ از تذرونوشته است «**دُرّاج**: نوعی از مرغان رنگین چون تذرو و مانند آن».

گویی بط[۱] سپید جامه بصابون زده است
کبک دری ساق پای در قدح خون زده است
بر گل تر عندلیب گنج فریدون[۲] زده است
لشکر چین در بهار بر که وهامون زده است
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است
خیمهٔ آن سبز گون خیمهٔ این آتشین

✿ ✿ ✿

باز مرا طبع شعر سخت بجوش آمده است
کِم[۳] سخن عندلیب دوش بگوش آمده است
از شغَب مردمان لاله بهوش آمده است
زیر ببانگ آمده است بم بخروش آمده است
نسترن مشکبوی مشك فروش آمده است
سیمش در گردن است مشکش در آستین

۱ـ مرغابی .

۲ـ **گنج فریدون** : نام یکی از الحان موسیقی است .

۳ـ یعنی (که مرا) مرکّبست از دو کلمهٔ (که) با (م) ضمیر مفعولی که هاء (که) را در کتابت حذف کرده و متّصل بمیم نوشته‌اند .

ترجیع بند

از فرخی سیستانی

زباغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ ما را ده که فردامان[۱] بکار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید
تو لختی صبر کن چندانکه قمری برچنار آید
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید
ترا مهمان ناخوانده بروزی صدهزار آید
کنون گر گلبنی را پنج شش گل در شمار آید
چنان دانی که هر کسی را همی زو بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر زپار آید
ازاین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را درجهان هرروز جشنی باد و نوروزی
زمین از خرّمی گویی گشاده آسمانستی
گشاده آسمان گویی شکفته بوستانستی
بصحرا لاله پنداری زبیجاده[۲] دهانستی
درخت سبز را گویی هزار آواز بانستی

۱ـ یعنی فردا ما را بکار آید ؛ کلمهٔ «مان» ضمیر مفعولی است .

۲ـ **بیجاده**: از احجار قیمتی است سرخ رنگ شبیه یاقوت ؛ ضمناً خاصّیت کهربایی

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۲۵۳»

بشب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی
ستاك[1] نسترن گویی بت لاغر میانستی
درخت سیب را گویی ز دیبا طیلسانستی
جهان گویی همه پروَشّی وپر برنیانستی[2]
مرا گر دل نه اندردست آن نامهربانستی
بدو دستم بشادی برمی چون ارغوانستی
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

دلا باز آی تا با تـو غم دیرینه بگسارم
حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم
دلا گرمن بآسانی ترا روزی بچنگ آرم
چوجان دارم ترا زیرا که بی‌تو خوارم وزارم
دلا تاتو زمن دوری نه درخوابم نه‌بیدارم
نشان بی‌دلی پیداست از گفتار و کردارم
دلا تاتو زمن دوری ندانم برچه کردارم
مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۲۵۲»

نیز دارد و از این جهت بعض فرهنگ‌نویسان اشتباه‌کرده آنرا بمعنی « کـاهربا » نیز ضبط کرده ؛ و دنبالهٔ این اشتباه بعض شعرای متأخّر آنرا در زردی نیز مورد تشبیه‌قرار داده‌اند و حال آنکه بیجاده جز قرمزرنگ نیست

۱ــ شاخهای نازك درخت .

۲ــ **وشّی** : پارچهٔ ابریشمین لطیف ؛ **پرنیان** : حریر وجامه‌های ابریشمی‌الوان .

دلا باتو وفا کردم کزاین بیشت نیازارم
بیا تااین بهاران را بشادی با تو بگذارم
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروز جشنی باد و نوروزی
چه کرد آن سنگدل باتو بسختی صبر چون کردی
چرا یکبارگی خودرا چنین خوار وزبون کردی
چنین خو داشتی همواره یااین خو کنون کردی
دو بهر ازخویشتن بگداختی یك بهره خون کردی
نمودی خوار خودرا ومراچون خود زبون کردی
ترا هرچند گفتم کم کن این سودافزون کردی
نخستم بـر گراییدی ولختی آزمـون کردی
چو گفتم هرچه خواهی کن فسار ازسر برون کردی
برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی
چو گل خندنده گشت ای بت مرا گرینده چون کردی
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروز جشنی باد و نوروزی

ترجیع بند[1]

از سعدی

ای زلف تو هر خمی کمندی — چشمت بکرشمه چشم بندی
مخرام بدین صفت مبادا — کز چشم بدت رسد گزندی
ای آینه ایمنی که ناگاه — در تو رسد آه دردمندی
یا چهره بپوش یا بسوزان — بر روی چو آتشت سپندی
دیوانهٔ عشقت ای پریروی — غافل نشود بهیچ بندی[2]
تلخ است دهان عیشم از صبر — ای تنگ شکر بیار قندی
ای سرو بقامتش چه مانی — زیباست ولی نه هر بلندی
گریم بامید و دشمنانم — بر گریه زنند ریشخندی
ایکاش ز در درآمدی دوست — تا دیدهٔ دشمنان بکندی
یارب چه شدی اگر برحمت — باری سوی ما نظر فکندی

۱ـ شمارهٔ خانه‌های این ترجیع بند در نسخه‌های معمول ۲۲ و در بعض نسخ ۲۰ خانه است که محض نمونه چهار خانهٔ آنرا بدون ترتیب نقل کرده‌ایم .

۲ـ بند بمعنی سلسله و زنجیر است ـ و در بعض نسخ (پندی) که معنی آن واضح است .

[یك روز بخوان حدیث سعدی — باشد که که بگیرد از تو پندی][1]
یك چند بخیره عمر بگذشت — مِن بَعْد[2] بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

دردا که بلب رسید جانم — آوخ که ز دست شد عنانم
کس دید چو من ضعیف هرگز — کز هستی خویش در گمانم
پروانه‌ام اوفتان و خیزان — یکبار بسوز و وارهانم
گر لطف کنی بجای[3] اینم — ور جور کنی سزای آنم
جز نقش تو نیست در ضمیرم — جز نام تو نیست بر زبانم
گر تلخ کنی بدوریم عیش — یادت چو شکر کند دهانم
اسرار تو پیش کس نگویم — اوصاف تو پیش کس نخوانم
با درد تو یاوری ندارم — وز جور تو مَخْلَص[4] ندانم
عاقل بجهد ز پیش شمشیر — من کشتهٔ سر بر آستانم
چون در تو نمی‌توان رسیدن — به ز آن نبود که تا توانم

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

۱ــ این بیت را در پاره‌یی از نسخ ندارد و اگر قافیهٔ چند بیت قبل از آن را (پندی) بخوانیم اینجا تکرار قافیه می‌شود و الحاقی بودن آن مسلم است .

۲ــ **مِنْ بَعْد** : ترکیب عربی است یعنی : از این پس و بعد از این.

۳ــ **بجا** : در خور و شایسته .

۴ــ **مَخْلَص** بفتح میم ولام : خلاص و رهایی .

آن برگ گل است یا بناگوش — یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش
دست چو منی بود قیامت[1] — با قامت چون تویی در آغوش
من ماه ندیده‌ام کله‌دار — من سرو ندیده‌ام قباپوش
زان رفتن و آمدن چه گویم — می آیی و می‌روم من از هوش
روزی دهنی بخنده بگشاد — پسته دهن تو گفت خاموش
خاطرپی زهد و توبه می‌رفت — عشق آمد و گفت زرق[2] مفروش
مستغرق یادت آنچنانم — کِم[3] هستی خویش شد فراموش
یاران بنصیحتم چه گویند — بنشین وصبور باش ومخروش
ای خام من این چنین در آتش — عیبم مکن ار برآورم جوش
تا جهد بود بجان بکوشم — و آنگه بضرورت از بُن گوش

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

ای بر تو قبای حسن چالاك — صد پیرهن از جدائیت چاك
پیشت بتواضع است گویی — افتادن آفتاب بر خاك
ما خاك شویم و هم نگردد — خاك درت از جبین ما پاك
مهر از تو توان برید هیهات — کس بر تو توان گزید حاشاك[4]
اوّل دل برده باز پس ده — تا دست بدارمت ز فتراك
بعد از تو بهیچ کس ندارم — امید و زکس نیایدم باك

۱- در بعض نسخ خطّی معتبر: (قیامه باشد) .
۲- حیله و مکر .
۳- ضمیر در حالت مفعولی‌است یعنی (که مرا) .
۴- کلمهٔ انکار است .

درد از قِبَلِ تو[۱] عین داروست | زهر از جهت تو محض تریاك[۲]
سودای تو آتشی جهان‌سوز | هجران تو ورطه‌یی خطرناك
روی تو چه جای سحر بابِل[۳] | موی تو چه جای مار ضحّاك
سعدی بس از این سخن که وصفش | دامن ندهد بدست ادراك
گَرد ار چه بسی هوا بگیرد | هرگز نرسد بگرد افلاك
پای طلب از روش فروماند | می‌بینم و چاره نیست الّاك[۴]

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

۱- **قِبَل** بکسر قاف وفتح باء؛ واز قِبَل تو: از ناحیهٔ تو و از سوی تو .

۲-**تریاق:** ضدّ زهر که درحواشی دیگر هم نوشته‌ایم .

۳- **بابِل** بوزن غافل : نام شهری است که هاروت و ماروت آنجا بتعلیم سحروجادو اشتغال داشته‌اند ، و بمناسبت این داستان (سحر بابل) معروف شده است .

۴ - یعنی : الّاکه .

مُرَبَّع ترکیب

(ازوحشی بافقی)

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصّهٔ بی سروسامانی من گوش کنید
گفت‌و گوی‌من‌وحیرانی‌من گوش کنید
شرح این قصّهٔ جانسوز نگفتن تا کی
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

روزگاری من ودل ساکن کویی بودیم
ساکن کوی بت عربده جویی بودیم
عقل و دین باخته دیوانهٔ رویی بودیم
بسته در سلسلهٔ سلسله مویی بودیم
کس‌در آن‌سلسله‌غیر ازمن ودل‌بند نبود
یك گرفتار ازاین‌جمله که هستند نبود

نرگس‌غمزه زنش این‌همه‌بیمار نداشت
طرّهٔ پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این‌همه مشتری و گرمی بازار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار شدش من‌بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنایی او
داد رسوایی من شهرت زیبایی او
بس که گفتم همه جا وصف دلارایی او
شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او

این‌زمان عاشق سر گشته فراوان دارد
کی‌سرو برگ من بی سروسامان دارد

مُسَدَّس ترکیب

(هم ازوحشی)

ای گل تازه که بویی ز وفا نیست ترا
خبر از سرزنش خار جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بی‌برگ و نوا نیست ترا
التفاتی باسیران بلا نیست ترا
ما اسیر غم و اصلا غم ما نیست ترا
با اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا

فارغ از عاشق غمناك نمی‌باید بود
جان‌من این‌همه بی باك نمی‌باید بود

دیگری جز تو مرا این‌همه آزار نکرد
جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد

آنچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد
هیچ سنگین دل بیداد گر این کار نکرد
زین ستمها دگری با من بیمار نکرد
هیچ کس این‌همه آزار من زار نکرد
گر، ز آزردن من هست غرض مردن من
مُردم، آزار مکش ازپی آزردن من
مدّتی شد که درآزارم و می‌دانی تو
بکمند تو گرفتارم و می‌دانی تو
خون دل از مژه می‌بارم و می‌دانی تو
از غم عشق تو بیمارم و می‌دانی تو
داغ عشق تو بدل دارم و می‌دانی تو
از برای تو چنین زارم و می‌دانی تو
از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز
از تو شرمندهٔ یك حرف نبودم هرگز

خداوند جهان را سپاسگزارم که این بنده را توفیق کرامت فرمود تا بخشی از «صنایع ادبی» که منظور بود یعنی «فنّ بدیع لفظی» و «انواع شعر فارسی» پایان یافت ومن‌الله التوفیق وعلیه‌التکلان بتاریخ اسفند ماه از سال ۱۳۳۹ شمسی موافق رمضان ۱۳۸۰ قمری هجری .

(جلال‌الدّین هُمایی)

فهرست‌های چهار گانهٔ صناعات ادبی :

۱- فهرست لغات

۲- فهرست اسامی اشخاص

۳- فهرست کتاب‌ها

۴- فهرست جای‌ها

[illegible] را توفیق کرامت فرمود تا
[illegible] و انواع شعر
[illegible] بتاریخ اسفند ماه از سال ۱۳۳۹
شمسی موافق رمضان ۱۳۸۰ قمری هجری .

(جلال‌الدین همایی)

۱- فهرست لغات و اصطلاحات

که درحواشی و متن کتاب صناعات ادبی توضیح و تفسیر شده است

آ

آب ۲۲۹

آز فنداك ۲۳۹

آشنا ۱۰۰

ا

اِبتِدار ۲۰۶

اِبْیتُ ۲۴۵

اَجِنَّة ۱۲۶

اِرْصاد ۱۳۶

اِسْتِقْراع ۲۹

اَسْنانُ المِنْشار ۱۱۲

اِشْتِقاق ۸۰

اِعْنات ۱۰۶

اِعْناتُ القَرینه ۲۲

اِفْراط ۸۶

اَقانیم ثَلاثه ۲۲۹

اِلّاك [اِلّا که] ۲۵۸

اِلْتِزام ۱۰۶

اَلْثَغ ۱۵۱

اَلَسْت ۱۹۷

اَنْدی که ۱۶۵

اِنْسِجام ۳۴

ب

بابْزَن ۲۴۸

بابِل ۲۵۸

بار ۱۱۰

بِجا ۲۵۶

بَحْرِ مَطْبُوع ۱۶۸

بَحْرِ نامَطْبوع ۱۶۸

بُرْد ۹۷

بُرْدِ یَمانی ۹۷

بَرقِ لامِع ۲۴۱

بَرید ۲۴۶

بَریشُم [مخفف ابریشم] ۲۲۹

بَطّ ۲۵۱

بَطْحاء ۲۴۶

بَلْبال ۸۷

بَنْد ۲۵۵

بُنْلاد ۳۷

بُوش ۱۹۸

بیجاده ۲۵۲

بیش ۱۹۲

پ

پَرْچَم ۲۴۲

پَرْنیان ۲۵۳

پَرْوانه ۹۷

پَساوند ۱۳

پِنْهانَسْت (پنهان است) ۴۲

ت

تَثْلیث ۲۲۹

تحت النّقاط ۱۱۴، ۱۴۲

تَذَرْو ۲۵۰

تَرْجیع ۲۲۴

تَرْیاق ۲۵۸

تریاك ۲۴۳

تَسْمیط ۲۲، ۲۲۲

تَسْهیم ۱۳۶

تَشْبیب ۱۶۰، ۱۶۲

تشدید ۱۰۶

تَشْریع ۱۲۸

تَصْحیف ۱۴۴

تَصْریع ۱۵۸

تَضْمین ۱۰۶، ۲۳۶

تَضْمینُ الْمُزْدَوَج ۲۲

تَضْییق ۱۰۶

تَغَزُّل ۱۶۰، ۱۶۲

تَفرِقَه ۲۴۹
تَفْریط ۸۶
تَلاؤُم ۴۱
تَلْفیق ۱۴۵
تَناسُب لَفْظی ۱۴۵
تَوْأَم ۱۲۸
تَوْزیع ۱۱۲،۱۱۳
تَوْشیح ۱۲۸،۱۳۵
تَوَقّف ۲۹
تَهیْم ۲۰۷
تیجان ۲۲۷

ث

ثَعالِب ۴۰

ج

جَزْع ۱۱۰
جَعْد ۱۲۱
جُمان ۲۰۶
جُمْله ۷
جِناس اشاره ۸۰
جِناس اِضْمار ۸۰
جِناس خَط ۲۲
جِناس مُصَحَّف ۲۲
جِناس مُطَرَّف ۷۴
جُنّة ۸۹

چ

چرا ۹۷
چرب زبانی ۲۶
چرب سخنی ۲۶
چوك ۲۵۰
چیره زبانی ۲۶
چیستان ۲۱

ح

حاجِب ۱۲۶
حاشاك ۲۵۷
حالّ ۵۲
حَتْف ۹۳
حَذْف ۱۳۲
حروف مَوصُوله ۱۱۲

حُسْنِ تَعْلیل ۵۵
حُور ۲۴۸
حَوْز ۱۴۰
حیازت ۱۴۰
حَیِزّ ۱۴۰

خ

خاد ۱۸۴
خَبْن ۱۳۳
خَجالت ۲۹
خُداری ّ ۱۲۶
خسروسَیّارگان ۲۴۷
خفچه ۱۶۵
خَلِیّ البال ۸۷
خوش آهنگ ۳۷
خویش ۶۸
خیش ۷۸
خَیْفاء ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۲

د

دَجْن ۱۲۶
دُجُنّة ۱۲۶
دُرّاج ۲۵۰
دَلْقِ مُلَمَّع ۲۰۵
دَوابّ ۲۴۰
دُهْم ۱۲۶

ذ

ذاهبَة ۵۵
ذوبَحْرَیْن ۱۳۳
ذُوقافیِتَیْن ۱۱۲

ر

رُباعی ۲۱۳
رَدَه ۲۵۰
رَدیف ۱۴
رشتهٔ مُسَمَّط ۲۲۰
رِطْل ۲۴۸
رَقّاء ۹۸
رَقْطاء ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۲
رَکْب ۲۰۷
رَکْض ۱۲۶

رَنّاس ۱۱۹
رِواء ۱۳
رُواء ۱۰۲
رَوِیّ ۱۳
رُوْیَن ۱۱۹

ز

زاغ ۴۵
زباناوری ۲۶
زِپَس [=سِپَس] ۱۱۸
زُحَل ۴۴
زَرِّصِرْف ۴۴
زَرْق ۲۵۷
زَلْزال ۸۷
زهاب ۲۴۵
زیان ۶۸

س

ساعِد ۱۹۰
سَبَج ۱۸۶
سِتاك ۲۵۳
سَجْع ۵۷
سخن پردازی ۲۶
سخندانی ۲۶
سِدْر ۲۴۲
سِدْرَة ۲۴۲
سِدْرَةُ الْمُنْتَهی ۲۴۲
سَعْتَری ۱۲۲
سفچه ۱۶۵
سلاحِف ۴۰
سلاست ۳۶
سَلِس ۳۶
سَلیس ۳۶
سُلَیْمی ۹۷
سَماح ۱۲۴
سَماحَت ۱۲۴
سِماط ۲۵۰
سِمْط ۲۲۲، ۲۴۹
سِوار ۶۹، ۱۹۰
سُوزُ الضِّباع ۴۰
سهی ۲۳۷

ش

شایگان ۱۱۸

شَبَه ۱۸۶
شِبْهِ اِشْتِقاق ۸۰
شَریان ۲۲۸
شِعْر ۱۳
شَفَقَت ۲۹

ص

صبح نخستین ۲۴۷
صَرْفه ۴۴
صَنایع ۵۴
صنیعه ۵۴

ض

ضِباع ۴۰

ط

طاسَك ۲۴۲
طاووس ۴۵
طاووس ملایکه ۲۴۶
طَرْف ۱۸۵
طَرِیّ ۱۲۱
طعان رُمح ۷۵

ع

عُدَّت ۱۴۶
عَذْب ۳۷
عُذُوبَت ۳۷
عَلی حِدَه ۲۹
عَلی حِدتِه ۲۹
عَنا ۱۸۴ ، ۱۹۸
عَنادِل ۴۰
عَناکِبْ ۴۰
عَوّا ۴۴
عِینْ ۲۴۸

غ

غالیه ۱۷۹
غَرابت ۳۷
غَژگاوْ ۲۴۲
غَطیط ۴۰
غَمّاز ۲۰۲
غَیْرِ مَنْقوط ۱۱۴ ، ۱۴۲

ف

فِداء ۱۳۲
فراغت ۲۹
فَلَوات ۲۰۷
فوق النِقّاط ۱۱۴ ، ۱۴۲

ق

قافیه ۱۳
قِبَل ۲۵۸
قُرْطَه ۲۴۴
قَریر ۱۲۲
قَرینه ۳۲
قَصید ۱۷۱
قَصیده ۱۷۱
قِطَع ۲۱۱
قِطَعات ۲۱۱
قِطْعَه ۲۱۰
قَلْب ۸۰
قوسِ قُزَح ۲۳۹

ك

کَتِف ۲۴۷
کراهت در سمع ۳۷
کَسْوَت عَبّاسیان ۱۸۹
کَشْکینه ۳۹
کَفّاره ۲۴۶
کلام ۷
کلمه ۷
کِمْ [که مرا] ۲۵۱ ، ۲۵۷
کُنْ ۲۱
کواکبِ رخشنده ۴۴
کیستان ۲۱

گ

گاوَرْس ۴۵
گاوَرْس ریزه‌ها ۴۵
گاوِ سفالی ۴۸
گنج فریدون ۲۵۱

ل

لَأْواء ۱۲۴
لاد ۳۷
لایُباعی ۳۹
لُثْغَة ۱۵۱
لَخْت ۱۵۷
لُزومِ مالایَلْزَم ۱۰۶
لغز ۲۱
لُمْعَه ۲۰۵
لَوامِع ۲۴۱
لَوامِعِ جوانی ۲۴۱
لَیْل ۲۴۰

م

مارافسای ۱۸۲
مارفسای ۱۸۲
مان [ضمیر متّصل مفعولی] ۲۵۲
مُبَتَّر ۲۴۵
مُتَضادّ ۲۱
مُتَلَوِّن ۱۲۳
مُثَلَّث ۲۲۱
مُثَلَّث ترکیب ۲۳۶
مَثْنَوی ۲۱۷
مَجَسّ ۴۰
مُحَیَّز ۱۴۰
مَخْرَقه ۲۴۹
مَخْلَص ۲۵۶
مُخَمَّسِ ترجیع ۲۳۱
مِخْنَقَه ۲۴۹
مُدام ۷۰
مُدامَه ۷۰
مُدَوَّر ۱۱۲، ۱۴۳
مَذْهَب عیسویان ۲۲۹
مُذَیَّل ۷۰
مُرَبَّع ۱۱۲، ۱۴۳
مُرَبَّعِ ترجیع ۲۳۱
مَرَح ۸۶
مُرَدَّف ۱۴، ۱۷۷
مُرَقَّع ۲۰۵
مِرّیخ ۴۴
مُزْدَوَج ۲۱۷
مُزَوَّر ۲۴۵

مُستَتَر ۱۲۳
مُستَزاد ۲۳۸
مُسَمَّط ۲۲ ، ۲۲۲ ، ۲۳۶
مُسَمَّطِ مُثَلَّث ۲۲۱
مُسَمَّطِ مُخَمَّس ۲۲۱
مُسَمَّطِ مُرَبَّع ۲۲۱
مُسَمَّطِ مُسَدَّس ۲۲۱
مَصادِرِ عربی ۳۱
مَصانِع ۲۰۷
مُصَحَّف ۱۴۴
مُصَدَّر ۲۱
مِصْراع ۱۵۷
مُضارَعَه ۲۲
مُطابِق ۲۱
مُطابَقَه ۲۱
مَطْلَع ۱۵۹
مِغْفَر ۲۴۶
مُقْتَضَب ۱۷۲
مُقَطَّع ۱۱۲،۱۱۴،۱۴۱
مَقْطَع ۱۵۹
مُکَرَّر ۱۴۱،۱۴۵
مِکْیال ۱۸۳
مُلایَمت ۴۱
مُلَفَّق ۷۳
مُلَمَّع ۲۰۵
مَلَکَه ۵۲
مَمَرّ ۲۴۰
مِنْ بَعْد ۲۵۶
مُنْحَنی ۱۲۳
مِنْطَقَه ۲۴۹
مُنْفَصِلُ الحُرُوف ۱۱۴
مَنْقُوط ۱۱۳،۱۴۲
مُؤاخات ۱۴۵
مُؤَذِن ۲۴۷
مُوَشَّح ۱۱۲،۱۳۵
مُوَشَّحِ مُحَیَّز ۱۳۶
مُوَصَّل ۱۱۲،۱۱۴،۱۴۱
مَیَر ۳۹
مَیَرَه ۳۹

ن

ناخُنه ۴۸

نَجایِب ۴۰
نُحْنَ ۲۰۹
نَسیب ۱۶۰ ، ۱۶۲
نَظّاره ۲۴۷
نَعامَه ۳۹
نَعایِم ۳۹
نَوا ۸۵
نَوای عَلَم بر کشیدن ۹
نَوْشاد ۱۸۵
نَوَی ۸۷
نُه حُقّه ۲۴۴
نَهار ۲۴۰
نیران ۲۲۷

و

واسِعُ الشَّفَتَیْن ۱۴۱
واصِلُ الشَّفَتَیْن ۱۴۱
وِجار ۴۰
وَرْد ۱۸۷
وَرید ۲۲۸
وِشاح ۱۳۵
وَشْی ۲۵۳
وَکْر ۲۰۹
وَکْن ۲۰۹

هـ

هَزْمان [مخفّف هرزمان] ۳۹
هفت مُهْره ۲۴۴
هَمْ کَتِف ۱۲۵

ی

ی (یاء) ۱۱۴

۲- فهرست اسامی اشخاص

آ

آتش اصفهانی ۴۷

آدم ۱۱۴، ۲۳۰، ۲۴۴

آزری (منسوب به «آزر») ۱۹۶

آصف ثانی (رك: جلال‌الحق) ۱۹۶

آل ناصرالدّین (رك: سلاطین غزنوی) ۱۱۶

ا

اب : (رك: روح‌القدس) ۲۲۹

ابن (رك: روح‌القدس) ۲۲۹

ابن ابی اصبع ۱۲۸

ابن ابی‌الاصبع (رك: ابن‌ابی‌اصبع) ۱۸

ابن‌المعتزّ (رك: ابن‌معتزّ)عبّاسی ۱۴۹

ابن‌حجّه (رك: ابن‌حجّهٔ حموی) ۱۹، ۱۰۶

ابن‌حجّهٔ حموی (رك: ابن‌حجّه) ۱۸، ۷۴، ۱۴۸

ابن رشیق (رك : ابن رشیق قیروانی) ۱۶۰، ۱۷۱

ابن رشیق قیروانی (رك: ابن رشیق) ۱۸

ابن قتیبه ۱۷۱

ابن معتزّ (رك : عبدالله‌بن معتزّ عبّاسی) ۱۶، ۱۷، ۱۰۸، ۱۵۰

ابن معتزّ عبّاسی (رك: ابن‌معتزّ) ۱۴۹

ابن یمین ۲۱۲

ابواحمد (رك: ابواحمد عسکری) ۱۷
ابواحمد عسکری (رك: ابواحمد) ۱۷
ابوالحسن اهوازی ۶۵
ابوالحسن سریّ بن احمد موصلی
(رك: سریّ بن رَفّاء موصلی) ۹۸
ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی ۲۰۵
ابوالعبّاس احمدبن یوسف تیفاشی
(رك: شرف الدّین تیفاشی) ۱۸
ابوالعلاء احمدبن عبدالله معرّی
(رك: ابوالعلاء معرّی) ۱۰۸
ابوالعلاء مَعرّی ۱۱۹،۱۰۸
ابوالفتح بُستی ۷۳،۷۱
ابوالفرج رونی ۱۰۱
ابوالفضل میکالی ۷۲
ابوالقاسم بن ناصردین ۱۷۹
ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی (رك:
عنصری) ۲۳
ابوالمظفّر احمد چغانیان ۱۶۶
ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود
ابن ابراهیم غزنوی ۱۹۱
ابو تمّام ۱۷۱
ابوحذیفه واصل بن عطا (رك: واصل
ابن عطا) ۱۵۱
ابوریحان بیرونی ۴۴
ابوسعد احمدبن محمّد منشوری
سمرقندی (رك: احمدمنشوری) ۱۳۱،۲۳
ابوشکور (رك. ابوشکور بلخی) ۲۱۸
ابوشکور بلخی (رك: ابوشکور) ۲۱۸،۷۶
ابوعلی حسن بن رشیق قیروانی (رك:
ابن رشیق قیروانی) ۱۸
ابومحمّد زکیّ الدّین عبدالعظیم
بن عبدالواحد (رك: ابن ابی الاصبع) ۱۸
ابومحمّد عبداللّه بن محمّد (رك:
رشیدی سمرقندی) ۲۳
ابومحمّد قاسم بن علیّ بن محمّد
حریری ۱۲۳
ابوهلال (رك: ابوهلال عسکری) ۱۷
ابوهلال حسن بن عبداللّه عسکری
(رك: ابوهلال عسکری) ۱۷
ابوهلال عسکری (رك: ابوهلال) ۱۷
ابی تمّام (رك: ابوتمّام) ۱۶
احمد منشوری ۱۳۱
ادیب ترك ۹۷

ادیب صابر (رك: ادیب صابر ترمدی)
۱۷۰،۱۵۵،۱۰۹
ادیب صابر ترمدی (رك: ادیب
صابر) ۲۳
ارمنی ۱۱۹
ازرقی ۱۷٤
استاد جمال الدّین محمّد بن
عبدالرّزاق اصفهانی (رك: جمال الدّین
اصفهانی) ۲٤۱
اسدی (رك: اسدی طوسی، فرهنگ
اسدی درفهرست کتابها) ۱۳،۳۸،٤۳،
۷۲،۷۳،۷۸،۸۳،۱۱۶،۱۱۷،
۲۳۹،۲٤۲
اسدی طوسی (رك: اسدی) ۶۹،۷۲
اسکندر ۱۶۹
اسلام ۱۵،۱۶،۱۸۰
اصفهانی (رك: اصفهان درفهرست
جای‌ها) ۱۱۸
افراسیابیّهٔ ترکستان (رك: ملوك
افراسیابیّهٔ ترکستان) ۲۳۷
افلاطون ۲۳۸
اقانیم ثلاثه (رك: مذهب عیسویان) ۲۲۹
امیرالمؤمنین علی «ع» ۷۷
امیرخسرو (رك: امیرخسرودهلوی) ۶۹
امیرخسرو دهلوی ۱۲
امیرعلی پورتکین ۹۳
امیرعلی شیرنوائی ۱٤۰
امیرعمید کمال الدّین جمال الکتّاب
بخارایی ۱۸۶
امیر محمود قمری ۱۱۶
امیرمسعود غزنوی ۲۳،۱۱۸
امیرمعزّی (رك: معزّی) ۱۰۸،۱۲۷،
امین الدّین علیّ بن عثمان سلیمانی ۱۸
امین الدّین علی سلیمانی (رك: امین
الدّین علیّ بن عثمان سلیمانی) ۱۸
انوری ۱۵۵،۱۶۹،۱۷۰،۱۷۲،۱۷۳،
۱۷۶،۲۱۲
اهل بیت «ع» ۳
اهلی (رك: اهلی شیرازی) ۸۳،۱٤۰
اهلی شیرازی (رك: اهلی) ۲۰،۱۱٤،
۱۳۱،۱۳٤،۱٤۰،۱٤۳
اوحدی ۹۲
ایرانی (رك: ایران درفهرست
جای‌ها) ۱۳۶

ب

باباطاهر همدانی ۲۱۵
بغراغان (رك: ملوك افراسیبّه) ۲۳۶
بخاری (رك: صحیح بخاری در فهرست کتاب‌ها) ۲۴۵
بوذر ۴۶
بوطاهر خسروانی ۲۳۷
بیهقی (رك: تاریخ بیهقی در فهرست کتاب‌ها) ۱۱۷

پ

پارسی (رك: فارسی) ۲۱، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۷۳
پارسیان (رك: پارسی، فارسی) ۲۲، ۱۶۵
پورتکین (رك: امیرعلی پورتکین) ۹۳
پهلوی (مقصود زبان یاخطّ پهلوی است) ۲۰۳
پیغمبر (رك: مصطفی «ص») ۱۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶

ت

تازیان ۱۶۵
ترسا ۸۳
ترك ۸۹
تفتازانی ۷۴، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۴۸
تقی‌الدّین ابوبکربن علیّ بن عبدالله حموی (رك: ابن حجّهٔ حموی) ۱۸، ۱۴۹

ج

جاحظ ۲۰۶
جامی (رك: ملاّ عبدالرّحمن جامی) ۱۱، ۲۵، ۱۳۲، ۱۶۴
جبرئیل ۲۴۳، ۲۴۶
جلال‌الحقّ (رك: آصف‌ثانی) ۱۹۶
جلال‌الدّین محمّدبن عبدالرّحمن (رك: خطیب قزوینی) ۱۴۸
جلال‌الدّین همایی (رك: سنا) ۳، ۶، ۱۵۶، ۲۶۲
جمال‌الدّین (رك: جمال‌الدین اصفهانی) ۱۵۵، ۲۶۵

جمال‌الدّین اصفهانی ۱۵۵، ۲۱٤
جمشید ۲۳

ح

حافظ ٤۸، ۸۹، ۱۰٤، ۱٤۵، ۱۵۳، ۱٦٤، ۱۹٤، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۵، ۲٤۳
حریری (رك: مقامات حریری در فهرست کتاب‌ها) ۱۲۹
حسین «ع» ۲۳
حسین ایلاقی ۱۲۲
حضرت ثامن‌الائمّه (رك: علیّ بن موسی‌الرّضا «ع») ۱۲۳
حضرت رسول (رك: مصطفی «ص») ۲۰
حکیم عثمان‌مختاری‌غزنوی ۲۳، ۱۹۱، ۲٤۷
حکیم نظام‌الدّین ابومحمّدالیاس بن یوسف‌بن زکی مؤیّد (رك: نظامی گنجوی) ۹
حِلّی (رك: صفی‌الدّین‌حلّی) ۱۸

خ

خاقانی ۳۹، ٤۰، ٤۵، ٤٦، ٤۸، ۸۸، ۹۲، ۱۱۱، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷٤، ۱۷٦
خسروی ۱۱۷
خطیب قزوینی ۱٤۸
خلیل «ع» ۱۹٦
خلیل بن احمد ۱۷، ۲۱
خنگ‌بت (رك: داستان خنگ‌بت وسرخ‌بت در فهرست کتابها) ۹۰
خواجو ۱۲
خواجه ۲۰۳
خواجه حافظ (رك: حافظ) ۱۹٦، ۲۰۱، ۲۰۳
خواجه سلمان ساوجی ۲۰، ۱٤۰
خواجهٔ شیراز (رك: خواجه‌حافظ) ۱۹۵
خواجه عبداللّه انصاری ۲٤
خواجه غیاث‌الدّین‌محمّدبن‌خواجه رشیدالدّین‌فضل‌اللّه وزیر ۲۰، ۱٤۰
خورشیدی ۲۳، ۱۳۱

خیّام ۲۱٤

د

دقیقی ۷٦ ، ۱۰۰
دمشقی (رك : خطیب قزوینی) ۱٤۸
دهقان سامانی ۸٦

ر

رازی (رك : مسعود رازی) ۱۱۸
راغب (رك : محاضرات راغب در فهرست کتاب‌ها) ۱٦۰
رستم ۳۸ ، ۱٦۹ ، ۲۳۹
رسول «ص» ۲۳۰ ، ۲٤۳
رشید (رك : رشید وطواط) ۱۲۵، ۱۳٦ ، ۱٤۸
رشیدالدّین وطواط (رك : رشید و طواط) ۲۲ ، ۲۳۷
رشید وطواط (رك : رشیدالدین و طواط) ٦۹ ، ۷۱ ، ۷۷ ، ۸٤ ، ۸۷ ، ۹۲ ، ۹٦ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ۱۳۹ ، ۱٤۰ ، ۱٤٤ ، ۱٤۵ ، ۱٦٦
رشیدی سمرقندی (رك : ابو محمّد عبدالله‌بن محمّدبن محمّد) ۲۳ ، ۱۳٦
رَفّاء (رك : سریّ بن‌رفّاء موصلی)۹۸
رکن‌الدّین (رك : ابن‌ابی‌الاصبع) ۱۸
روح‌القدس (رك : اب ، ابن) ۲۲۹
روح‌قدس (رك : روح‌القدس) ۲۲۹
رودکی ۷٦ ، ۸۹ ، ۱۰۰ ، ۲۰۵ ، ۲۱۸
رومیان ۲۱۸

ز

زرگر اصفهانی ٤۷
زکیّ‌الدّین(رك : ابن‌ابی‌الاصبع) ۱۸
زندیّه ۲۲٦
زینبی ۷۷ ، ۸۹ ، ۹۷ ، ۱۰۰

س

سامری ٤۸

سحبان ۹۲
سِدْرَةُ الْمُنْتَهی ۲۴۲
سرخ‌بت (رك : خنگ بت) ۹۰
سری بن رَفّاء موصلی ۹۸
سعدی (رك : شیخ سعدی) ۱۵ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۴۶ ، ۶۶ ، ۷۱ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۲ ، ۸۳ . ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۷ ، ۱۵۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۸ ، ۱۷۵ ، ۱۸۱ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۱۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۸ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸
سکّاکی (صاحب مفتاح) ۷۴
سکندر (رك : اسکندر) ۱۰۷
سلاطین غزنوی ۱۱۶
سلجوقشاه ۱۹۵
سلجوقی ۱۸۶
سلطان (رك : سلطان محمود غزنوی) ۲۳
سلطان ابوالملوك ملك ارسلان ۱۹۲
سلطان حسین بایقرا ۱۴۰
سلطان سنجر سلجوقی ۱۸۶
سلطان محمود غزنوی ۲۳ ، ۴۳ ، ۱۳۱ ، ۱۷۸
سلطان مسعود غزنوی ۱۱۷
سلمان ساوجی (رك : خواجه سلمان ساوجی) ۹۳ ، ۱۱۴ ، ۱۳۳ ، ۱۴۳
سلیمان ۱۶۹ ، ۲۳۱
سُلَیْمی ۹۷
سنا (رك : جلال‌الدّین همایی) ۷۰ ، ۷۸ ، ۹۷ ، ۱۷۰ ، ۲۱۲ ، ۲۳۸
سنائی ۱۲ ، ۷۵ ، ۱۵۳ ، ۲۱۸
سها ۹۱ ، ۱۴۶
سید احمد هاتف (رك : هاتف اصفهانی) ۲۲۶
سید انبیا (رك : مصطفی«ص») ۳
سید حسن غزنوی ۱۵۵ ، ۱۷۰ ، ۲۳۲
سیدذوالفقار شیروانی ۲۰
سیف‌الدّولة بن حمدان ۹۸

سیفی نیشابوری ۱۱۰، ۱۴۷

ش

شاکر ۱۰۰
شاه طهماسب ۲۲۶
شمس‌الدّین محمّدبن قیس‌رازی ۲۲
شمس فخری اصفهانی ۲۰
شمس‌قیس رازی(رك : شمس‌الدین
محمدبن قیس رازی ۹۶
شیخ (رك : شیخ سعدی) ۱۵۵
شیخ بایزید بسطامی ۳۳
شیخ بهائی ۱۹۷
شیخ سعدی (رك : سعدی) ۱۶۷،
۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶،
۲۰۰
شیخ صفیّ‌الدّین حِلّی(رك :
صفیّ‌الدّین‌حِلّی) ۱۸
شیخ عطّار ۳۳
شهدای کربلا ۲۲۶
شهید بلخی ۲۰۶
شیرین(رك: فرهاد) ۱۸۴

ص

صائب ۴۴، ۴۷
صباحی (رك : صباحی‌کاشانی) ۲۲۶
صباحی‌کاشانی ۲۲۶
صفویّه ۲۲۶
صفی‌الدّین (رك : صفی‌الدّین
حِلّی) ۲۰
صفی‌الدّین حِلّی ۱۸، ۱۹،
۱۱۴، ۱۳۶
صفی‌الدّین عبدالعزیزبن سرایا
حِلّی (رك : صفی‌الدّین حِلّی)۱۸

ض

ضحّاك ۱۵۸

ط

طالب آملی ۷۸
طاهر فضل ۸۸
طبیب اصفهانی ۱۴

طرب ۱۶۹
طرزی ۲۸
طوبی ۲۴۵
طهرانی (رك : طهران درفهرست جای‌ها) ۱۱۸

ظ

ظهیر(رك : ظهیرفاریابی) ۱۵۵ ، ۱۷۰
ظهیرفاریابی ۶۹،۱۰۱،۱۵۵،۱۷۰، ۱۸۴،۱۸۹

ع

عبّاسیان ۱۸۹
عبدالله‌بن معتزّ عبّاسی ۱۶
عبدالحمید کاتب ۲۳۷
عبدالواسع جبلی ۲۳،۱۵۵،۱۸۸
عجم ۴۸،۱۰۶،۱۴۷،۱۸۶
عذرا(رك :وامق) ۹۰
عراقی ۱۹۴
عرب (رك : عربی) ۲۱،۱۰۹،۱۸۶، ۲۱۳
عربان (رك : عرب،عربی) ۱۳۹
عربی (رك : عرب) ۱۵،۱۶،۲۱، ۲۶،۲۷،۲۸،۲۹،۳۱،۳۳،۳۶، ۳۷،۳۸،۴۱،۴۸،۶۸،۷۴،۷۷، ۸۶،۹۵،۹۸،۱۰۷،۱۰۸،۱۲۱، ۱۲۲،۱۲۳،۱۲۵،۱۳۲،۱۳۵، ۱۳۶،۱۴۶،۱۴۷،۱۵۰،۲۰۵، ۲۰۶،۲۱۱،۲۲۱،۲۴۷،۲۴۸، ۲۴۹،۲۵۰،۲۵۶
عروضی (رك :نظامی عروضی) ۱۱۶
عزّالدّین موصلی ۱۸ ، ۱۹
عسجدی ۱۱۶ ، ۱۴۴
عطّار ۱۵۳
علّامهٔ حلّی ۱۸
علّامهٔقزوینی (رك:قزوینی) ۱۱۶
علی‌بن حسین (رك : عزّالدّین موصلی) ۱۸
علّی‌بن‌موسی‌الرّضا (رك : حضرت ثامن‌الائمّه) ۱۲۳
عمادی ۱۳۸
عمّار ۴۶

عمّارهٔ مروزی ۹۶ ، ۱۸۲

عمران ۲۲۷

عمعق ۱۰۱

عنصری ۲۳ ، ۳۷ ، ۴۶ ، ۶۷ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۶ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۶۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷

عوفی ۹۶ ، ۱۱۶ ، ۱۸۶

عیسویان ۲۲۹

غ

غالب دهلوی ۴۳

غزنوی (رك : مسعودی) ۱۱۶ ، ۱۱۷

عزنوی (رك : مسعودی غزنوی) ۱۱۸

غضایری ۹۶ ، ۹۷

ف

فارسی (رك : پارسی ، مقصود زبان فارسی است) ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۴ ، ۷۷ ، ۹۰ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۰۳ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۷۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹

فارسیان (رك : پارسیان) ۲۱ ، ۱۳۹

فخرالدّین مبارکشاه غوری ۱۱۰ ، ۱۴۷

فرالاوی ۳۷

فرّخی (رك : فرّخی سیستانی) ۲۲ ، ۶۶ ، ۱۱۶ ، ۱۶۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۸

فرّخی سیستانی (رك : فرّخی) ۲۵۲

فردوسی ۱۲ ، ۲۵ ، ۴۵ ، ۷۰ ، ۹۰ ، ۱۵۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۸ ، ۲۱۸ ، ۲۳۷

فرصت شیرازی ۱۱۴
فرنگی ۳۷ ، ۳۸
فروغی بسطامی ۱۹۵
فرهاد (رك :شیرین) ۱۸۴
فریدون ۲۵۱
فلکی شیروانی ۱۷۶

ق

قاآنی ۱۲۳، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۱ ، ۲۲۳
قارون ۴۳ ، ۲۳۸
قاضی ارّجانی ۹۶
قاضی حمیدالدّین بلخی ۲۴
قدامة بن جعفر ۱۷
قزل ارسلان ۲۰
قزوینی (رك . علّامهٔ قزوینی) ۱۱۷
قطران ۶۹ ، ۷۳ ، ۸۰ ، ۸۴ ، ۸۵
قوامی مطرّزی گنجوی ۲۰

ك

کاتبی ترشیزی ۱۱۱ ، ۱۳۱
کازرونی (منظور لهجهٔ کازرونی است) ۲۲۱
کسائی ۷۸
کمال الدّین (رك : کمال الدّین اصفهانی) ۱۵۵
کمال الدّین اسماعیل اصفهانی (رك : کمال الدّین اصفهانی) ۱۷۰
کمال الدّین اصفهانی ۱۵۵
کمالی بخارایی (رك :امیرعمید کمال الدّین جمال الکتّاب بخارایی) ۱۸۶
کوثر ۲۴۵
کوفیان ۲۳۱

ل

لبیبی ۱۳
لُری (مقصود لهجهٔ لُری است) ۲۱۵
لیلی (رك :مجنون) ۹۱ ، ۱۰۳

م

ماروت ۲۵۸
متنبّی ۱۶۵ ، ۱۷۱

مجمر ۱۹۵
مجنون (رك: لیلی) ۱۰۳،۹۱
محتشم (رك : محتشم کاشانی) ۲۲۶
محتشم کاشانی ۲۲۶ ، ۲۲۹
محسن فیض ۱۴۶
محمّد (رك : رسول ، مصطفی «ص») ۳
محمّد (رك : کاتبی ترشیزی) ۱۱۱
محمّدالمصطفی (رك : رسول ، مصطفی ، پیغمبر «ص») ۱۱۴
محمّد بن عبدالله (رك : کاتبی ترشیزی) ۱۱۱
محمّد حسین عنقا ۲۱۴
محمّد بن عمر رادویانی ۲۲
محمّد عبده ۸۲ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷
محمود (رك : سلطان محمود غزنوی) ۴۶ ، ۱۷۹
محمود ابن یمین مستوفی (رك : ابن یمین) ۲۱۲
محمود بن عمر نجاتی نیشابوری ۲۰
مختاری (رك : حکیم عثمان مختاری غزنوی) ۱۹۲
مذهب عیسویان ۲۲۹
مسعود (رك : مسعود رازی) ۱۱۷
مسعود رازی ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸،۱۱۹
مسعود سعد (رك : مسعود سعد سلمان) ۱۲۵ ، ۱۷۰ ، ۱۷۳
مسعودسعد سلمان (رك : مسعود سعد) ۹۶
مسعودی ۱۱۶
مسعودی (رك : مسعود رازی) ۱۱۷،۱۱۸
مسعود غزنوی ۱۱۶ ، ۱۱۸
مسلم (رك : صحیح مسلم در فهرست کتابها) ۲۴۵
مسیح ۸۳
مشتاق اصفهانی ۱۰۳ ، ۲۳۸
مصطفی (رك : پیغمبر ، رسول ، محمّد «ص») ۳ ، ۲۴۶
معتزله ۱۵۱
معزّی (رك : امیرمعزّی) ۷۵،۷۹،۸۵
ملّا عبدالرّحمن جامی (رك: جامی) ۱۱
ملك الشعراء عنصری (رك: عنصری) ۲۳
ملوك افراسیابیّهٔ ترکستان ۲۳۷
منجیك ۸۹ ، ۱۱۹ ، ۱۶۶

منصور (حلاّج) ۸۳
منوچهری ۴۰ ، ۱٦٤ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲٤۷
موسی «ع» ٤۸ ، ۲۰۳ ، ۲۲۷
موسی عمران (رك : موسی «ع») ۲۲۲
مولوی ۱۵۳ ۲۰۳ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲٤۵
مهرگان ۸۹ ، ۲۱۲
میرزا فتح‌الله خان جلالی اصفهانی ۱۸۹
میر سیّد علی‌خان شیرازی ۱۹
میرك سینا ۹۳

ن

ناصر خسرو ٤٦ ، ۱۸۲
نبوّت (رك : محمّد «ص») ۱۰
نبوی (رك : نبوّت ، محمّد «ص») ٦۹ ، ۷۵ ، ۲٤۵
نبیّ ۲٤٤
نشاط اصفهانی ۱۹۵
نظامی (رك : نظامی گنجوی) ۱۰ ، ۱۱ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ٤۰ ، ۷٦ ، ۱۵۳ ، ۱۵۹ ، ۱٦٤ ، ۱٦۹ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲٤۲
نظامی گنجوی (رك : نظامی) ۸

و

واصل بن عطا ۱۵۱ ، ۱۵۲
وامق ۹۰
وحشی (رك : وحشی بافقی) ۲٦
وحشی بافقی (رك : وحشی) ۲۳۲، ۲۵۹
وصال (رك : وصال شیرازی) ۱۹۵ ، ۲۲٦
وصال شیرازی(رك : وصال) ۲۳٦
ولی دشت بیاضی ۷۰

هـ

هاتف اصفهانی ۲۲٦ ، ۲۲۷
هاروت ۲۵۸
هما (رك . همای شیرازی) ۲۰٤، ۲۲٦

همای‌شیرازی (رك : هما) ۴۷، ۹۰،
۱۰۵ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴ ، ۲۲۶
هندو ۱۸۷

ی

یأجوج ۲۰۷
یوزی تکین (رك : امیر علی
پورتکین) ۹۳
یوسف ۸۹ ، ۲۰۴ ، ۲۵۹
یونس ۱۸۹ ، ۱۹۰

۳ـ فهرست کتابها

آ

آفرین نامه (رك : آفرین نامهٔ ابوشکور) ۲۱۸

آفرین نامهٔ ابوشکور ۲۱۸

ا

البیان والتّبیین ۲۰۶

التّفهیم ٤٤

السّامی فی‌الاسامی ۲٦

الشّعر والشّعراء ۱۷۱

العمده (رك : کتاب‌العمده) ۱۸

المعجم (رك : المعجم فی‌معاییر اشعار‌العجم) ۲۲ ، ۷٤ ، ۹۵ ، ۹٦ ، ۱۰۲ ، ۱۰٦ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۲۵ ، ۱۳۵ ، ۱۳٦ ، ۱٤۰ ، ۱٤۷ ، ۱٤۸ ، ۱٦۰ ، ۱٦۳ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷٤ ، ۱۷۷ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۸ ، ۲۲۲ ، ۲۲۵ ، ۲۲٦ ، ۲٤۱ ، ۲٤۵

المعجم فی معاییر اشعار العجم ۲۲

انوار‌الرّبیع ۱۸ ، ۱۹ ، ۷۳ ، ۷٤ ، ۷۷ ، ۱۰٦ ، ۱۱۳ ، ۱٤٦

ب

بدایع الاسحار فی‌صنایع‌الاشعار ۲۰

بدیع ابن معتزّ (رک : کتاب
بدیع ابن‌معتزّ) ۱۷ ، ۱۰۸
بدیعیّه ۱۹ ، ۲۱
بدیعیّه (رک : عزّالدّین موصلی
درفهرست اسامی اشخاص) ۱۸
بدیعیّه (رک : ابن حجهٔ حموی
در فهرست اسامی اشخاص) ۱۹
بدیعیّه (رک : صفی‌الدّین حلّی
در فهرست اسامی اشخاص)۱۸ ، ۱۹
بدیعیّهٔ سلیمانی (رک : امین‌الدّین
علیّ بن عثمان سلیمانی
درفهرست اسامی اشخاص) ۱۸
بدیعیّهٔ عربی (رک : صفی‌الدّین
حلّی درفهرست اسامی اشخاص) ۱۸
بدیعیّهٔ عربی (رک : میرسیّد
خان شیرازی درفهرست اسامی
علی‌اشخاص) ۱۹
بدیعیّهٔ عربی (رک : امین‌الدّین
علی سلیمانی درفهرست‌اسامی
اشخاص) ۱۹
بدیعیّهٔ فارسی(رک : قوامی مطرّزی
گنجوی درفهرست اسامی اشخاص)۲۰
بدیعیّه‌های عربی ۲۰
بدیعیّه‌های فارسی ۲۰
براهین العجم ۲۱۱
برهان قاطع ۱۶۵
بوستان سعدی(رک:سعدی‌نامه) ۱۶۸

پ

پهلویّات (رک : فهلویّات) ۲۱۵

ت

تاریخ ادبیّات (رک : جلال‌الدّین
همایی ، سنا در فهرست اسامی
اشخاص) ۲۰۶
تاریخ بیهقی ۱۱۶ ، ۱۱۷
تحریرالتحبیر (درفنّ بدیع) ۱۸
تذکرة الاولیاء ۳۳
تذکرهٔ آتشکده ۲۳۶
تذکرهٔ دولتشاه ۱۱۱
تذکرهٔ لباب الالباب ۱۱۶
ترجمان البلاغه ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۱ ،
۲۲ ، ۴۳ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۳ ،
۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۰۰ ، ۱۱۶ ،

۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ،
۱۲۲ ، ۱۳۵ ، ۱۴۴ ، ۱۶۵ ،
۱۷۲ ، ۲۰۶ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷
ترجیع بند هاتف اصفهانی ۲۲۶ ، ۲۲۷
تلخیص المفتاح ۱۴۶ ، ۱۴۸

چ

چهار مقاله (رك : چهار مقالهٔ
عروضی) ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۲۳۷
چهار مقالهٔ عروضی (رك : چهار
مقاله) ۱۱۶

ح

حدایق السّحر ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۲ ،
۴۲ ، ۶۸ ، ۷۴ ، ۷۷ ، ۸۹ ،
۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۱۵ ،
۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ،
۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ،
۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ،
۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۵۲ ، ۱۶۱ ،
۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ،
۱۸۶ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶
حدایق السّحر فی دقایق الشعر
(رك : حدایق السّحر) ۲۲
حدیقهٔ سنائی ۲۱۸
حماسهٔ ابی تمّام ۱۶۰

خ

خزانة الادب ۱۸ ، ۱۹ ، ۷۳ ، ۷۴ ،
۹۸ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ ، ۱۲۸ ،
۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۶
خسرو وشیرین نظامی ۱۶۹ ، ۲۱۸ ،
۲۱۹
خمسه (رك : نظامی گنجوی در
فهرست اسامی اشخاص) ۹
خمسهٔ نظامی (رك : خمسه) ۱۱، ۲۱۸ ،

د

داستان خنگ بت وسرخ بت ۹۰
داستان وامق وعذرا ۹۰
درّة الغوّاص ۱۲۳
دوازده بند محتشم ۲۲۶

دیوان اهلی ۱۴۰
دیوان جمال الدّین (اصفهانی) ۲۴۵
دیوان قطران ۸۰
دیوان ظهیر فاریابی ۱۸۹
دیوان لزومیّات (رك : ابوالعلاء
معرّی درفهرست اسامی اشخاص) ۱۰۸
دیوان مختاری ۱۹۲
دیوان معزّی ۷۹

ر

رسایل ابوالحسن اهوازی ۶۵

ز

زینت نامه ۲۳

س

سبعهٔ جامی (رك : هفت مثنوی) ۱۱
سحر حلال ۱۳۱ ، ۱۳۴
سعدی نامه (رك : بوستان سعدی) ۱۶۸

ش

شاهنامه (رك : شاهنامهٔ فردوسی) ۹۰
شاهنامهٔ فردوسی (رك : شاهنامه) ۹۰، ۱۶۸ ، ۲۱۸

ص

صحاح ۱۲۶
صحیح بخاری ۲۴۵
صحیح مسلم ۲۴۵
صراح (رك : صراح اللّغة) ۱۲۶
صراح اللّغة ۲۶ ، ۹۵ ، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۴۳ ، ۱۹۰، ۲۳۶ ، ۲۵۰
صرح ممرّد ۱۴۰
صناعة الشّعر ۱۷

ع

عمدهٔ ابن رشیق (رك : العمده) ۱۶۰، ۱۷۱

ف

فرهنگ اسدی ۱۳، ۱۶ ، ۳۸ ، ۱۱۷، ۲۴۲

فهلویّات (رك : پهلویّات) ۲۱۵

ق

قرآن (رك : قرآن مجید) ۴۸ ، ۲۴۶
قرآن کریم (رك : قرآن، قرآن مجید) ۲۴۴
قرآن مجید (رك: قرآن، قرآن کریم) ۹، ۱۵، ۱۹۷، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۳
قصیدهٔ بدیعیّه ۲۲
قصیدهٔ بدیعیّه (رك : صفی الدّین حلّی در فهرست اسامی اشخاص) ۱۸
قصیدهٔ بدیعیّهٔ عربی (رك : امین الدّین علیّ بن عثمان سلیمانی در فهرست اسامی اشخاص) ۱۸

ك

کتاب الاوائل ۱۷
کتاب الصناعتین ۱۷
کتاب العمده (رك : العمده) ۱۸
کتاب المعجم (رك : المعجم) ۲۴۱
کتاب بدیع ابن المعتزّ ۱۶ ، ۱۴۹
کتاب فنّ بدیع قدامة بن جعفر ۱۷
کتاب لزوم مالا یلزم (رك : لزومیّات ابوالعلاء معرّی) ۱۰۸
کتاب مبین (رك : قرآن) ۳
کشف الظنون ۱۷ ، ۱۸
کلیله و دمنه ۱۵۹ ، ۲۱۸
کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی (رك : کلیله و دمنه) ۱۹۲
کنز الغرائب ۲۳ ، ۱۳۱

گ

گلستان سعدی (رك : گلستان سعدی) ۱۵
گلستان سعدی ۱۵ ، ۲۴ ، ۲۹

ل

لباب الالباب (رك : لباب الالباب عوفی) ۱۱۶، ۱۱۷ ، ۱۶۵
لباب الالباب عوفی (رك : لباب الالباب) ۹۶ ، ۱۸۶
لزومیّات ابوالعلاء معرّی ۱۱۹

م

مثلّثات سعدی ۲۲۱
مثنوی مولوی ۲۱۸، ۲۱۹
مجمع البحرین ۱۳۱
مجمع الفصحاء ۱۱۱، ۱۱۶
محاضرات راغب ۱۶۰
مخزن المعانی ۱۴۰
مسمّطات قاآنی ۲۲۱
مسمّطات منوچهری ۲۲۱
مطوّل (رك: مطوّل تفتازانی) ۱۲۸
مطوّل تفتازانی ۷۴، ۱۰۶، ۱۴۸
معیار الاشعار ۲۱۳
مفتاح سکّاکی ۷۴
مقامات (رك: مقامات حریری) ۱۲۳
مقامات حریری ۱۲۳
مقامات حمیدی ۲۴
مناجات (رك: خواجه عبدالله انصاری در فهرست اسامی اشخاص) ۲۴
منتهی الارب ۲۶، ۲۳۶، ۲۴۹
منشآت عبدالحمید کاتب ۲۳۷
منظومهٔ مثنوی (رك: شیخ بهائی در فهرست اسامی اشخاص) ۱۹۷
منظومه‌های داستانی عنصری ۹۰

هـ

هفت اقلیم ۱۱۶، ۱۱۷
هفت مثنوی (رك: سبعهٔ جامی) ۱۱

فهرست جای‌ها

آموی ۲۳۶
ادکن ۸۴
استانبول ۲۱
اعراف ۲۴۸
اله‌آباد ۱۸۹
ایران ۴۳، ۴۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۳، ۱۸۹
بابِل ۲۵۸
بَطحاء ۲۴۶
بغداد ۱۸۴
بهشت ۱۸۳، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۴۹
تبّت ۹۲
تبریز ۸۰
ترکستان ۲۳۷
تهران (رك : طهران) ۷۹، ۱۱۰
جنّت (رك: بهشت) ۹۲
چین ۲۵۰، ۲۵۱
حجاز ۲۰۲
حوض کوثر ۲۴۵
خوارزم ۲۲۲
دوزخ ۲۴۷
ری ۱۱۸
سِدْرَه ۲۴۲
سدّ اسکندر ۱۰۷
سدّ یأجوج ۲۰۷
سومنات ۱۶۹
شیراز ۲۰۲
طور ۲۲۷

طهران (رك . تهران) ۲۱ ، ۱۷۳ ، ۲۱۸
عراق ۱۸۴ ، ۲۰۲
عمّان ۲۳۶
غزنه ۱۱۸
فرات ۱۱۹ ، ۲۰۷
فردوس ۱۷۰
کربلا ۲۲۶ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱
کشمیر ۱۸۵
کعبه ۱۲۲
لنین گراد ۱۴۹
لیدن ۱۱۶
مدینه ۲۸ ، ۲۴۶
مصر ۱۳۸ ، ۱۴۸
مکّه ۲۸ ، ۳۴
نوشاد ۱۸۵
نیمروز ۹۰
همدان ۱۸۴
هند (رك : هندوستان) ۱۱۹
هندوستان (رك : هند) ۱۸۹

فهرست مطالب صناعات ادبی

مطلب	صفحه
مقدّمه	۳ ــ ۶
کلام (سخن)	۷
سخن ادبی	۷ ــ ۸
فضیلت سخن و سخندان	۸ ــ ۱۲
پرسش و پاسخ	۹
نظم و نثر	۱۳
نَثْرِ مُسَجَّع	۱۴ ــ ۱۵
فنون بلاغت	۱۵
فنّ بدیع (سخن آرایی)	۱۶
تاریخ فن بدیع	۱۶ ــ ۱۹
بدیعیّه	۱۹ ــ ۲۴

مطلب	صفحه
فصاحت و بلاغت	۲۴ ـ ۲۶
مخالفت قیاس (ناهنجاری)	۲۷
تمرین	۲۸ ـ ۲۰
ضعف تألیف	۳۱ ـ ۳۳
تمرین	۳۴ ـ ۳۵
سخن شیوا	۳۶
سلاست وجزالت (روانی و استحکام)	۳۶ ـ ۳۷
غرابت (ناآشنایی)	۳۷ ـ ۳۸
تمرین	۳۹ ـ ۴۰
تنافر (رمندگی وناسازگاری)	۴۱ ـ ۴۳
۱ـ تنافر حروف	
۲ـ تنافر معنوی	
تعقید (پیچیدگی ودشواری)	۴۳ ـ ۴۵
۱ـ تعقید لفظی	
۲ـ تعقید معنوی	
تمرین	۴۶ ـ ۴۸
تتابع اضافات وکثرت تکرار	۴۹ ـ ۵۰
تمرین	۵۰
فصاحت کلمه و کلام متکلم	۵۱ ـ ۵۲

مطلب	صفحه
۱ـ فصاحت کلمه	
۲ـ فصاحت کلام	
۳ـ فصاحت متکلّم	
بلاغت کلام و متکلم	۵۲ ـ ۵۳
۱ـ بلاغت کلام	
۲ ـ بلاغت متکلّم	
صنایع بدیع	۵٤ ـ ۱۵٦
۱ـ صنعت لفظی	۵٤ ـ ۵۵
۲ـ صنعت معنوی	۵۵ ـ ۵٦
گفتار نخستین	
صنایع لفظی بدیع	۵۷
۱ـ تسجیع	۵۷ ـ ۵۹
۱ـ سجع متوازی	
۲ـ سجع مُطَرَّف	
۳ـ سجع مُتَوازِن	
شعر مُسَجَّع	۵۹
۲ـ مُوازَنه = مُماثَله	۵۹ ـ ٦۰
۳ـ ترصیع	٦۱ ـ ٦۲
تمرین	٦۳ ـ ٦۵

مطلب	صفحه
٤ـ تضمین المزدوج = ازدواج = اعنات القرینه	٦٦ ـ ٦٧
٥ ـ تجنیس = جناس	٦٨ ـ ٨١
١ـ جناس تام	٦٨
٢ـ جناس ناقص = جناس محرّف	٦٩ ـ ٧٠
٣ـ جناس زاید	٧٠ ـ ٧١
٤ـ جناس مرکّب	٧١ ـ ٧٤
جناس مفروق ومقرون	
جناس مرکّب مقرون	
جناس متشابه	
جناس مرکّب مفروق	
جناس ملفّق	
٥ ـ جناس مطرّف	٧٤ ـ ٧٥
٦ـ جناس مضارع ولاحق	٧٥ ـ ٧٦
٧ـ جناس خطّ = جناس مصحّف	٧٦ ـ ٧٧
٨ـ جناس لفظی	٧٧ ـ ٧٨
٩ـ جناس مکرّر = جناس مزدوج و مردّد	٧٨ ـ ٨١
تمرین انواع جناس	٨٢ ـ ٨٧
٦ـ اشتقاق یا اقتضاب	٨٨ ـ ٩١
٧ـ قلب یا مقلوب	٩٢ ـ ٩٤

مطلب	صفحه
قلب بعض	
قلب کلّ	
قلب کامل	
قلب مستوی	
۸ـ رَدُّ الْعَجُزْ عَلَی الْصَّدْر	۹۵ ـ ۹۸
انواع ردّ العجز علی الصّدر	۹۸ ـ ۱۰۱
۹ـ ردُّ الصَّدْر عَلَی العَجز	۱۰۲ ـ ۱۰۳
۱۰ـ ردُّ المَطْلَع	۱۰۴
۱۱ـ ردّالقافیه	۱۰۵
۱۲ـ اعنات = التزام	۱۰۶ ـ ۱۱۱
التزام حروف درغیر سجع وقافیه	۱۱۲ ـ ۱۱۵
مثالهای تمرین صنعت التزام	۱۱۵ ـ ۱۲۰
۱۳ـ حذف	۱۲۱ ـ ۱۲۴
۱۴ ـ ذوقافیتین	۱۲۵ ـ ۱۲۷
۱۵ـ تشریع	۱۲۸ ـ ۱۳۰
۱۶ـ ذوبحرین	۱۳۱ ـ ۱۳۴
۱۷ـ توشیح	۱۳۵ ـ ۱۴۰
اِرْصاد یا تَسهیم	۱۳۶ ـ ۱۳۹

مطلب	صفحه

انواع موشّح	۱۳۹ ـ ۱۴۰
پایان گفتار نخستین	۱۴۱ ـ ۱۵۶
واسع الشّفتین	۱۴۱
خَیْفاء	۱۴۲
مربّع	۱۴۳
مدور	۱۴۳ ـ ۱۴۴
مکرّر	۱۴۴
مصحّف	۱۴۴ ـ ۱۴۵
تناسب لفظی	۱۴۵ ـ ۱۴۶
۱ـ تحقیق در صنعت التزام و سایر صنایع لفظی بدیع که مشمول التزام است	۱۴۵ ـ ۱۵۰
فایدهٔ صنعت التزام وصنایع شبیه بالتزام	۱۵۰
۱ـ فایدهٔ التزام حروف	۱۵۱ ـ ۱۵۴
۲ـ فایدهٔ التزام کلمات	۱۵۵ ـ ۱۵۶
خاتمهٔ فن بدیع در انواع شعرفارسی	۱۵۷ ـ ۲۶۲
بیت و مصراع	۱۵۷ ـ ۲۵۸
بیت مُصَرَّع	۱۵۸
مَطْلَع و مَقْطَع	۱۵۸ ـ ۱۶۱
تشبیب ـ نسیب ـ تغزّل	۱۶۲ ـ ۱۶۳

مطلب	صفحه
تخلّص	۱۶۴
حسن تخلّص	۱۶۴ ـ ۱۶۶
فرد = مفرد	۱۶۷
قصیده	۱۶۸ ـ ۱۹۲
قصیدهٔ محدود ومُقْتَضَب	۱۷۱ ـ ۱۷۲
شریطه	۱۷۲ ـ ۱۷۴
تجدید مَطْلَع	۱۷۴ ـ ۱۷۷
نام گذاری قصاید	۱۷۷ ـ ۱۷۸
قصیدهٔ بهاریّهٔ فرّخی	۱۷۸ ـ ۱۸۰
قصیدهٔ پند واندرز شیخ سعدی	۱۸۱ ـ ۱۸۳
قصیدهٔ شکوائیّهٔ ظهیر فاریابی	۱۸۴ ـ ۱۸۶
تغزّل قصیدهٔ کمالی بخارایی	۱۸۶ ـ ۱۸۷
چند بیت ازتشبیب هلالیّهٔ عبدالواسع جبلی	۱۸۸
تشبیب قصیدهٔ ظهیرفاریابی	۱۸۹ ـ ۱۹۰
تغزّل قصیدهٔ مدحیّهٔ حکیم عثمان مختاری غزنوی	۱۹۱ ـ ۱۹۲
غزل	۱۹۳ ـ ۲۰۴
تحوّل صناعی و معنوی غزل	۱۹۴ ـ ۱۹۵
حسن تخلّص در غزل	۱۹۵ ـ ۱۹۶
چند غزل ازشیخ سعدی	۱۹۶ ـ ۱۹۷

مطلب	صفحه
غزل پند واندرز هم از شیخ سعدی	۲۰۰
دوغزل از خواجه حافظ	۲۰۱ ـ ۲۲
غزل عارفانه هم از خواجه حافظ	۲۰۳
غزل شکوائیّهٔ همای شیرازی	۲۰٤
مُلَمَّع	۲۰۵ ـ ۲۰۹
ملمّع (از شهید بلخی)	۲۰٦ ـ ۲۰۷
ملمّع (از سعدی)	۲۰۷ ـ ۲۰۹
قطعه	۲۱۰ ـ ۲۱۲
رُباعی (چهارگانی)	۲۱۳ ـ ۲۱٤
دوبیتی	۲۱۵ ـ ۲۱٦
مثنوی (دوگانی = مزدوج)	۲۱۷ ـ ۲۱۹
مُسَمَّط	۲۲۰ ـ ۲۲۳
مسمّط خزانیّهٔ منوچهری	۲۲۲
مسمّط بهاریهٔ قاآنی	۲۲۳
ترکیب‌بند و ترجیع‌بند	۲۲٤ ـ ۲۳۱
ترجیع‌بند هاتف اصفهانی	۲۲۷ ـ ۲۲۹
ترکیب‌بند محتشم کاشانی	۲۲۹ ـ ۲۳۱
مربّع ترکیب ـ مخمّس ترکیب ـ مسدّس ترکیب	۲۳۱ ـ ۲۳٦
مربّع ترکیب	۲۳۲ ـ ۲۳۳

مطلب	صفحه
مسدّس ترکیب	۲۳۴ ـ ۲۳۵
مربّع ومخمّس ومسدّس (تضمین)	۲۳۵ ـ ۲۳۶
تضمین	۲۳۶ ـ ۲۳۷
مُسْتَزاد	۲۳۸
مربّع ترکیب (از سعدی)	۲۳۹ ـ ۲۴۱
ترکیب‌بند (جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی)	۲۴۱ ـ ۲۴۷
مسمّط منوچهری	۲۴۷ ـ ۲۵۱
ترجیع‌بند (از فرّخی سیستانی)	۲۵۲ ـ ۲۵۴
ترجیع‌بند از سعدی	۲۵۵ ـ ۲۵۸
مربّع ترکیب از وحشی بافقی	۲۵۹ ـ ۲۶۰
مسدّس ترکیب از وحشی بافقی	۲۶۰ ـ ۲۶۱
فهرست لغات واصطلاحات	۲۶۵ ـ ۲۷۴
فهرست اسامی اشخاص	۲۷۵ ـ ۲۸۸
فهرست کتابها	۲۸۹ ـ ۲۹۴
فهرست جای‌ها	۲۹۵ ـ ۲۹۶

صواب نامه

صفحه	سطر	صواب
۳	۶	ودرود برروان
۵	۵	پیداست که
۹	۵	سخن کم نبود
۱۰	۸	از پردهٔ پیغمبری
۱۷	۱۲	باسامی کتابهایی برمی‌خوریم
۱۸	سطر آخر	بقیّهٔ حاشیه
۱۹	۱۸	صاحب کتاب
۲۳	۱۸	از قبیل جناس
۲۹	۹	مبحث التقاء ساکنین
۳۱	۱۰	کلمهٔ (تألیف) را بمعنی
۳۲	۱۷	برشیء محذوف
۳۳	۲	جایز نیست
۴۱	۱۶	غالب لغت نویسان

صفحه	سطر	صواب
٤٤	١٥	زَرّ رِ صیرْف را
٤٤	٢٦	پس از دهان
٤٤	١٨	نام دومنزل
٥١	١١	فصیح ترکیب شده
٥٣	٢٠	می‌سازد وطبع شعر
٥٧	٥	١- تسجیع
٥٨	٣	متوازی ، مطرّف
٦١	١٧	که صنعت ترصیع را
٦٥	٦	جست و جو کند
٦٦	٧	بزنی تیر وسنانش
٦٧	سطر آخر	اعنات‌القرینه ازادبای فارسی
٦٨	١٤	٣- زیان اوّل
٧٣	٢	آفت دلهاست
٧٤	١٤	(ساق ، مساق)
٧٥	٤	بنواصی معقود
٧٩	١٤	از مرجان
٧٩	١٨	از نسیم سنبل
٨١	٣	٥- مضارع ولاحق
٨٥	٧	چون بخت خود بودم بخواب
٨٥	١١	فرودین آمد

صفحه	سطر	صواب
۸۸	۷	حروف آن چندان شبیه
۹۰	۹	هاتف اصفهانی
۹۰	۱۳	این مایه اطّلاع
۹۱	۲	درجمل است
۹۳	۱٤	وشعر آورده
۹۲	٥	که حروف آنها
۹۳	۱٤	وشعر آورده
۹٥	سطر آخر	آگنه ترجمهٔ
۹۷	۱۷	جوانی که او را دوسرمستی است
۱۰۱	۱۳	بیسار تو عدل خورده
۱۰٦	۲	لُزُومِ مالایَلْزَم وَاِلْتِزام
۱۰۹	۲	آوردن کلمه‌یی‌را
۱۱۰	۱۰	گفته است
۱۱۰	۱۸	بارنده وریزنده
۱۱۰	۱۹	رخصت وباریافتن
۱۱۲	٦	حرف (ر) یا (م)
۱۱۲	۱۹	ناهموار از قبیل
۱۱۲	۲۱	رَقْطاء
۱۲۱	٦	التزام حذف الف
۱۲۲	۱۰	همچو دو رخ معشوق

صفحه	سطر	صواب
۱۲۵	۶	هر گز نبوده مثل تو
۱۲۵	۸	خدمت تو برمیان کمر
۱۲۶	۹	(نصر ینصر)
۱۲۹	٤	الدّنیّةَ اِنّها
۱۲۹	۵	تَبّالَها مِنْ دارٍ
۱۳۸	۱۵	الترّشیح (ظ : التوشیح)
۱۳۸	۲۰	از توشیح است
۱۳۹	۳	نمی گیرد دست
۱٤۰	۱٤	دارای صنعتی ووزن وقافیتی
۱٤۲	۱٤	می گویند کلمهٔ رَقْطاء
۱٤۲	۲۰	دال فارسی که (شذ)
۱٤۶	۱۲	حرفی را التزام کند
۱٤۷	۹	بااعنات ولزوم
۱٤۹	۹	واعنات مخصوص سجع
۱۵۲	۶	درصدد تحصیل واندوختن
۱۵۲	۷	اصطلاحات وتعبیرات
۱۶٤	۷	یکی از ارکان مهمّ
۱۶۵	۱۹	امّا ریخت کلمه
۱۶۷	۱۲	خودرا در دوشعر بیان کرد
۱۷۱	۱	پنجاه بیت بریك وزن

صفحه	سطر	صواب
۱۷۱	۱۱	ذبیحه وسفینه
۱۷۲	۸	که زد پنج نوبه
۱۷۲	۱۴	این قسمت از قصیده را
۱۷۵	۴	ای صفت زلف تو
۱۷۵	۵	مطلع سوم
۱۷۸	۱۴	همی بروی تو ماند
۱۸۹	۵	میرزا فتح‌الله‌خان جلالی اصفهانی
۱۹۱	۱۵	قصیدهٔ حکیم عثمان مختاری غزنوی
۱۹۳	۱۵	لطیف‌تر وپرسوزتر
۱۹۴	۱۲	باین جهت که
۱۹۶	۱۶	آمد وبا افکار
۱۹۸	۱۹	چون مرغ شب که هیچ نبیند بروشنی
۲۱۴	۹	(جمال‌الدّین اصفهانی)
۲۱۶	۱۱	دورویی از دست بنه
۲۱۸	۱۵	کلیله ودمنه را
۲۱۸	سطر آخر	طبع طهران
۲۲۵	۸	ترکیب‌بند نبود
۲۲۶	۱۵و۱۶	مقبولیّت وشهرت فراوان
۲۲۷	۱۳	گِرْدِ پیر مغبچگان
۲۳۹	۱۵	اشعّهٔ آفتاب
۲۳۹	۱۶	وآن را کمان رستم

صفحه	سطر	صواب
۲۴۲	۱۷	بیت ذیل از سعدی
۲۴۳	بالای صفحه	ترکیب بند
۲۵۰	۱۹	صراح اللّغه درّاج را
۲۵۱	بالای صفحه	مسمّط
۲۵۱	۱۳	سیمش در گردن است
۲۵۳	بالای صفحه	ترجیع بند
۲۵۳	۴	پر پرنیانستی

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date